اطلاعات هفتگی

شماره [illegible]
پنجشنبه ۱۲ دی ۱۳۸۷
بها: ۲۵۰۰ ریال

محبت به کودک بیش از تنبیه موثر است

با دزدی‌های کودکانه چه کنم؟

سحر ذکریا: نقش یک پسر را بازی می‌کنم

با زبان عشق با همسرتان صحبت کنید

خواستگاری نافرجام پدر

آیا اختلافات در لبنان دوباره تشدید می‌شود؟

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید

۱ – پوشش لیبل محصول را با شیء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید

۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا ، داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.

تلفن ها (الف: مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب:روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

بسم الله الرحمن الرحیم

سالگرد وفات حضرت خدیجه(س)

حضرت خدیجه(س) همسر گرامی حضرت رسول اکرم(ص) در تاریخ دهم رمضان سال سوم قبل از هجرت و در سالی که توسط رسول اکرم «عام‌الحزن» نامیده شد، رحلت کردند. ایشان در طول زندگی مشترک با پیامبر بزرگوار اسلام، همواره در کنار ایشان و حامی بزرگ و ارزشمندی برای ایشان بودند و بسیاری از امور نشر و تبلیغ دین اسلام با حمایتهای وی صورت می‌پذیرفت.

سالروز میلاد حضرت امام حسن مجتبی(ع)

روز پانزدهم ماه رمضان سال سوم (هجری قمری) دومین پیشوای شیعیان جهان حضرت «امام حسن مجتبی(ع)» قدم به عرصه حیات گذاشتند. آن حضرت ۴۷ سال زندگی کردند و طی این مدت ۶ ماه خلافت ظاهری داشتند و ۹ سال و ۶ ماه را در سکوت اعتراض‌آمیزی نسبت به خلافت معاویه سپری کردند.

ورود مسلم بن عقیل به کوفه

پانزدهم رمضان سال ۶۰ (ه‍.ق) «حضرت مسلم بن عقیل» که حامل پیام حضرت امام حسین(ع) بود وارد کوفه شد و در خانه مختار سکنی گزید. مردم کوفه پس از ورود مسلم، گروه گروه به دیدارش شتافتند و با او بیعت کردند. دیری نپایید که بیش از ۱۸ هزار تن با وی بیعت کردند، اما این بیعت مدت کوتاهی طول نکشید و بیعت‌کنندگان جملگی از اطراف مسلم متفرق شدند و مسلم بدست سربازان «عبیدالله» افتاد و به شهادت رسید.

هجرت امام خمینی از عراق به پاریس

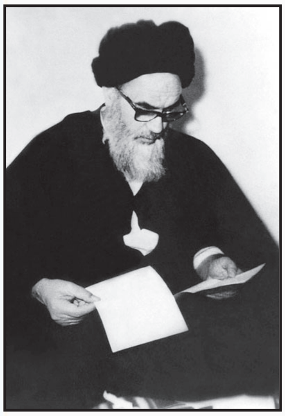

سیزدهم مهرماه سال ۱۳۵۷ خورشیدی حضرت امام خمینی(ره) از عراق به پاریس هجرت کردند. ایشان هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفتند که از یک‌سو رژیم بعثی عراق سعی می‌کرد از مبارزات ایشان جلوگیری کند و از دیگر سوی ساواک شاه در تدارک توطئه‌های مختلف بود. دولت عراق که در راه حفظ تعهدات و روابط با دولت ایران می‌کوشید، توسط یکی از مقامات امنیتی از امام خواست که از هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی بر ضد رژیم شاه خودداری کند. حضرت امام در پاسخ فرمودند: «این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من هم اعلامیه می‌نویسم و هم در موقعش بر منبر صحبت می‌کنم و هم نوار پر می‌کنم و به ایران می‌فرستم. این تکلیف شرعی من است و شما هم هر تکلیفی دارید عمل کنید.» بدنبال هجرت حضرت امام خمینی(ره) از نجف به پاریس سیل تلگرافهای اعتراض‌آمیز به سوی بغداد روانه شد.

تنفیذ حکم ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای

هجدهم مهرماه سال ۱۳۶۰ خورشیدی، حکم ریاست جمهوری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی تنفیذ کردند. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در انتخابات سومین دوره ریاست جمهوری باکسب بیش از ۱۶ میلیون رای با اکثریت آراء به مقام ریاست جمهوری برگزیده شد.

سالروز تولد سهراب سپهری

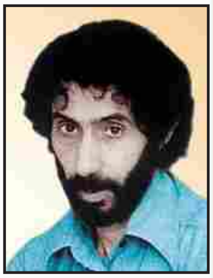

پانزدهم مهر ماه سال ۱۳۰۷ خورشیدی سهراب سپهری شاعر، نقاش و طراح اهل کاشان در این شهر متولد شد. سپهری شاعر نوپرداز و سپیدگوی معاصر ایران بشمار می‌رود. او در دانشگاه تهران در دانشکده هنرهای زیبا تحصیل کرد و دوره نقاشی را با رتبه ممتاز به پایان رساند. اولین مجموعه شعر سپهری در سال ۱۳۳۴ خورشیدی با نام «مرگ رنگ» منتشر شد. اما تحول عظیم و چشمگیر در شعر سپهری در دومین مجموعه شعر او یعنی «زندگی خوابها» کاملاً مشهود است.

او در این مجموعه نخست وزن عروضی نیمایی را کنار گذاشت و به شعر سپید روی آورد. همچنین معانی انتزاعی در زندگی خوابها بسیار هویداست و شاعر بیشتر به سراغ دنیای درونی خویش و بازتاب آن در جهان رفته است. همین ویژگی در دیگر مجموعه اشعار سپهری مشهود است و بعدها ویژگی اساسی شعر سپهری می‌شود. از دیگر آثار سهراب سپهری «آواز آفتاب، ما هیچ، ما نگاه و صدای پای آب» را می‌توان نام برد. سپهری در مشهد اردهال کاشان مدفون است.

تسلیت به همکار

باکمال تاسف و تاثر باخبر شدیم که همکار ما از شعبه مونتاژ موسسه اطلاعات، آقای **قدرت رضوان پور** در غم از دست دادن برادر گرامی خود، عزادار است. بدینوسیله ضمن طلب آمرزش برای عزیز از دست رفته، برای همکارمان و دیگر بازماندگان آن مرحوم از درگاه احدیت صبر و شکیبایی مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

آنکه انتقام می گیرد یکروز خوشحال است و آنکه می بخشد یک عمر.
● حضرت امیر

در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
نگاه هفته ---------- ۹
گزارش خارجی ---------- ۱۰
بوی یار ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
نامه‌های خواندنی استاد به فرزند ---------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------- ۱۷
تاثیرات جادویی رنگها ---------- ۱۸
باریکتر از مو ---------- ۱۹
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
در قلمرو داستان ---------- ۳۱
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
محبت به کودک ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------- ۴۰
ترازو ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
مسابقه داستان‌نویسی ---------- ۴۴
زندگی انعکاس ماست! $ ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۶۳
هفته بعد شما ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۵۱ - چهارشنبه ۱۲ مهر ۱۳۸۵
۱۲ رمضان ۱۴۲۷ ۴ اکتبر ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

سالمندی، دوره‌ای از عمر است

این هفته در تقویم «روز جهانی سالمند» خودنمایی می‌کرد. جمعیت جهان رفته رفته پیر می‌شود و تعداد افراد بالای صد سال هر سال بیش از گذشته افزایش پیدا می‌کند. در برخی از کشورهای اروپایی و آسیای شرقی تعداد کسانی که بالای ۳۵ سال دارند بیش از کسانی هستند که زیر ۳۵ سال سن دارند و این نشان می‌دهد که پیری به جوانی چربیده است. به‌خودی خود این اتفاق مبارکی به حساب نمی‌آید. اینکه یک جامعه از جوان سترون شود و یا دنیا را پیران بگیرند، بخصوص در کشورهایی که سالمندی دوران خوشی به حساب نمی‌آید و نوعی مترادف با از کارافتادگی، ضعف، نومیدی و فترت و شکست است. قاعدتاً در چنین شرایطی سالمندی باید دوران ناراحت‌کننده‌ای باشد، اما... پس چه باید کرد؟

□

جامعه ما رفته رفته از دوران جوانی پا را فراتر می‌گذارد و تا چند سال آینده میانسالان و کهنسالان ما از جوانان و نوجوانانمان پیشی می‌گیرند. درحالی که ما به هیچ عنوان آمادگی ورود به چنین دوره‌ای را نداریم. درست است که درحال حاضر ایران یکی از جوانترین کشورهای دنیا به حساب می‌آید، اما با تغییراتی که در ترکیب جمعیتی به‌وجود آمده از جمله کنترل جمعیت، افزایش سن ازدواج و همین‌طور تاخیر در مرگ سالمندان، رفته رفته تعداد سالمندان در کشور ما نیز گرچه نه مثل کشورهای اروپایی و یا ژاپن، اما با شتابی قابل توجه افزایش پیدا می‌کند. اما متاسفانه همچنان که ما برای دوران جوانی جوانان برنامه ریزی مناسبی نداشته ایم، قاعدتاً برای میانسالی و سالمندی جامعه نیز به نظر نمی‌آید که برنامه‌ای داشته باشیم. یکی از دلایل آن ناتوانی نظام تامین اجتماعی در اداره جمعیت سالمند جامعه است. یعنی نهادها و سازمانهای حمایتی و بیمه‌ای در کشور ما به هیچ‌روی شرایط بسامانی را برای دوران کهنسالی فراهم نمی‌کنند و این چندان قابل دفاع و برازنده نیست. درحال حاضر سالمندی در جامعه ما یک دوره شیرین از عمر محسوب نمی‌شود. برای گروهی از سالمندان همچنان دوران کار سخت است، با همان حجم و اندازه و شتاب دوران میانسالی، برای عده‌ای دوران خوف و اضطراب است در محاصره نگرانیهای مختلف در تنگناهای معیشتی و درمانی، برای عده‌ای دوران انتظار است، نومید، سرشکسته، سرخورده و در آرزوی مرگ. و البته نباید یکطرفه به قاضی رفت. برای عده‌ای هم دوران رفاه و آسایش است، آنها که سرمایه‌ای اندوخته‌اند و رفاهی به هم زده‌اند و خیالی آسوده داشته‌اند و دارند و حال آنقدر جمع کرده‌اند که نگران تنگدستی دوران پیری نباشند. گرچه آنان نیز مشکلات خودشان را دارند. اما یک نکته پابرجاست و آن اینکه در دوران سالمندی نیازمندی، تنگدستی، تحقیر و نومیدی بسیار شکننده است. خودش مرگ می‌آورد و آرزوی مرگ، بخصوص کسانی که عمری را با عزت و شرف زندگی کردند، مال حرام نخواستند و به دنبال حرام نبودند، زیاده‌روی نکردند، اهل اسراف و خوشگذرانی نبودند، منزه و سالم زندگی کردند و سربلندی و عزت نفس خود را پاس داشتند. اگر با چنین پشتوانه و پیشینه‌ای دوران سالمندی سخت و تنگ‌مایه‌ای را بگذرانند، رسولان خوبی برای نسلی نخواهند بود که حال اینجا و آنجا پستی دارد و مسوولیتی و بر سر کاری است و خدمتی را به او سپرده‌اند. ما در پیشانی پدرانمان و جامعه در پیشانی پدرانش و بزرگانش آینده خویش را می‌بیند. اگر آنان را تکریم شده و محترم شناخت و اگر دولت و خدمت را و شرافت و پاکدامنی را پاسدار و پشتیبان آنان دید به

نامه‌های بدون واسطه

رابطه امام زمان(عج) و روز جمعه

رسول خدا(ص) فرمودند: «یوم الجمعه سیدالایام و اعظم عندالله عزوجل من یوم الاضحی و یوم الفعلو»

روز جمعه آقای ایام است و نزد خداوند از روز قربان و فطر باعظمت‌تر است. و نیز در روایت دیگری داریم خیر و شر و صدقه و خوبی‌ها در روز جمعه مضاعف محسوب می‌گردد به علت فضیلت و برتری روز جمعه بر سایر ایام.

می‌فرمایند: «در روز جمعه دعاها مستجاب و غم و غصه‌ها برطرف، حاجت‌های بزرگ برآورده می‌شود خداوند در روز جمعه افراد زیادی را از آتش آزاد می‌کند احدی از مردم نیست که روز جمعه خدا را بخواند و حق و حرمت روز جمعه را نگهدارد مگر آنکه خداوند او را از آزادشدگان جهنم قرار می‌دهد. و اگر در روز جمعه و یا شب جمعه از دنیا رفت مرگ او شهادت است و در قیامت، در کمال امنیت مبعوث می‌شود.

خداوند آدم ابوالبشر را در روز جمعه آفرید و در همین روز آدم به زمین هبوط کرد و در همین روز از دنیا رفت. در روز جمعه فرمان سرد شدن آتش بر حضرت ابراهیم خلیل (ع) صادر شد و اسماعیل از قربانی رهایی یافت. روز جمعه روزی است که خداوند توسط جبرئیل در حضرت مریم دمید و به عیسی(ع) حامله شد و این معجزه الهی تحقق یافت.

در روز جمعه حضرت ایوب(ع) از آن بلاها و بیماری‌ها نجات یافت.

در روز جمعه خداوند دعای حضرت یعقوب(ع) را مستجاب کرد.

روز عید غدیر روز جمعه بود.

روز جمعه روز برپایی قیامت است.

روز عاشورا روز جمعه بود.

روز ظهور امام زمان(عج) روز جمعه است.

روز جمعه یوم‌الله است. روز جمعه روز توجه به محرومان، روز عبادت، روز نظافت و روز مسابقه در خوبیهاست.

مطالب نغز فوق از کتاب ملکوت زمان در ارتباط با حضرت ولی‌عصر(عج) گلچین شده. نویسنده: مهدی قاسمی منفرد

بازنشستگان را دریابید

چند روز قبل یکی از بازنشستگان ادارات را دیدم که از دوستان من است. به سختی او را شناختم، لاغر، رنگ پریده و مستاصل. به اصرار از او خواستم تا درددل کند، گفت وقتی که بازنشسته شدم بیش از شش ماه طول کشید تا طلب‌های عقب افتاده و پاداش مختصری دریافت کردم. چون حقوقم کم بود بیشتر آن هم برای بدهکاری و کسورات مختلف رفت، حالا هم که حقوقم برقرار شده بعد از کسر اقساط آنقدر می‌ماند که بتوانم با آن پول کرایه ماشین بدهم. عروس و داماد دارم، دو بچه عزب و نوه. هر روز که می‌گذرد وضعم بدتر می‌شود، بیشتر از هر چیز غصه نداری مرا اذیت می‌کند. چرا ما باید در دوران بازنشستگی اینطور دست ما از همه چیز کوتاه شود و حقوقمان نباید آنقدر باشد که بتوانیم حداقلی برای خودمان داشته باشیم. وقتی صحبت‌های دردمندانه این دوست را شنیدم به حال خودم غصه خوردم که به‌زودی بازنشسته می‌شوم و به فکر بازنشستگانی افتادم که به جای استراحت در دوران بازنشستگی باید غصه بخورند. آیا این است ثمره یک عمر کار کردن صادقانه؟

ذکریا آقابابایی - گرگان

کمک به تجهیز کتابخانه

مؤسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س) هم‌اکنون سرپرستی بیش از ۸۵۰ خانواده یتیم، شامل بالغ بر ۲۸۰۰ نفر را به عهده دارد. از این تعداد قریب ۱۸۰۰ نفر دانش آموز و دانشجو اعم از دختر و پسر هستند و از محل کمک‌های مردمی تامین می‌شوند. اخیراً هم در محل ساختمان پذیرش واقع در میدان قیام کتابخانه‌ای را با بیش از ده هزار جلد کتاب تاسیس شده که برای تجهیز آن نیازمند یاری و مساعدت نیکوکاران هستیم. چون با پول یتیم تجهیز کتابخانه را به صلاح نمی‌دانیم، لذا از همه موسسات مطبوعاتی، جراید و همین‌طور ناشران محترم کتاب خواهشمندیم که یک نسخه از نشریات و کتبشان را برای این کتابخانه خیریه ارسال دارند. نشانی ما میدان قیام، خیابان ری، ابتدای پل، کوچه شهید صادقی، پلاک ۸. تلفن‌های ما ۳۳۵۵۳۸۲۶ و ۳۳۵۵۶۹۶۸ است.

سیدمحمود آذین
مدیرعامل موسسه خیریه فاطمه زهرا(س)

چرا دخترم استخدام نمی‌شود؟

قبل از هر چیز اجازه بدهید که عرض کنم که بنده وام، مسکن، کمک مالی و... نمی‌خواهم. خدا را شکر که اهل قناعت بوده‌ام و حال یک زندگی خوب

همان سمت و سو خواهد رفت، در غیر این صورت اسب خویش را خواهد راند در هر راه و بیراهه‌ای که او را به این ورطه و باتلاق نیفکند.

پس اگر جامعه‌ای سالم، پویا و اهل کار و شرف بخواهیم باید قدردان کسانی باشیم که شریف بوده‌اند، شریف زیسته‌اند و حق دارند که شریف بمانند، آنهم در یک جامعه فرهیخته و اسلامی و مسلمان با آن همه توصیه و آیه و روایت و حدیث که در مورد تکریم بزرگان، پیشکسوتان و ریش‌سفیدان دارد و در مورد پدران جامعه آن همه حساس است.

اما باید پذیرفت آنچه که در بستر جامعه جاری است چندان با آموزه‌های دینی و اخلاقی و عرفی ما همخوانی ندارد. احترام به پیر، احترام به سالمند، احترام به بازنشسته. این احترام واجب را در یک طرف ترازو بگذارید و اظهارنظر مسوولان و از جمله مسوول تامین اجتماعی کشور را در طرف دیگر که می‌گوید؛ ما نمی‌توانیم به همه بازنشستگان بیشتر از ۱۵۰ هزار تومان بدهیم و قادر به انجام توصیه رئیس جمهور در مورد حداقل حقوق ۲۰۰ هزار تومانی بازنشستگان نیستیم!

اما مشکلات معیشتی این قشر در جامعه امروز ایران، تنها یک طرف قضیه است و در ابعاد دیگری نیز جامعه ما برای ورود به دوران میانسالی مشکلاتی دارد و باید آموزشهایی ببیند و تمریناتی را پشت سر بگذارد. کمرنگ شدن احترام به والدین در خانواده‌ها به بهانه توجه به جوانان و نیز هماهنگی با دنیای مدرن از جمله خطراتی است که جامعه امروز را تهدید می‌کند. دگردیسی در روابط خانوادگی و ارزشها و سنت‌های شناخته شده نظیر حرمت‌گذاری به پدر، مادر، پدربزرگ و مادربزرگ می‌تواند آثار و تبعات زیانباری به دنبال داشته باشد، گرچه جامعه امروز به روشنی و وضوح تبعات این بی‌توجهی‌ها را می‌بیند و این خطر را حس کرده است، اما آنچنان که باید و شاید به دلیل تاثیر کند تحولات فرهنگی و ناپیدایی این تغییرات در زندگی روزمره در کوتاه‌زمان هنوز ابعاد وسیع خطر را نمی‌بیند و لمس نمی‌کند و هنوز حس نکرده‌ایم که تا چه میزان گرفتار آمده‌ایم. بدون تردید از بین رفتن نقش پدر و مادر و بخصوص پدر در خانواده، از بین رفتن احترام به بزرگتر در فامیل و بی‌توجهی به حرمت بزرگترها، ریش‌سفیدها و پیشکسوتان، ستونهای خیمه بسیاری از ارزشهای اخلاقی جامعه را فرو می‌ریزد. به هیچ بهانه‌ای نباید اجازه داد که این ستون‌های لازم برای حفظ قوام جامعه دچار موریانه آسیب و خطر شود.

کوته سخن اینکه درحال حاضر ما به هیچ عنوان آمادگی ورود به دوران سالمندی جامعه ایران را نداریم و لازم است که از همین امروز به فکر برنامه‌ریزی مناسب برای ورود به این دوره باشیم. ■

دارم که گرچه تجملی ندارد و ساده و کوچک است، اما شکرگذار خدا هستم. بیش از چهل سال است که مجله شما را می‌خوانم و سوگند می‌خورم که هیچ دوره‌ای به اندازه دوره اخیر مجله را خوب ندیده‌ام. بخصوص سرمقاله‌های این مجله که سالهاست ادامه دارد زیبایی خاصی دارد، چون حرف دل مردم است. ۶۰ سال دارم، ۳۰ سال در ارتش خدمت کردم و سالها را در مناطق عملیاتی بوده‌ام. از پدر و مادر پیر و مریضم نگهداری می‌کنم و یک خانواده هفت نفره با همین حقوق بازنشستگی با قناعت آبرومندانه زندگی می‌کنند. از همه چیز هم راضی‌ام، اما حرف من این است؛ فرزند ارشدم سیده‌زهرا ۳۱ ساله با زحمت فراوان مدرک دانشگاهی گرفت، آنهم با بهترین نمره و پنج سال تمام است که پس از اخذ مدرک لیسانس می‌خواهد در آموزش و پرورش به شغل مقدس دبیری مشغول شود، اما از آنجایی که به جز خدا پارتی و آشنایی نداریم تاکنون موفق نشده و خانه‌نشین است. به همان فاطمه زهرا(س) سوگند می‌خورم، دخترم سیده است، هرگز نان حرام نخورده و مثل خیلی از دختران امروزی بار نیامده، دارای ایمان، اهل قرآن و نماز و روزه و محجبه کامل است. شاید علت آنکه هنوز نتوانسته با وجود این همه سابقه و آشنایی با تفسیر قرآن و همین‌طور مراتب دیگر اخلاقی و علمی شغلی دست و پا کند این است که محجوب است و چادری و سر به‌زیر. آیا درست است دختر من به جرم داشتن حجاب و نداشتن آرایش حق اشتغال و زندگی را از دست بدهد؟ درحالی که برخی از همکلاسی هایش با معدل‌های بسیار کمتر و با سر و وضع حجاب نامناسب به صرف داشتن پارتی و آشنا در آموزش و پرورش، دانشگاه یا سایر ادارات و موسسات استخدام شوند، اما دختر فاضله من به خاطر نداشتن پارتی، خانه‌نشین باشد؟ شما را به خدا در این ماه عزیز نامه من را چاپ کنید.

سیدجلیل حجابی‌دخت ایمن - تبریز

چند توصیه به مجله

سالها است که مطالب شما را می‌خوانم. تمام دوره‌های آن را هم جمع کردم. چند نکته را یادداشت کرده‌ام که خواهشمندم به آن توجه کنید:

در قسمت تفسیر سیاسی، قبلاً آقای فتحی اطلاعات بهتری دراختیار خواننده قرار می‌داد، همین‌طور پاسخ به سوالات سیاسی هم ستون خوبی بود، اما فکر می‌کنم اخیراً تفسیرهای ایشان استحکام گذشته را ندارد. گاهی وقتها هم یکطرفه است و در برخی موارد هم انگار از سیاست‌های آمریکا جانبداری می‌شود که شاید من اشتباه کنم. بعضی از مطالب خواندنیهای تاریخی جالب توجه است. بهتر است مختصری تاریخ روز هم به آن اضافه شود. در برخی از پاورقی‌های خارجی مطالب خلاف عفت به نظر می‌رسد. به آقای اکبرزاده که قلمشان را دوست دارم و به آقای طیب سلام برسانید و بگویید چرا احساس می‌کنم بعضی از داستانهای زندگی تکراری است. در نوشته آقای گلیاری که مطالب آموزنده زیادی دارد، توصیه‌های مذهبی برای هنجار کردن رفتار دختران و پسران کم دیده می‌شود. ضمناً صفحه صدای سبز بسیج گاهی چاپ نمی‌شود که این هم خوشحال‌کننده نیست. از تلاشهای همه شما سپاسگزارم.

محمدجواد محمدیان - جهرم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در این ماه پرفیض و برکت و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **سودابه سرلک - الیگودرز:** به دوستان گفتم که پیگیری کنند به چه دلیل جایزه شما به دستتان نرسیده است. همین هفته مساله حل خواهد شد. موفق باشید.

◆ **فرامرز کوراوند - تهران:** از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. از اینکه مجله اطلاعات هفتگی را تنها مجله مطلوب خود دانسته که به مشکلات مردم می‌پردازد، متشکرم. شرایط دریافت کارت خبرنگاری را قبلاً توضیح داده‌ام. دو مطلب از شما به دستم رسید که به بخشهای مربوطه تحویل داده شد و اما؛ قاعدتاً نباید انتظار داشته باشید که آقای طاهری که جای شاگرد و فرزند مرحوم آقای پورثانی حساب می‌شوند، به همان شیرینی آقای پورثانی صفحه دستپخت عدسی را اداره کنند. البته تلاش ایشان این است که به آقای پورثانی وفادار بمانند. در مورد نکته دیگری که اشاره کرده‌اید باید بگویم توجه به گذشته ملی و باستانی ایران زمین مورد تاکید همه است و کسی در این مورد شک ندارد. انشاءالله اگر کوتاهی‌هایی هم است برطرف می‌شود.

◆ **نورالله خواجات - اهواز:** واقعاً دکتر ارتوپد مورد اشاره چنین دکانی باز کرده است؟ یعنی برای گرفتن پول دست سالم را گچ می‌گیرد؟ خدا کند که اینطور نباشد وگرنه حسابی باید برای آقای سقراط و سوگندنامه آن افسوس خورد. خداوند به همه ما و از جمله پزشکان ما (البته عده‌ای از آنان که مراعات نمی‌کنند) انصاف عنایت کند.

◆ **ذکریا آقابابایی - گرگان:** در مورد خانه‌تکانی مجله بهتر بود با ذکر مصادیق به بنده می‌گفتید که چه مطالبی را باید تغییر داد. همین‌طوری نمی‌شود اظهارنظر کرد. شما که از خوانندگان فعال مجله هستید باید دقیق‌تر به ما مشاوره بدهید. ضمناً صفحه صدای سبز بسیج حذف نشده است. از همکاری شما با مجله متشکرم.

◆ **راضیه - ش - قزوین:** از لطف شما متشکرم. باور کنید بسیاری از نامه‌هایی که به دست من می‌رسد درخواست کمک از مردم خیر و نیکوکار است. بسیاری از اینها را نمی‌توانیم نادیده بگیریم. حرف شما هم درست است که نباید مجله را به محلی برای بازی با احساسات خوانندگان بدل کرد، اما راه‌حل چیست؟ آیا چون این واقعیت‌های تلخ وجود دارد و ممکن است ذائقه ما را تلخ کند، نباید به آن توجه کنیم؟ درهرحال برخی از مطالب نامه شما را می‌پذیرم. در مورد روش برخورد برخی از ماموران با مردم هم بارها صحبت کرده‌ایم. آنچه البته به جایی نرسد، فریاد است.

انسان از اعمال عادل شمرده می شود نه از ایمان تنها ● حضرت عیسی(ع)

ایران و جهان سیاست

- آقازاده اعلام کرد شهریور ۱۳۸۶ نیروگاه بوشهر راه‌اندازی می‌شود.
- تعدادی از نمایندگان مجلس خواستار انحلال وزارت رفاه شدند.
- مجلس معافیت صدا و سیما از مالیات را نپذیرفت.
- شورای شهر تهران نسبت به خرید سهام بانک سرمایه توسط شهرداری انتقاد کرد.
- طالبانی: ایران، سوریه و ترکیه در امور داخلی عراق دخالت می‌کنند.
- دولت نتوانست قیمت‌ها را مهار کند.
- سولانا و لاریجانی مذاکره کردند.
- در مدارس، ۴۲ ساعت آموزش رسمی پیشگیری از ایدز داده می‌شود.
- کروبی: در خدمت جریان اصلاحات هستیم.
- جامعه مدرسین حضور زنان در لیست مجلس خبرگان را رد کرد.
- مجلس به تحقیق و تفحص از شهرداری تهران رای نداد.
- تغییر کار ساعت بانک‌ها، مردم را سردرگم کرد.
- علی اکبر موسوی خوئینی‌ها اعلام کرد که در زندان برای نوشتن توبه‌نامه تحت فشار قرار داشته است.
- اقتصاددانان معتقدند کسری بودجه ایران تا ۴ سال آینده ۴ برابر می‌شود.
- استان تهران دارای بالاترین نرخ بیکاری زنان است.
- ۹ مهر ماه آخرین فرصت ایران برای پاسخ به پیشنهاد گروه ۱+۵ تعیین شد.
- محسن رضایی: استراتژی سیاسی جنگ را طولانی‌تر کرد.
- احمدی نژاد: حاضریم درباره تعلیق مذاکره کنیم.
- علی جنتی: در صورت تصویب لایحه جامعه انتخابات، جامعه روحانیت و جامعه مدرسین باید مجوز فعالیت بگیرند.
- جلال فیاضی مدیرعامل ایرنا و اشتهاردی سرپرست موسسه ایران شدند.
- رئیس هیات عامل اوپک گفت تولید ایران بیش از سهمیه‌اش بوده است.
- طالبانی بر ادامه حضور نظامیان آمریکا در عراق تاکید کرد.
- پاپ از مسلمانان عذرخواهی کرد.
- صدام از دادگاه اخراج شد.
- وزیر امور پناهندگان فلسطین ابومازن را متهم کرد که ۱/۲ میلیارد دلار ثروت دارد.
- سمیر جعجع از حزالله و سیدحسن نصرالله انتقاد کرد.
- بزرگترین تظاهرات ضددولتی اوضاع را در مجارستان آشفته کرد.
- توافق کردها و شیعیان موانع فدرالیسم در عراق را برطرف کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

آیا اختلافات در لبنان دوباره تشدید می‌شود؟

در شرایطی که لبنان نیاز به اتحاد، همبستگی و آرامش برای سازندگی آثار مخرب جنگ ۳۳ روزه دارد شواهد امر نشان از این مساله دارد که اوضاع سیاسی در این کشور بسیار آشفته است.

سخنان **سیدحسن نصرالله** رهبر حزب‌الله در مراسم جشن پیروزی بر اسرائیل که با هشدار نسبت به دولت و گروههای سیاسی لبنان و تعدادی از کشورهای عرب همراه بود این واقعیت را آشکار ساخت اختلافاتی که پیش از این بر سر حضور نظامی - امنیتی سوریه در این کشور و خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی وجود داشت ولی در جریان جنگ به خاموشی گراییده بود مجدداً مطرح شده و احزاب و گروهها را رویاروی هم قرار داده است.

در این میان برخی از احزاب و گروهها نیز درصددند از این شرایط بهره گرفته و اوضاع را به نفع خود تغییر دهند.

اختلاف حزب‌الله و جناح متمایل به سوریه با دولت لبنان و گروه ۱۴ مارس که طرفداران رفیق حریری نخست وزیر پیشین این کشور و مخالفین دمشق را شامل می‌شود مساله جدیدی نیست اما مساله قطعنامه ۱۷۰۱ و چگونگی اجرای آن به این اختلافات دامن زده و آن را عمیق‌تر کرده است.

> ☐مساله خلع سلاح حزب‌الله و اجرای قطعنامه ۱۷۰۱ به مشکلی در لبنان تبدیل شده است

هرچند سیدحسن نصرالله در سخنان خود سعی کرد مواضع فراحزبی و فراجناحی اتخاذ کند اما جناح‌ها و گروههای رقیب سعی کرده‌اند چنین وانمود سازند که حزب‌الله عامل اصلی پیدایش این وضعیت است.

واکنش های تند **سمیر جعجع** و دیگر سران مسیحیان که مخالف حزب‌الله هستند و دیگر گروههایی که از پیدایش این وضعیت ناراضی می‌باشند حکایت از حساسیت اوضاع دارد بطوری که ادامه این روند می‌تواند آرامش شکننده حاکم بر لبنان پس از جنگ ۳۳ روزه را متزلزل کرده و سبب بروز درگیری‌ها و ناآرامی‌هایی شود که به نفع ثبات و امنیت این کشور نیست.

لبنان اگرچه سرزمین کوچکی است که فقط ۱۰۴۰۰ کیلومتر مربع مساحت داشته و در کنار دریای مدیترانه و در همسایگی اسرائیل و سوریه قرار دارد اما از آنجاکه کشوری آزاد و دموکراتیک با احزاب بسیار و دیدگاههای مختلف است همواره کشوری تاثیرگذار بر تحولات منطقه عربی خاورمیانه بوده است. به همین دلیل این کشور سالها کانون رقابت شرق و غرب و صحنه رویارویی اطلاعاتی دو ابرقدرت بشمار می‌رفت ولی جنگ داخلی ویرانگری که از سال ۱۹۷۵ آغاز شده و حدود یک دهه ادامه یافت و این کشور را به یک ویرانه تبدیل کرد اهمیت آن را تا حدودی تحت الشعاع قرار داده و از بین برد.

اما لبنانی که از جنگ داخلی سر برآورده با کشوری که در سال ۱۹۷۵ قدم به جنگ گذارد تفاوت بسیاری داشته و با توجه به تجربیاتی که مردم و احزاب و گروهها بدست آوردند سعی کردند کشوری متفاوت با قبل بسازند. ولی یک مانع اساسی بر سر راه آنها وجود داشت که اشغال جنوب توسط اسرائیل و حضور گسترده نظامی - امنیتی سوریه بود.

اصولاً لبنان که سالها بخشی از سوریه یا شام بزرگ بوده و پس از جنگ اول جهانی از سلطه عثمانی‌ها رهایی یافت و وابستگی به فرانسه را پیش گرفت همواره در منگنه دو همسایه قدرتمند خود قرار داشته که اکثر اوقات از این سرزمین به عنوان منطقه‌ای برای تسویه حساب بهره گرفته و از طریق احزاب و گروههای سیاسی - نظامی به رقابت با هم پرداخته بودند. این رقابت هنوز هم وجود دارد با وجود اینکه بافت سیاسی لبنان تا حدودی تغییر یافته و احزاب و گروههایی پا به عرصه حیات گذارده و اقوام و جمعیت‌هایی فعال شده‌اند که قبلاً یا وجود نداشتند و یا این که وابسته به دیگران بوده و برای دیگران فعالیت می‌کردند. شاخص‌ترین احزاب و گروههایی که امروزه به صحنه‌گردان سیاسی لبنان تبدیل شده و جای احزاب و گروههایی نظیر کتائب، فلسطینی‌ها و یا کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها را گرفته‌اند، حزب‌الله، جنبش امل و گروههای مسیحی هستند که این روزها قدرت‌های درجه یک سیاسی و نظامی شده و جای چهره‌ها و احزاب سنتی را گرفته‌اند. به‌گونه‌ای که دیگر خبری از چهره‌هایی که در لبنان وزنه بشمار می‌رفتند نیست.

ولی با وجود تمامی تغییر و تحولاتی که در لبنان شاهدیم و حتی خروج نیروهای بیگانه از این کشور که از سال ۲۰۰۰ در زمان نخست وزیری **ایهود باراک** در اسرائیل آغاز و با ترور **رفیق حریری** به اوج خود رسید این کشور نتوانسته بر تلاطم‌های سیاسی و دخالت های بیگانگان غلبه کرده و این روند را دگرگون سازد.

جنگ ۳۳ روزه یکبار دیگر این واقعیت را ثابت کرد که لبنان اگر هم مایل به دخالت در مسائل و مشکلات خاورمیانه عربی نبوده و درصدد پرداختن به مسایل داخلی خود باشد نمی‌تواند واقعیت‌های پیرامونش را فراموش کرده و نادیده بگیرد فقط در این میان آنچه می‌تواند لبنان را متضرر کرده و درحقیقت مجدداً در مسیر بحران و ناامنی قرار دهد تشدید اختلافات سیاسی است که هیچ‌گاه از این کشور رخت برنبسته است.

لبنان مدتی است که به صحنه رقابت طرفداران و مخالفین سوریه تبدیل شده و این مساله بر

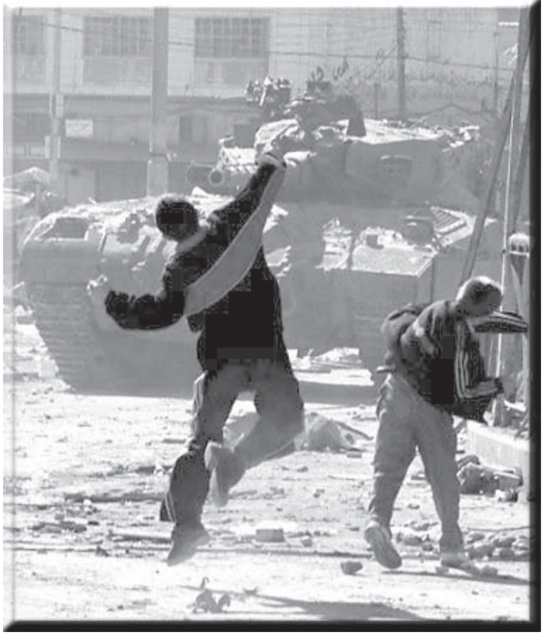

تحولات و فعالیت‌های سیاسی این کشور سایه انداخته است. زیرا با وجودی که جنگ ۳۳ روزه با حمله اسرائیل همراه بوده و هنوز هم این رژیم مزارع شبعا را در جنوب در اشغال دارد اما دو جناح سیاسی لبنان بر سر نفوذ سوریه و یا چگونگی پایان دادن به این نفوذ بحث و کشمکش دارند.

در یک سو، گروه ۱۴ مارس قرار دارد که در راس آن پسر **رفیق حریری و فواد سینیوره** نخست وزیر که اکثریت پارلمان را در دست دارند دیده می‌شود که مخالف سوریه است و بر کناره‌گیری امیل لحود رئیس جمهوری از قدرت و خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی و درنهایت اجرای کامل قطعنامه ۱۷۰۱ که به جنگ ۳۳ روزه خاتمه داده و موجب برقراری آتش‌بس گردید را خواستار است.

در سوی دیگر هم طرفداران سوریه از جمله حزب‌الله و بعضی گروههای مسیحی نظیر عوامل ژنرال میشل عون دیده می‌شوند.

اختلافات که قبل از جنگ ۳۳ روزه شدت گرفته بود تا حدودی در دوران جنگ فروکش کرد اما مشخص بود که این وضعیت ادامه نخواهد یافت و رقابت و کشمکش سیاسی، صحنه لبنان را دگرگون خواهد کرد ولی به نظر نمی‌رسد اوضاع به‌گونه‌ای شود که این کشور را به سوی یک جنگ داخلی ویرانگر سوق دهد.

چالش در زمان جنگ

با وجود اینکه در زمان جنگ ۳۳ روزه بحران سیاسی در لبنان تا حدودی فروکش کرده بود ولی مشخص بود که این وضعیت درحقیقت آرامش قبل از طوفان است. هرچند در همان زمان نیز برخی از احزاب و گروهها با کشورهای محافظه‌کار عرب هم‌صدا شده و اتهاماتی را متوجه حزب‌الله کردند که در این رابطه علاوه بر سخنان ولید جمبلاط رهبر دروزی‌ها و از اعضای گروه ۱۴ مارس باید به طرح ۷ ماده‌ای عربستان، مصر و اردن درباره خلع سلاح حزب‌الله اشاره کرد.

ماهیت قطعنامه ۱۷۰۱ به‌گونه‌ای است که در آن حزب‌الله تحت فشار بوده و رویاروی دولت لبنان قرار داده شده است زیرا مسوولیت اجرای آن در این کشور به دولتی سپرده شده که نظر چندان مساعدی به حزب‌الله ندارد. به همین دلیل قطعنامه ۱۷۰۱ بهترین فرصت را در اختیار دولت فواد سینیوره قرار داد تا حاکمیت دولت را در اراضی جنوب رودخانه لیکانی استوار سازد. اگرچه حزب‌الله با اعلام پرداخت غرامت به مردم جنوب که خانه و کاشانه خود را از دست داده‌اند و بازسازی این مناطق، سعی کرد به نوعی رضایت آنها را جلب کند اما ناتوانی در این رابطه و تشدید انتقادها خصوصاً از جانب گروههای غیرشیعی سبب گردید این گروه در مخمصه قرار بگیرد. در این راستا گروه امل که شیعه است نیز به دلیل سیاست محافظه‌کارانه‌ای که درپیش گرفته سعی در حفظ برتری نسبت به حزب‌الله دارد.

در این شرایط درحالی که هنوز چند روزی بیشتر از برقراری آتش‌بس نگذشته بود که **سیدحسن نصرالله** رهبر حزب‌الله لب به انتقاد از کارشکنی‌ها گشوده و می‌گوید: شما بیش از آمریکا و اسرائیل پیگیر خلع سلاح مقاومت هستید و این مایه تعجب است. او خاطرنشان می‌سازد که دولت فعلی به ویژه در شرایط کنونی از قدرت کافی برای حفظ وحدت و یکپارچگی لبنان برخوردار نیست.

حزب‌الله لبنان بارها اعلام کرده که دولت ناتوان است و باید جای خود را به دولت قدرتمند و جدیدی بدهد. دولت و جناح ۱۴ مارس نیز در راستای قطعنامه ۱۷۰۱ بر خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی تاکید می‌ورزند. در این رابطه سخنان سیدحسن نصرالله در مراسم جشن پیروزی بسیار افشاگر بود. او صراحتاً بر تشکیل یک دولت آشتی ملی تاکید کرده و اعلام کرده بود که **دولت سینیوره** نماینده همه لبنانی‌ها نیست. او خاطرنشان کرده درحالی که اسرائیل نتوانست مقاومت را خلع سلاح کند ائتلاف ۱۴ مارس اولویت آینده خود را، تلاش برای خلع سلاح حزب‌الله قرار داده است. به گفته او برخلاف نظر **ولید جمبلاط** و برخی از اعضای جبهه ۱۴ مارس، آنچه در تابستان ۲۰۰۶ روی داد جنگ سوریه و ایران علیه اسرائیل نبود بلکه جنگ آمریکا و اسرائیل علیه مقاومت و ملت لبنان بود. نصرالله تاکید می‌کند که من آشکارا اعلام می‌کنم که دوست و متحد سوریه هستم و با این کشور همکاری می‌کنم حال آنها بگویند که بین آنها و آمریکا چه می‌گذرد؟ او می‌افزاید: اسرائیلی‌ها خود در طول جنگ اذعان کردند که طرف‌هایی در دولت لبنان با آنها تماس می‌گیرند و آنها را به ادامه حملات به حزب‌الله تشویق می‌کنند. در ارتباط با این اعتراف رهبر حزب‌الله می‌توان به مقاله‌ی افشاگرانه روزنامه اسرائیلی **یودیوت آهارونوت** اشاره کرد که در آن از نامه محرمانه یکی از سران عرب به مقامات اسرائیلی پرده برداشته شده بود. در این نامه که خطاب به **اولمرت** نخست وزیر اسرائیل بوده ضمن حمایت از حملات این رژیم، به ادامه حملات برای نابودی مقاومت اسلامی تشویق شده بود.

☐ صحنه سیاسی لبنان به دلیل اختلاف دولت و حزب‌الله بسیار متلاطم شده است

در همین ارتباط وزیر دفاع اسرائیل گفته بود که این اولین بار است که حملات نظامی اسرائیل مورد تایید و حمایت به‌ویژه از سوی دولت‌های عربی قرار می‌گیرد و ما می‌خواهیم این تایید و متقاعد کردن افکار عمومی را به این که وجود حزب‌الله با تمام قدرت مانع از اجرای قطعنامه‌های بین‌المللی می‌شود حفظ کنیم.

در همین حال **فواد سینیوره** نخست وزیر لبنان تنها سلاح قانونی و مشروع را ارتش می‌داند که براساس قطعنامه ۱۷۰۱ باید در جنوب مستقر شود. ولی با این حال می‌گوید قصد رویارویی با حزب‌الله را ندارد. سینیوره خاطرنشان می‌سازد که ما می‌خواهیم با حزب‌الله به توافق برسیم و به تمامی جهان عرب، اسلام و گروههای لبنانی اعلام کنیم که دولت تنها صاحب قدرت در لبنان بوده و هیچ سلاحی غیر از سلاح دولت در لبنان نباید وجود داشته باشد.

مواضع دولت و حزب‌الله که متضاد و مغایر یکدیگر است آنها را رویاروی هم قرار داده و شرایط ناگواری را به وجود آورده است، ولی با توجه به بافت قبیله‌ای لبنان و نظام حاکم که متکی بر قبایل است نمی‌توان امیدوار بود که دولت سرنگون شده و یا حزب‌الله سلاح خود را زمین بگذارد. فقط آنچه این روزها اوضاع را آشفته کرده جوسازی و درحقیقت جنگ مطبوعاتی است که میان این دو جناح راه افتاده است. در یک سو حزب‌الله، دولت لبنان را متهم به همکاری با آمریکا و اسرائیل کرده و سیدحسن نصرالله می‌گوید حزب‌الله ائتلاف‌ها و التزامات خود را پنهان نمی‌کند و آنها هم باید بگویند که با اسرائیلی‌ها چه ارتباطی دارند. کدام سفیری در جهان سه بار در یک هفته با نخست وزیر و مقامات رسمی یک کشور دیدار دوره‌ای داشته است؟

در سوی دیگر نیز پایگاه خبری ایلاف به نقل از مقامات آگاه عربی از یک نقشه سه مرحله‌ای برای سرنگونی دولت سینیوره توسط سوریه، حزب‌الله و گروه ژنرال میشل عون خبر می‌دهد و اعلام می‌دارد که در مراحل سه‌گانه این طرح، ابتدا حزب‌الله وارد عمل شده، سپس گروه میهن‌پرست آزاد به رهبری ژنرال میشل عون دست به کار شده و درنهایت به عنوان هدف نهایی محور ایرانی - سوری برای مقابله با هرگونه تهدیدی وارد عمل می‌شود. به گزارش این پایگاه، اولین مرحله از طرح مزبور می‌بایست در ابتدای ماه رمضان توسط حزب‌الله به اجرا درآمده و پس از آن در عید سعید فطر دومین مرحله عملی شده و عاقبت پس از آن تا زمان سرنگونی دولت سینیوره، سومین مرحله ادامه می‌یابد.

اگرچه به گزارش ایلاف این طرح با جنگ ۳۳ روزه عقیم ماند اما عده‌ای بر این باور هستند که سخنان نصرالله در مراسم جشن روز پیروزی بر اسرائیل درباره دولت سینیوره در این راستا صورت گرفته است.

صحنه سیاسی لبنان با توجه به آنچه عنوان شده بسیار متلاطم بوده و اگر این روند ادامه یابد شرایط ناگواری بر لبنان حاکم خواهد شد، ولی مشکل اصلی زمانی بروز خواهد کرد که دو طرف قواعد بازی را رعایت نکرده و درصدد باشند برای پیشبرد خواسته‌هایشان به سلاح متوسل شوند. ■

آنکه بینای عیوب خود شد از دیدن عیوب مردم کور می گردد
● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

مرفین بهداشتی

گذشت یکسال و اندی از آغاز به کار هیات دولت و تاکیدهای چندباره رئیس جمهور بر میثاقی که با وزرا و همکارانش بسته است، سرانجام سبب شد تا ایشان کارنامه همکارانش را در سالی که گذشت پیش رو گذارد و خوب وارانداز کند و حاصل این موشکافی تا امروز تغییر یکی از اعضای کابینه بوده است. وزیر جدیدترین وزارتخانه دولتی تغییر کرد و ساختمان نوساز و مجلل وزارت رفاه در قلب پایتخت، با رئیس قبلی خود وداع کرد. هر چند از همان اولین روزهای انتصاب این وزیر محترم، سروصداهایی از درون این ساختمان شنیده می‌شد. صداهایی که نتیجه اختلاف نظرهای جدی این وزیر سابق و یکی از مهمترین مدیران این وزارتخانه بود. این مدیر که از همکاران سابق رئیس جمهور در زمان تصدی شهرداری تهران بود، ظاهراً با تاکید رئیس جمهوری بر مسند یکی از مدیریتهای مهم وزارت رفاه قرار گرفته بود، درحالی که وزیر رفاه، رابطه چندان خوشی با وی نداشت و همین اشکال سبب شد تا برخوردهای ناخوشایندی هم در دوره یکساله این وزارت اتفاق بیفتد. برخوردهای ناخوشایندی که وزیر سابق رفاه، پس از ترک صندلی وزارت و استعفا از این مقام، آنها را پنهان هم نکرد و همین اختلاف نظرها و نداشتن اختیارات کافی در کنترل زیرمجموعه خود را عامل نوشتن نامه استعفای خود معرفی کرد. به هرحال این وزارتخانه این روزها در انتظار به دست آوردن رئیسی جدید است تا کار را از نو آغاز کند. درحالی که همگان در مورد کارکردهای این وزارتخانه جدید سوالات مهمی در سر دارند. اینکه این وزارتخانه با آن ساختمان لوکس و میز و صندلیهای زیبایش قرار است کدام مشکل از مشکلات مردم را حل کند یا تا امروز کدام را حل کرده است که قرار شده از این پس با ریاست رئیسی جدید به کار خود ادامه دهد؟! البته دولت در پاسخهای نانوشته خود به این دست سوالات همچنان معتقد است که این وزارتخانه بسیار تازه تاسیس است و تا ثمردهی آن باید چند سالی صبر کاشت و منتظر روز درو ماند! که تا اینجای ماجرا، چندان دور از منطق و طبیعت هم نیست. اما از اینجا که بگذریم، ادامه داستان چندان شکل صحیحی ندارد: رئیس جمهور یکی از رؤسای کمیسیونهای مجلس را به عنوان وزیر بعدی پیشنهادی به مجلس شورای اسلامی معرفی کرده و قرار بود که روز سه‌شنبه مراسم اعطای راءی اعتماد به ایشان برگزار شود، اما به درخواست وزیر پیشنهادی این مراسم به تعویق افتاد. که اگر شما هم جای وزیر پیشنهادی نشسته بودید، بدتان نمی‌آمد که این جلسه چند روزی دیرتر برگزار شود. چراکه درست چند ساعت قبل از بررسی صلاحیت و

■ عــــده‌ای در تلاشند تا برای این وزارتخانه رئیسی خوب پیــدا کنند درحالی که عده‌ای دیگر سعی فراوانی می کنند که درهای این وزارتخانه برای همیشه بستــه شود

طلسم نیمه دوم

چند روزی است که وارد نیمه دوم سال شده‌ایم و مثل چند سال گذشته، مهمترین شب نیمه دوم سال، بحث تکراری و طلسم شده بنزین است. اما این بحث در آخرین روزهای سال گذشته، قرار بود که شکل تازه‌ای پیدا کند، چرا که نمایندگان مجلس، برخلاف خواست دولت نپذیرفتند که تمام پولی که دولت برای واردات بنزین درخواست کرده بود را در ابتدای سال در اختیارش قرار دهند چراکه قرار شده بود دولت تمام راههای رفع این نیاز را بررسی کند و اقداماتی را در اسرع وقت اجرا کند تا شاید این وابستگی عجیب ایران به واردات بنزین، اندکی کاهش یابد. به این ترتیب مجلس قصد جدی داشت که نگذارد باز هم پولهای بی‌زبان مردم برای خرید بنزین به جیب اروپاییها واریز شود. اما چند روز قبل، این سد بالاخره شکسته شد و نمایندگان دولت آنقدر به مجلس آمدند و رفتند و از بحرانی بودن شرایط گفتند که سرانجام نمایندگان مردم خسته شدند و باز هم مثل سالهای گذشته، از سر اجبار و اضطرار پذیرفتند که برای این ۶ ماه پیش رو هم پولهایی از خزانه خارج شود و در عوض بنزینهایی به مخازن داخل شوند. و این بار مقدار این پولها ۳/۵ میلیارد دلار معادل سه هزار میلیارد تومان شده است. رقمهای سرسام‌آوری که خرج می‌شود و تنها عصبانیت تصویب کنندگان را به دنبال دارد و باز هم کسی نمی‌پرسد چرا تعهدات وزارت نفت و دولت در این مورد عملی نمی‌شود و کسی نمی‌داند که این هزینه‌های اضافی و عجیب، ثمره کم‌کاری یا ندانم‌کاری کدام مدیر دولت است که هر ماه حقوق می‌گیرد ولی حضورش در صندلی مدیریت هیچ سودی برای مردمی که حقوقش را از مالیات می‌دهند، ندارد.

■ این پولها از ایران خارج می‌شوند و تنها عصبانیت اجازه‌دهندگان را به دنبال دارد اما هیچ کس برای رسوا کردن عاملان این عصبانیت پیشقدم نیست

بیچاره تهرانی‌ها

هر کس که به تقویم امسال نگاهی می‌انداخت و همسایگی مهرماه و رمضان را می‌دید، برای شهروندان تهران غصه می‌خورد که این ماندگان در ترافیکهای طولانی، چطور می‌خواهند از این همسایگی جان سالم به‌در ببرند. چراکه مهرماه یکی از بهترین ماههای سال در ترافیک این شهر است و میلیونها دانش‌آموز و دانشجو و معلم و استاد، همان چند معبر باز تهران را هم مسدود می‌کنند، رمضان هم که از راه می‌رسد غروبهای شلوغ و عجله‌های نزدیک افطار، ترافیک سنگینی ایجاد می‌کند که اگر این هر دو به هم آمیخته شود، باید انتظار روزهای باورنکردنی و ترافیکهای بازنشدنی را داشت. پیش‌بینی که می‌شد و به همین دلیل تمام آنها که در ترافیک تهران سهمی و تاثیری داشتند، روزهای گرم تابستان امسال را برای همین کار کنار گذاشتند که از راهنمایی و رانندگی گرفته تا شهرداری و هیات دولت، همگی با طرحهای ریز و درشت خود، سعی کردند تا چاره‌ای کنند این گره‌های کور ترافیک مهر و رمضان را. هر چند در آن روزهای گرم کمتر کسی فکر می‌کرد این

■ هنوز زود است که بگوییم تلاشهای تابستانی چند مسوول و چند کمیته، فاجعه‌ای که همگـــان در مهـرماه تهران منتظر بودند را به تاخیـر انداخته است

مقبولیت این وزیر پیشنهاد شده، همکاران ایشان در مجلس که تعدادشان به یکصد و هفتاد نفر می‌رسید طرحی به مجلس ارائه کردند که براساس آن تابلوهای این وزارت جدیدالتاسیس پایین می‌آمد. در این طرح آمده است که به دلیل هزینه‌هایی که این وزارتخانه ایجاد می‌کند و با توجه به تاثیرات اندکی که تاکنون داشته و با درنظر گرفتن شباهت و نزدیکی کار این مرکز با وظایف وزارت بهداشت، این دو وزارتخانه در هم ادغام شوند و وزارت «رفاه و بهداشت» تشکیل گردد. فوریت این پیشنهاد به تصویب نمایندگان رسید و این به آن معناست که به احتمال فراوان اصل ماجرا نیز تصویب خواهد شد و تا چند ماه دیگر یک وزارتخانه بجای دو وزارتخانه، کارها را در این بخش سامان خواهد داد. به این ترتیب از یکسو دولت درپی معرفی وزیری جدید برای این وزارتخانه زیباست درحالی که نمایندگان مجلس به این نتیجه رسیده‌اند که بهتر است چنین وزارتخانه‌ای اصلاً وجود نداشته باشد. حال ببینید اگر چنین شود و این ادغام عملی شود، سرنوشت وزیر پیشنهادی این وزارتخانه، تکلیف صدها نفر کارمندان این مرکز، هزاران هزار هزینه‌ای که برای ایجاد و ساماندهی این وزارتخانه انجام شده، چه خواهد شد و از آن مهمتر، صدها و هزاران تصمیمی که در این وزارتخانه در دوره حیاتش گرفته شده و امور مردم براساس آنها پیش می‌رفته است! این تغییر، دچار نوسانات و جابجاییهایی خواهد شد که نظیر موارد مشابه قبلی، نتیجه مدیریت ناصحیح عده ای است، درحالی که اشکالات و ناملایماتش را مردم نجیب ایران بر دوش می‌کشند.

جلسات و طرح‌ها تاثیری داشته باشد و بسیاری بر این عقیده بودند که کار از کار گذشته و با طرحهای موقت و چند روزه نمی‌توان در برابر ۳/۵ میلیون خودرو و دوازده میلیون نفر جمعیت یک شهر مقاومت کرد، اما ظاهراً در هفته اول مهر، چیزی شبیه معجزه در تهران روی داده است و هنوز خودروها، حتی در برخی ساعات معمولاً شلوغ، با آرامی در خیابانها حرکت می‌کنند و به مقصد می‌رسند. هنوز سخت است که باور کنیم طرحهای چند روزه و مقطعی سازمانها و نهادهای مربوطه، عامل این شبه معجزه است ولی به هرحال باید شکر کرد که به هر دلیل هنوز همه چیز در این پایتخت قفل نشده و باخواست خدا و تلاش تعدادی از بندگانش، مشکلی بزرگ که میلیونها نفر منتظرش بودند، هنوز متولد نشده!

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خدا کند که ...!

سالهاست که در چنین ایّامی گوشم به ترجیع‌بند غزل بلند انتظار، مأنوس و آشناست: «آقا!کی خواهی آمد؟» شور تغزّل در پایکوبی انتظار، گاه بدین ترجیع‌بند ره می‌کشد که : «خدا کند که بیایی!» در این سالیانِ سالِ امام زمان جویی و تعجیل خواهی مردمان، بی‌اغراق ندیده و نشنیده‌ام که کسی با او عهد و قرار کند که: «بالأخره این بار من خواهم آمد. اماما! نمی‌دانم کی خواهی آمد، تنها به ادب انتظار و سفارش نیاکان طاهرینت بر فرجت دعا خواهم کرد. امّا پیش از آن که تو را التماسِ آمدن کنم، بر خویش نهیبِ به راه آمدن خواهم زد. آخر، عزیزدل، اگر تو بیایی و من هنوز نیامده باشم، اگر تو بپایی و من همچنان نشسته باشم، اگر تو ظهور کنی و من هنوز در غیبت حضور تو باشم، شرمندگی اینهمه سال ادعای انتظار را به کجا برم؟»

از خدا پنهان نیست، از شما چه پنهان، هرگاه در جمعی آنچنانی می‌نشینم، که به ترجیع‌بندهایی از آن گونه که گفته شد پای می‌کوبند و شور می‌گیرند و دست بر دست می‌زنند و گاه به شوق ، اشکی می‌فشانند و به شکوه و آه، درازای زمان غیبت را گلایه می‌کنند و به نازِ ادایی، نیازِ شیدایی به حضور آن غایب می برند، تازه بی‌معرفتی ناهمراهی من با آن جمع، همراه می‌شود و سرِ سرکشی‌ام برفراز؛ و دوباره آغاز این سؤال که: «اگر هم اینک، امام غایب، دل بدین شور سپارد و رحمی بر این جمع مدّعی انتظار برد و پرده از رخ برگیرد و رو در رویمان شود، راستی را، به چه رویی نگاهش کنیم؟» زین روی است که از شما چه پنهان تا این لحظه، نتوانسته‌ام از اعماق دل و صدق نیّت، بر فرجش دعا کنم و طالب حضورش گردم. بر شقاوتم ببخشایید، دست خودم نیست! خدا خود می‌داند که بر این حالِ خود، گریان و پریشانم، امّا چه کنم که نمی‌توانم به خود دروغ بگویم و همصدا و هم‌آوا با جمعی شوم که به ضجّه و ناله، آمدنش را طلب می‌کنند و از سر سودایی و جستجوگری و انتظار، نه تنها هر صبح به دعا، با وی به عهد و پیمان می نشینند که گر بتوانند، در میانه هفته، جامه‌دران، در جمکران وی را می‌خوانند و تا جمعه‌اش به پروای انتظار می‌نشینند و ندبه می‌کنند و اگر نیاید، دل در غروب تنگ و غم‌آلود آدینه، به امید هفته‌ای دگر تازه می‌دارند و .... خدا کند لااقل اینان راست بگویند. من که هنوز در دل سنگم نتوانسته‌ام بوته صدق انتظار را در غیبتش برویانم. خوش به حال ندبه‌خوانان و ندبه‌کنان؛ اگر آنها راست می‌گویند!

.... کوچه و خیابان، چراغان است، نقل و نبات به نثار است و پایکوبی و دست‌افشانی به راه؛ چراغ‌های گردون و آب‌نماهای زیبا، گلدان‌ها پر از شمعدانی و دیگ‌ها پر از شیر؛ کاسه‌ها پرشربت و کام‌ها از جشن میلاد پرشهد و خدایا، در این میانه پرشور، به راستی چند دل، در شوق انتظار می‌تپد؟ چند چشم، بدان پایه مهیّاست که اگر چشم در چشم او شود، به شرم حضور، دیده بر خاک نیفکند؟ چند میزبان در این شهر بزرگِ ما تا بدان حدّ خانه را جاروب زده است که گر همَین امشب تعجیل فرج شود، صاحب این ظهور را بی‌شرم و خجالت به بیتوته همین یک شب به خانه خویش فراخواند و نگران آن نباشد که نگاه حضرت صاحب حضور، بر بت‌های بر سر تاقچه نشسته بیفتد بت‌های بر سر تاقچه نشانده را سهل است، اگر معرفتی به امام باشد باید نگران آن باشیم که مبادا خارهای در دل کاشته‌مان، چشم مهربانش را بیازارد.

عزیزان ، بس است! بیایید و بیاییم، در کار هر کس غشّ می‌بریم، با او، که چشم خدا در خلق است و صورت خالق در زمین، به غشّ و تبهکاری نپردازیم. بیایید و بیاییم، اگر آب در شیر می کنیم و به معاملت ناراست، حقه در کار خلق می‌بریم و حیای خالق نمی‌داریم، این بار، طفل جان از شیر شیطان باز کنیم و تن ناتوان و نحیفِ برّگی‌خویش را بیش به پوست وارونه شیر در نپیچیم و با راستان، ناراستی وانهیم و خویشتن از تظاهر و ریا وارهانیم. بیایید و بیاییم از هم امسال اگر فریاد انتظار سر می‌دهیم و ادعای منتظران برمی‌داریم و شکوه درازای غیبت سرمی‌گیریم، به خودمان و به دلمان راست بگوییم. اگر چنین شد، شاید در سالی دیگر در چنین ایّامی، ظهور امام زمان را اگر هم نه در صحنه گیتی لااقل در صحن دلِ جاروب شده خود حسّ کنیم؛ و مگر امام معصوم را برای جاروب‌کردگانِ دل، در دل و جان غیبتی است؟ حیف و هزار افَسوس که واعظان و مدّاحان ، هزارهزار، بیت و شعر و غزل و قصیده در شکوائیّه غیبت امام عصر می خوانند، لیک حتی‌تک بیتی در مصیبت غیبت خودِ ما از حضور او سر نمی دهند. همه نگران آنند کَه چرا او نمی‌آید؛ کمتر کسی نگران و دغدغه‌دار آن است که چرا ما با او همراه نمی‌شویم؟ چرا ما نمی‌آییم؟ اگر او بیاید و همچنان ما از پرده ریا و تظاهر برون نیامده باشیم، آمدنش بر ما چندان خوش خبر نخواهد بود!

■

هر که پوشش شرم گزیند، کس عیب او نبیند.

• حضرت امیر(ع)

چگونه، علومی مانند جبر، هندسه، فیزیک و کامپیوتر می‌توانند
برای پدید آمدن «بهترین فوتبالیست» موثر واقع شوند

علم فوتبال

چه راز و رمزی در پس ضربه‌های آزاد «دیوید بکهام» نهفته است؟
چرا «وین رونی» را فوتبالیست کامل لقب داده‌اند؟
چرا «رونالدینیو» را غیرقابل کنترل می‌دانند؟
و چگونه رایانه می‌تواند برای تعیین بهترین سیستم تیمی موثر واقع شود؟

دگرگونی رویایی

هنگامی که حدود یکصد و پنجاه سال پیش، گروهی از مردان جوان اهل لندن در محوطه چمنی که پشت یک کلوپ واقع شده بود، گردهم آمدند و نخستین فدراسیون فوتبال در تاریخ را تاسیس کردند، حتی در عجیب و غریب‌ترین رویاهای خود هم نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که یک قرن و نیم پس از آن روز، فوتبال ورزشی میلیارد دلاری خواهد شد و در دویست کشور جهان به عنوان ورزش اول یا دوم، مورد توجه عموم مردم در کره خاکی قرار خواهد گرفت. اما از همه مهمتر، حتی تا چند دهه پیش کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که فوتبال در قرن بیست و یکم با آنالیزهای علمی و رایانه‌ای و علومی همچون فیزیک، بیومکانیک و جبر و هندسه عجین خواهد شد تا همه چیز در این ورزش از ضربه‌های آزاد و شوت زنی گرفته تا سیستم‌ها و آرایش‌های تیمی و سرانجام بحث انگیزترین و درعین حال هیجان‌انگیزترین بخش از مسابقات فوتبال، یعنی ضربات پنالتی، به کمک تجزیه و تحلیل‌ها و برنامه‌ریزی‌های علمی، هر روز متحول‌تر، جذاب‌تر و هیجان‌انگیزتر میلیاردها نفر طرفدار را دلباخته خود کند.

از آغاز تاکنون

فوتبال، از ابتدا تا اواخر دهه هفتاد، نوآوری‌ها، تاکتیک‌ها و تکنیک‌های تازه و تحولات خود را مدیون تنی چند از بازیکنان برجسته همانند ریکاردو زامورای اسپانیایی، دیکسی دین انگلیسی، دی استفانوی آرژانتینی، پوشکاش مجارستانی و سرانجام سرآمد آنان یعنی پله از برزیل بود. اما از اواخر دهه هفتاد بود که علم و لزوم ارتباط دادن علم با فوتبال مورد توجه قرار گرفت. در ابتدا، تلفیق علم و فوتبال بیشتر به بخش‌های آمادگی بدنی و فیزیکی و سلامتی عضلانی و مفصلی و همچنین مقاومت‌های تنفسی و ریوی محدود بود. یکی از مهمترین پرسش‌های مربوط به فوتبال علمی در آن زمان، میزان دوندگی در طی ۹۰ دقیقه توسط یک بازیکن را دربر می‌گرفت. مطالعاتی در این خصوص انجام شد و بخصوص لیگ انگلستان به عنوان یکی از سخت‌ترین لیگ‌ها درخصوص صرف انرژی توسط یک بازیکن و میزان بالای دوندگی که در آن لیگ از بازیکنان انتظار می‌رفت، برای انجام تحقیقات علمی مورد توجه قرار گرفت.

سرانجام در اواخر دهه ۷۰ میلادی پژوهشگران پس از دو سال آزمایش، بررسی و نگرش علمی به این نتیجه رسیدند که یک بازیکن فوتبال در طی ۹۰ دقیقه در حدود ده کیلومتر دوندگی انجام می‌دهد. اما باز هم نوع بررسی‌های انجام شده قانع‌کننده نبود و سرانجام در سال ۱۹۸۲ بود که چند پژوهشگر با مطالعه روی چهار لیگ بزرگ در آن زمان یعنی انگلستان، ایتالیا، آلمان و اسپانیا، میزان دوندگی را براساس موقعیت، مکان و وظیفه بازیکن در طی مسابقه تقسیم‌بندی کردند. آنان متوجه شدند که هافبک‌ها به عنوان پرکارترین بازیکنان بطور میانگین، ۹/۸ کیلومتر دوندگی طی ۹۰ دقیقه در دستور کار قرار می‌دهند، پس در آن بازیکنان خط حمله با ۹/۴ کیلومتر، مدافعین کناری با ۹ کیلومتر و مدافعین میانی با ۸/۷ کیلومتر دوندگی در ۹۰ دقیقه، در رتبه‌های بعدی قرار دارند.

نکته جالب دروازه‌بانها هستند که با وجود اینکه تنها ۴ کیلومتر در طی ۹۰ دقیقه را درحال دوندگی بسر می‌برند، اما از حیث تماس با توپ و دراختیار داشتن توپ، درمیان بازیکنان مقام اول را دارا هستند.

گام بعدی

پس از آنکه میانگین‌های میزان دوندگی دریک مسابقه فوتبال، مشخص شد گام‌های بعدی فیزیک بدنی، شرایط عضلانی و انعطاف را دربر گرفت و توجه بیولوژیست‌ها بر این قسمت از داشته‌ها و نداشته‌های بازیکنان فوتبال جلب شد. برای مثال پژوهشگران متوجه شدند که برخلاف آنچه که قبلاً تصور می‌شد، برتری قد و وزن نمی‌تواند مؤید و ضامن فوتبال بهتر یا بازیکن برتر باشد، بلکه انعطاف، چرخش و سرعت عمل است که فوتبالیست بهتر را معرفی می‌کند. برای مثال مارادونای آرژانتینی از نظر قد و وزن نسبت به بسیاری از بازیکنان مشهور و بزرگ همدوره خود، در شرایط پایین‌تری قرار داشت، اما این انعطاف، جهش و قدرت چرخش و گامهای بلند بود که او را تبدیل به یکی از بزرگترین فوتبالیست‌های تاریخ کرد. پس به این ترتیب، بدنسازان و متخصصان تربیت بدنی در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی تلاش خود را روی شرایط بدنی بازیکن گذاشتند و بدین ترتیب بود که آمادگی بدنی در طی دو دهه ذکر شده، حتی از تکنیک و تاکتیک نیز، مورد توجه بیشتری قرار گرفت. شرایط عضلانی، قدرت مقاومت در مفاصل، مقاومت در برابر آسیب دیدگی‌ها و کار روی قدرت چرخش، پوشش مسافت بیشتر در کمترین میزان گامها، و توجه به بسیاری از خصوصیات بدنی دیگر، کار را به جایی رساند که در اغلب موارد، بازیکن فوتبال از نظر بدنی، از یک مشتزن یا ورزشکار رزمی کمتر نشان نمی‌داد و زمانی که علم بدنسازی و ایجاد شرایط مطلوب بدنی در ورزش فوتبال به حد کمال رسید، آنگاه باز هم پژوهشگران احساس کردند که کمبودهایی وجود دارد و پژوهش‌های همه جانبه از اواسط دهه ۹۰ میلادی آغاز شد تا اینکه در آغاز قرن بیست و یکم، کارشناسان فوتبال به یکسری از علوم دیگر و روابط آن با فوتبال دست یافتند که معرفی آن، انقلابی را در آماده‌سازی یک فوتبالیست پدید آورد.

فوتبال در قرن بیست و یکم

دو تن از کارشناسان مشهور در ورزش فوتبال در آغاز قرن بیست و یکم با انتشار کتابی درباره اینکه چگونه می‌توان فوتبالیست کامل را بوجود آورد، بسیاری از افکار قدیمی‌تر و اثبات شده را زیرسوال بردند. این دو نفر که رایلی و توماس بودند، در کتاب خود، فوتبال را به علومی همچون پزشکی، بیومکانیک، فیزیولوژی، ریاضیات، جبر، هندسه، فیزیک، شیمی، کامپیوتر و سرانجام روانشناسی، کاملاً وابسته دانسته و هرکدام از این علوم را صاحب نقشی عمده در ایجاد فوتبال مطلوب و فوتبالیست بهتر، دانستند. برای مثال زمانی که از رابطه علم شیمی با فوتبال و فوتبالیست، از آنها سوال شد، آنها مقوله مهمی به نام ابزار فوتبال را پیش کشیدند. ازجمله توپ فوتبال، نوع و جنس آن یا کفش فوتبال و مواد شیمیایی که برای طراحی و ساخت بهترین کفش فوتبال از آنها استفاده می‌شود و یا جنس و نوع

پیراهن و اینکه چه جنسی از نظر شیمیایی بهترین تقابل را با بدن‌هایی که دائماً درحال تعرق است، ایجاد می‌کند. درباره ارتباط علوم دیگر با فوتبال هم یک به یک، رابطه‌های غیرقابل انکار مطرح شد و بدین ترتیب بود که وارد شدن فوتبال به عصر و دوره‌ای تازه به یک واقعیت انکارناشدنی تبدیل شد.

فوتبال موفق در عصر جدید

واقعیت این است که یک فوتبال موفق از قبل از آغاز مسابقه، باید تدارک دیده شود. آمادگی جسمانی و بدنی، آمادگی روحی و روانی، ابزار و اساس موثر و تغذیه علمی و صحیح، همه و همه، قبل از شروع مسابقه باید انجام شود و نتیجه همه این تدارکات است که می‌تواند در زمین مسابقه، موفقیت را به همراه داشته باشد.

روند موفقیت یک روز پیش از مسابقه

فوتبالیست باید روز قبل از مسابقه از انجام تمرینات شدید دوری جوید تا از طرفی خود را خسته نکند و از طرف دیگر از خطر آسیب دیدگی مصون بماند. مصرف کربوهیدارتها می‌تواند میزان «گلی‌کوژن» را در عضلات افزایش دهد. ضمن آنکه یک خواب خوب هم در روز پیش از مسابقه لازم است.

روز مسابقه

صبح پس از بیداری، در رختخواب بصورت درازکش باقی ماندن، به بازیکن، آرامش عصبی فراوانی را می‌بخشد، صبحانه باید سبک باشد، ضمناً بهتر است که بازیکن شرایط مسابقه را در ذهن خود مرور کند تا به آرامش بهتری برسد.

گرم کردن بدن تا میزان تعرق فراوان و بعد هم مقدار فراوانی کشش‌های عضلانی و صحبتی هم از جانب مربی در مورد نکات مهم آن هم بصورت خلاصه. مربی نباید در دقایق قبل از شروع مسابقه، ذهن بازیکن را انباشته از نکات مختلف کند چرا که آرامش از او رخت می‌بندد.

در مسابقه

درحین مسابقه آنچه که مهم است، از دست دادن میزان ۲/۵ کیلوگرم از مایعات بدن است که مقداری از آن باید با نوشیدن آب جبران شود. بخصوص در آب و هوای گرم. پزشک تیم باید در تمام طول مسابقه درحالت آماه‌باش حاضر باشد تا در صورت گرفتگی عضلانی به یاری بازیکن بشتابد.

ساعاتی بعد از مسابقه

بدن باید در شرایط بازگشت به وضعیت عادی قرار گیرد. یک غذای میان وعده‌ای، و پس از آن یک وعده غذای کامل می‌تواند بدن را در مدت ۲۴ ساعت به شرایط اصلی خود بازگرداند، بخصوص با توجه به برنامه شلوغی که لیگ‌های معتبر جهانی مجبور به انجام آن هستند، این بازگشت به شرایط عادی در مدت کوتاه بسیار اهمیت دارد. بخصوص مایعات بدن باید هرچه سریع‌تر به وضعیت عادی بازگردد. وگرنه بازیکن برای مسابقه بعدی با مشکل نداشتن آمادگی مواجه می‌شود.

یک بازیکن کامل: «وین رونی»

هم‌اکنون در فوتبال علمی یک بازیکن کامل به کسی گفته می‌شود که مقاومت و پایداری یک دونده ماراتن همراه با شتاب انفجارمانند در یک دونده سرعت را در کنار هم داشته باشد. در این میان نامی که به ذهن اغلب کارشناسان خطور می‌کند، همانا «وین رونی» است. در آماری که پس از مطالعه و تحقیق روی بازی‌های او در زمین فوتبال گردآوری شده، نشان می‌دهد که او در مجموع ۱۱/۸ کیلومتر در طی ۹۰ دقیقه دوندگی می‌کند که از این مقدار ۷/۳ کیلومتر را همانند یک دونده استقامت طی می‌کند، حدود ۰/۵ کیلومتر را همچون یک دونده سرعت می‌دود و بقیه زمان بازی را در زمین به راه رفتن می‌گذراند. حالا بخش بزرگی از دوندگی‌های خود را «وین رونی» همراه با چرخش‌ها، تغییر جهت‌ها، تکل‌ها و زمین خوردنها انجام می‌دهد که خود انرژی فراوانی را صرف می‌کند. درواقع «وین رونی» انرژی شیمیایی خود را تبدیل به انرژی مکانیکی می‌کند. مثل یک دونده ماراتن و از طرفی هم انرژی مکانیکی را تبدیل به انرژی شیمیایی می‌کند، درست مثل یک دونده سرعت. وین رونی هر دو اینها را در خود جمع کرده است. اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که دونده‌های استقامت و ماراتن دارای بدنی نحیف و جثه‌ای لاغر می‌باشند، این درحالی که بدن دونده‌های سرعت تنومند و پرقدرت و پرعضله می‌باشد. حال جالب اینجاست که وین رونی هر دوی این خصوصیات را در خود جمع دارد و از این‌رو است که او را فوتبالیست کامل قلمداد کرده‌اند.

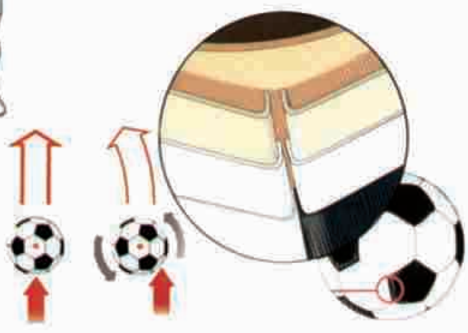

فیزیک و ریاضی در ضربه‌های آزاد

یکی از زیباترین صحنه‌های یک مسابقه فوتبال همواره، ضربه‌های آزادی است که از پشت محوطه ۱۸ متر در فاصله ۲۰ تا ۲۵ متری از دروازه نواخته می‌شود. هنر ضربه آزاد ابتدا از برزیل و توسط بازیکنان هنرمند برزیلی، درخشش خود را آغاز کرد. البته در آن زمان بازیکنان برزیلی بدون آنکه از فیزیک یا هندسه و ریاضی اطلاعی در رابطه با فوتبال داشته باشند، به ضربات خود چرخش می‌دادند که نه‌تنها ضربات را زیباتر جلوه می‌داد، بلکه نتایج بهتری هم از این‌گونه ضربات بدست می‌آمد و گلهای زیبای بسیاری از این راه به ثمر می‌رسید. اما طی چند سال اخیر بازیکنی که بهترین ضربات آزاد را در جهان فوتبال نواخته، دیوید بکهام انگلیسی است و نحوه چرخش توپ و زوایای بکار گرفته شده، چنان اعجاب‌آور بوده که بلافاصله پژوهشگران فوتبال علمی به تجزیه و تحلیل ضربات بکهام پرداخته تا به راز موفقیت و زیبایی این ضربات دست یابند و پس از مطالعات بسیار سرانجام به راز موفقیت دیوید بکهام پی برده شد. بکهام در هنگام نواختن ضربه آزاد، سعی نمی‌کند تا توپ را با فاصله بسیار از بالای سر دیوار دفاعی یا از سوراخی که در میان دیوار دفاعی مشاهده کرده، عبور دهد، بلکه او یک فضای مستطیل شکل را درست در بالای سر دیوار مدافعان درنظر می‌گیرد که البته این مستطیل نامرئی است، آنگاه هنگام نواختن ضربه بکهام توپ را تنها از میان مستطیل مذکور عبور می‌دهد که تقریباً چسبیده به سرهای بازیکنان حاضر در دیوار دفاعی می‌باشد. علاوه بر آن بکهام پای خود را در هنگام زدن ضربه به زیر توپ و در طرف راست کره توپ قرار می‌دهد. این عمل آنگاه سبب می‌شود تا بهترین پدیده در

بقیه در صفحه ۴۷

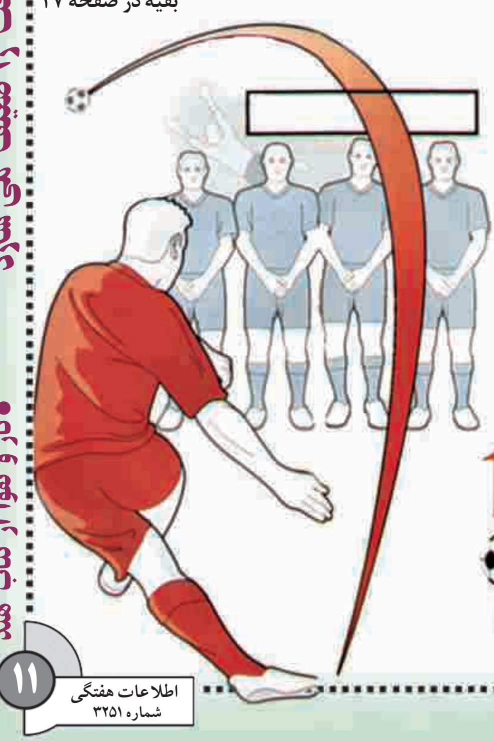

از خطاهای کوچک پرهیز که قوه قضاوت و معرفت را ضعیف می سازد ● کار و تقوا از کتاب هند

بوی یار

هیچوقت تنها نمی‌مانیم

از: شهین سرکانی

رویای رفتن به سر داشتم، رفتن به آن دیار، دیاری که سالها در انتظارش بودم. همیشه با خود می‌گفتم که این رویا کی به واقعیت می‌رسد. هنگامی که مراسم حج شروع می‌شد و زائران را در تلویزیون می‌دیدم، در حسرت یک لحظه حضور در آنجا بودم.

بیست دی سال ۷۷ بود که یک بار دیگر از طرف حج و زیارت اعلام کردند، برای حج عمره نام‌نویسی می‌کنند. در دلم نوری روشن شد و با رضایت همسرم نام‌نویسی کردم و با اینکه نمی‌دانستم چه زمانی راهی می‌شوم، اما از شدت اشتیاق از فردای ثبت نام به فکر تدارکات سفر افتادم ۱۰۰ روز از نام نویسی‌ام گذشته بود که هنگام نماز ظهر زنگ تلفن به صدا در آمد. صالح پسر بزرگم گوشی را برداشت و چند کلمه‌ای صحبت کرد و گفت اجازه بدهید مادرم را صدا کنم. گوشی را گرفتم و سلام کردم. مردی از آنطرف گوشی جواب سلامم را داد و گفت از طرف حج و زیارت مزاحم می‌شوم. خواستم خدمت شما عرض کنم که امسال سه نفر از حج تمتع انصراف داده‌اند که این امر جزء نادرترین مواردی هست که طی این سالها اتفاق افتاده و ما باید سه نفر دیگر را جایگزین آنها کنیم. از حج عمره‌ها قرعه کشی کردیم و اسم شما در میان آن سه نفر بود خواستیم بدانیم که اگر مایل هستید و موقعیت مالی‌تان اجازه می‌دهد، فردا برای تکمیل بقیه کارها تشریف بیاورید و سپس ادامه داد: "اگر تا فردا ساعت ۹ صبح آمدید که چه بهتر، اگر نه مجبور می‌شویم شخص دیگری را به جای شما بفرستیم." با ناباوری شماره و اسم و آدرس را گرفتم و خداحافظی کردم. وقتی همسرم پرسید موضوع از چه قرار است، تمام ماجرا را برایش توضیح دادم و او هم بدون اینکه فکری کند گفت: "پس چرا دو دلی؟! تو که سالها منتظر چنین روزی بودی و حالا خدا طلبیده و تو را دعوت کرده، پس جای فکر کردن ندارد". از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. غذا را برای بچه‌ها کشیدم و از شادی نتوانستم حتی یک لقمه بخورم. آن شب خواب به سراغم نیامد و تا نزدیک اذان صبح بیدار بودم. فقط بعد از خواندن نماز ساعتی به خواب عمیق فرو رفتم. ساعت هفت بیدار شدم صبحانه را آماده کردم و صالح را به مدرسه فرستادم. سپس به اتفاق همسرم به سازمان حج و زیارت رفتیم. آقای رضایی (همان شخص که روز قبل تلفن زده بود)، به همسرم گفت، خوشا به حال این خواهر که چنین حجی نصیبشان شده، خیلی‌ها هستند که سالها در انتظارند اما هنوز این سعادت نصیب آنها نشده! یارای ایستادن را نداشتم. روی صندلی نشستم آقای رضایی سندی که متعلق به حج بود را از کشو میز بیرون آورد و اطلاعاتی که می‌خواست از شوهرم پرسید و در آن نوشت و به دست همسرم داد و گفت: "مبارک باشه." من از خوشحالی نمی‌توانستم حرفی بزنم، فقط با تکان دادن سر از او تشکر کردم. کارهای زیادی را باید انجام می‌دادم. قبل از این خبر من از نظر جسمی کمی ضعیف بودم و هر چند وقت یکبار به دکتر می‌رفتم، اما با آن خبر در طول زمانی که برای انجام کارهایم تلاش می‌کردم، حتی یک قرص مسکن هم نخوردم، چه برسد به دکتر. درحقیقت آن خبر شد، دوای مریضیم. تمام کارهایم را با اشتیاق انجام می‌دادم، از خرید وسایل سفر گرفته تا تمیز کردن خانه و آماده کردن وسایل مورد نیاز برای بازگشت و در آخر هم جمعه‌ها برای یاد گرفتن آداب حج به مسجد محل می‌رفتم و اصلاً خستگی برایم مفهومی نداشت.

■ در قسمت خواهران، زنهایی از خود عربستان در حرم ایستاده بودند و نمی‌گذاشتند کسی به ضریح دست بزند، اما یکی از آنها از نگاهم فهمیده بود من چه می‌خواهم...

روزهای آخر به کندی می‌گذشت. شب آخر بیشتر اقوام نزدیک به خانه ما آمدند. به خاطر تنهایی من نگران بودند، اما احساسم به من می‌گفت که در این سفر تنها نمی‌مانم بهمین دلیل شب را با کمال آرامش به خوابی عمیق فرو رفتم. صبح بعد از خوردن صبحانه به همراه خانواده و فامیل، اول به مسجد و بعد به فرودگاه رفتیم هنگام خداحافظی بغض گلویم را فشرد و اشکم جاری شد. به سختی از یکایک آنها خداحافظی کردم. صالح و صابر را بغل گرفتم و از آنها خواستم بچه‌های خوبی باشند، تا زود برگردم. صالح که بزرگتر بود کمتر بی‌تابی می‌کرد، اما صابر چون هنوز پنج سال و نیم بود به سختی از من جدا شد. سوار اتوبوس که شدم، دستی به شانه‌ام خورد. وقتی سرم را بلند کردم، یک لحظه خشکم زد. خانمی قد بلند، حدوداً پنجاه ساله، با صورتی کشیده و چشمانی مهربان در مقابلم ایستاده بود. او تمام خصوصیات ظاهری مادرم را داشت حتی صدایش هم مانند او مهربان بود به خود گفتم که این شاید خواهر دوقلوی مادرم هست دستهایش را دور گردنم انداخت و با محبت خالصانه گفت عزیزم کسی با تو نیست؟!گفتم نه، خودم تنها هستم. نگاهی به بیرون انداختم، عبدالرضا (شوهرم) هنوز اطراف ماشین بود. او را صدا کردم. خودش را به کنار پنجره ماشین رساند. با اشاره دست خانمی را که هنوز اسمش را نمی‌دانستم، به او نشان دادم و او با تعجب گفت: "این که خاله ملوک است؟! "لبخندی زدم و گفتم تو هم متوجه شدی!" سپس همان خانم رو به همسرم کرد و گفت خیالت راحت باشه، قول می‌دهم یک لحظه تنهایش نگذارم. همسرم پاسخ داد: ممنونم خاله جان او امانت باشه دست شما. اتوبوس که به حرکت افتاد، کنارم نشست. اسمش را پرسیدم، گفت زینب هستم و بعد پرسید: "راستی چرا همسرت به من گفت خاله!؟" جواب دادم: "چون پسرخاله دخترخاله هستیم. مادرم چند سال پیش از دنیا رفته و شما شباهت عجیبی با او دارید که برای خودم هم باورش سخت است.

به فرودگاه رسیدیم و سوار هواپیما شدیم. زینب خانم همسرش را به من معرفی کرد و گفت که تنها هستم و او هم گفت دخترم، زینب را مثل مادرت بدان و هرکاری هم از دست من برمی‌آید، بگو تا برایت انجام دهم. خوشحال بودم به خاطر رفتن و همسفری چون مادرم. همسفری که فقط باید گفت که وجودش خواست خداوند بود. چند ساعتی که توی هواپیما بودیم، بیشتر با هم آشنا شدیم. صدایی دلنشین رسیدن به جده را اعلام کرد و هواپیما فرود آمد... رئیس کاروان ما را به محلی که از قبل برایمان آماده کرده بود، برد. نزدیک اذان مغرب شد. اولین بار بود که نماز را بدون مهر می‌خواندیم، چون همه جای آن دیار، پاک و مطهر است. واقعاً جده شهری زیبا و با حال و هوای دیگر است صبح به مدینه رسیدیم و بعد از کمی استراحت به زیارت حرم رفتیم. نگاهی به حرم آن بزرگوار کردم. زبانم دنبال کلمه‌ای می‌گشت که بگوید، اما فقط آنجا دل بود که سخن می‌گفت و اشک بود که جاری می‌شد. در قسمت خواهران زنهایی از خود عربستان با چادر و مقنعه و روبنده کنار زده ایستاده بودند و نمی‌گذاشتند کسی دست به ضریح بزند. اما خیلی دلم می‌خواست حتی اگر شده یک بوسه به قبر پیغمبر بزنم. در همان حال که اشک می‌ریختم، با موج جمعیت به این طرف و آن طرف می‌رفتم که چشمم به یکی از آنها خورد و موج جمعیت مرا به طرف او برد. نگاهمان به هم گره خورد. انگار فهمیده بود که من چه می‌خواهم! دستم را گرفت و به طرف ضریح کشاند. جلو رفتم صورتم را به آن چسباندم. از خوشحالی نمی‌دانستم چکار کنم. فقط بوسه می‌زدم. لحظه‌ای که گذشت، دستی روی شانه‌ام خورد، سرم را بلند کردم، همان خانم با حالت دست به من فهماند که بس است. عقب رفتم خیلی خوشحال بودم. به کنار یکی از ستونها رفتم و منتظر زینب خانم شدم. وقتی او آمد ماجرا را برایش تعریف کردم. او هم از خوشحالی من خوشحال شد. نزدیک دو هفته در مدینه بودیم. هر لحظه در آنجا برایم باارزش بود.

ناگفته نماند که هم اتاقیهایم همه خانمهای مسن بودند و من از این بابت خوشحال بودم، چون بودن در کنار آنها را نعمت می‌دانستم و اگر کاری از دستم

برمی‌آمد، برایشان انجام می‌دادم. عبدالرضا همسرم هم با تلفن زدن‌هایش لذت ماندن را در آنجا برایم دو چندان می‌کرد. کم کم باید دل از مدینه می‌کندیم و آماده رفتن به دیار دیگر می‌شدیم. سخت بود. اما به دنبالش وصل وصال دیگر. وصال با پروردگار، دیاری که زیارتش آرزوی تمام مسلمانان است. بعد از خوردن شام سوار اتوبوسها روانه مسجد شجره شدیم و بعد به طرف مکه به راه افتادیم. هنگامی که به مکه رسیدیم، برای طواف عمره به حرم راهی شدیم. از دور گلدسته‌های سفید حرم نمایان بود. از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم. پاهایم حرکت نمی‌کرد. حاجی خانم که متوجه حالاتم شده بود، دستم را گرفت و به طرف حرم حرکت داد. چند لحظه بعد روبروی کعبه ایستادیم. حالت عجیبی پیدا کرده بودم. همان طور مات و حیران، بدون اینکه کلامی سخن بگویم، نگاه می‌کردم. حرفهای زیادی برای گفتن داشتم، اما آن لحظه چیزی به خاطرم نمی‌آمد، تا اینکه صدایی مرا به خود آورد. روحانی کاروان بود که گفت همه آماده هستید که نیت کنید؟ چه لحظه زیبایی بود. نیت کردیم و بعد شروع به طواف. آن روز هم با تمام زیبائیهایش سپری شد. روزهای بعد هم با مسوولیت رئیس کاروان به کوه احد و غار حرا رفتیم و بعد نوبت به عرفات رسید. عرفات سرزمینی که امام حسین برای یارانش خطبه خوانده بود. قدر این سرزمین و لحظاتش به اندازه شبهای قدر است.

نزدیک به سه روز در عرفات و منا بودیم و بعد گوسفندی را در راه خدا قربانی کردیم که این هم یکی از اعمال حج بود. روز ۲۱ فروردین ساعت چهار بعد از ظهر، باز به مکه برگشتیم و بعد از خوردن شام، روحانی کاروان تعدادی را برای طواف به حرم برد که در میان آنها حاجی زینب و همسرش هم بودند. حاجی زینب از من خواست که آن شب را خوب بخوابم تا فرداشب بتوانم اعمال حج نساء را به جا بیاورم. قبول کردم و به اتاقم رفتم. شب بعد نوبت به تعداد دیگر رسید، به راه افتادیم. زینب خانم و همسرش به خاطر من باز به حرم آمدند. از آنها خواستم که اگر اجازه بدهند، کرایه آنها را حساب کنم، قبول نمی‌کردند، اما با اصرار من بالاخره پذیرفتند. سوار ماشین شدیم و بعد از ساعتی به حرم رسیدیم. کیفم را که باز کردم، خشکم زد. درون کیفم به جز ۱۵ ریال ، چیز دیگری نبود. هیچ وقت خودم را اینقدر بی‌فکر ندیده بودم. حساب پول را در شهر غریب نکرده بودم. ناگفته نماند که فاصله حرم تا هتل زیاد بود و ما باید برای هر بار رفت و آمد پول زیادی می‌دادیم. به همین خاطر پولهایم تمام شده بود و یا شاید این خواست خدا بود و می‌خواست آنجا هم صبر مرا آزمایش کند که بعد، آن اتفاق باور نکردنی برایم پیش آمد! کرایه را به راننده دادم و به طرف حرم به راه افتادیم. گوشه‌ای نشستیم تا بقیه برسند. لحظاتی همان طور ساکت نشسته بودم و فقط نگاه می‌کردم که حاجیه زینب علت سکوتم را پرسید. چیزی نگفتم. به آسمان نگاهی کردم. آسمانی زیبا، پر از ستاره، حیاط حرم پاک بود و زیبا، اما با تمام آن زیبایی‌ها چیزی مرا می‌آزرد و آن هم فکر برگشت به هتل بود. بغض گلویم را گرفته بود، اما خودم را کنترل کردم. چیزی به بازگشت نمانده بود. نمی‌دانستم باید چکار کنم؟! چند عدد النگو دستم بود، اما طلای ۱۸ عیار را آنجا نمی‌خریدند و یا اگر می‌خریدند باید تمام بازار زرگرها را زیر پا می‌گذاشتی تا در میان آنها یکی پیدا شود و طلای تو را بخرد. یک ریز با خودم حرف می‌زدم که چکار کنم که حاجی زینب گفت شهین حاضر شو، همه آمدند. بلند شدم. حاج آقا نیت را گفت و ما تکرار کردیم از خداوند کمک خواستم. حاجی زینب سایه به سایه‌ام حرکت می‌کرد و مرا همچون کودکی در آغوش کشیده بود که مبادا فشار جمعیت مرا ناراحت کند و همسرش هم از جلوی ما حرکت می‌کرد. بعد از آن همه دلواپسی و نگرانی خداوند در هنگام اعمال، آرامش خاصی را به روح و جسمم حکمفرما کرده بود که از شروع طواف تا نزدیکی آخر به جز ذکر آن یگانه هستی، فکر دیگری نداشتم. لحظات آخر بود که حاجیه زینب گفت: "شهین بالای سرت چه افتاده؟!" در آنجا جانورانی مانند سوسک و ملخ زیاد است، فکر کردم یکی از آنها روی سرم افتاده و من نباید به آن دست می‌زدم. چون مراسم حجّم باطل می‌شد. حاجیه خانم گفت یک پنج ریالی بالای سرت است. تکانی خوردم. پرسیدم: "چه گفتی؟ پنج ریالی ! به آن دست نزن، چون مال من نیست." اما در آن شلوغی و موج جمعیت، به خداوندی خدا قسم نزدیک نصف یک دور گرداگرد خانه خدا حرکت کردم، ولی آن پول تکان نخورد. حتی به حاجیه خانم گفتم آن را فوت کند، اما پول از روی سرم تکان نمی‌خورد. حاجیه زینب گفت دخترم چرا پول را برنمی‌داری؟ این پول مال توست و از جانب خدا آمده! پول را به دستم داد. آن را محکم گرفتم. خدای من، باورم نمی‌شد! با آن پول می‌توانستم کرایه خودم را بدهم! می‌خواستم همانجا بر زمین بیفتم و تا آنجا که جان در بدن داشتم گریه کنم و به درگاه خداوند شکر کنم. دور آخر را با گریه تمام کردم. هوا کم‌کم داشت روشن می‌شد. گوشه‌ای نشستم. پول را که هنوز در دستم بود، نگاه می‌کردم و می‌بوسیدمش. سجده به درگاه آن خالق هستی می‌کردم. هر چه فکر می‌کردم، نمی‌توانستم کلمه یا جمله‌ای زیبا و پرمعنا برای این نشانه پیدا کنم. آیا این یک هدیه از طرف خدا بود؟! هدیه‌ای که در آن لحظه به من قوت قلب و ایمانی هزار برابر از قبل می‌داد. هر چه بود برایم گرانبها و پرارزش بود. حاجی خانم گفت: "راستی شهین، چطور این پول روی سر تو افتاده؟!" در حالی که اشک چشمانم را فراگرفته بود، چیزی نگفتم.

از حرم بیرون آمدیم. از آنها خواستم که همراه من به بازاری که نزدیک حرم بود بیایند. هر دو علت را پرسیدند. گفتم بعداً توضیح می‌دهم. به اولین زرگری که نزدیک حرم بود، رفتیم. سه عدد از النگوهایم را درآوردم و به مغازه‌دار دادم. همراهانم با تعجب نگاهم می‌کردند. مغازه‌دار با اشاره دست از من خواست بداند چه کار دارم. من هم به او فهماندم که قصد فروش دارم. النگوها را روی ترازو گذاشت و پس از پرسیدن عیار، عدد دویست پنجاه ریال را نشان داد. من هم قبول کردم و دویست و پنجاه ریال را شمرد و به دستم داد. حاجیه خانم گفت این چکاری بود که کردی؟ با خوشحالی تمام گفتم، نخواستم پنج ریالی را خرج کنم وقتی او پرسید که مگر می‌خواستی خرجش کنی؟"یک باره به گریه افتادم و موضوع را برای آنها تعریف کردم. حاجی خانم صورتم را بوسید و گفت خوشا به سعادتت، تو به درگاه خدا چه

■ **حتی الان هم که این واقعیت را می‌نویسم و به آن اتفاق فکر می‌کنم، باز گریه امانم نمی‌دهد و نمی‌توانم نوشته‌هایم را ببینم...**

بقیه در صفحه ۴۷

رانده شده از بهشت دروغین...

براساس سرگذشت: کیومرث

تهیه و تنظیم: محسن طیب

کنار استخر سرپوشیده خانه نشسته بودم و نگاهم به جکوزی و سونا بود که ناگهان صدای آب استخر که ژینوس چیزی را داخلش انداخته بود، بلند شد و مرا از خاطرات شهلا جدا کرد. سپس قبل از اینکه ژینوس بیاید، با صدای بلند گفت: «بیا این توله سگ آشغالت رو جمع کن که حال من و بچه‌هام‌رو به هم زد...

در همین حال خون دوید توی صورتم و از کنار استخر بلند شدم. ژینوس آمد و روبرویم ایستاد و ادامه داد: «خب این تاپاله‌رو ببر یک قبرستون از دستش خلاص بشیم دیگه... این که نه حرف می‌زنه و نه راه میره و...»

دیگر نگذاشتم ادامه بدهد و دست چپم را گذاشتم روی دهانش و با دست راستم، گلویش را گرفتم و او را به دیوار تکیه دادم و کمی فشار به انگشتانم وارد کردم تا رنگ ژینوس کبود و چشمانش گرد شد و شروع کرد به دست و پا زدن!

با غیض به او گفتم: یکدفعه دیگه... اگه فقط یکدفعه دیگه راجع به «هستی» اینطوری حرف بزنی، همینجوری خفه‌ات می‌کنم و دوتا بچه‌ات‌رو هم غرق می‌کنم... حالیت شد؟

نفس کشیدن ژینوس، کم‌کم داشت قطع می‌شد، انگشتانم را کمی شل کردم و او نیز به سرعت نفسی کشید و من با تاکید به او گفتم: «حالیت شد یا نه؟» چند بار پشت سر هم پلک زد «یعنی آره» تا رهایش کردم و او را هل دادم به طرف استخر که سکندری خورد و با همان لباس چند صد هزار تومانی که تازه خریده و پوشیده بود، پرت شد وسط آب. چند بار دست و پا زد و هر طوری بود خود را از نردبان استخر کشید بالا و نگاهم کرد. انگار هنوز مردد بود که دوباره به سراغ او می‌روم یا نه؟ که از دیدن چهره وحشتزده‌اش خنده‌ام گرفت و با صدای بلند قهقهه سر دادم. اما ژینوس مثل همه زنها که تا می‌خندی رو پیدا می‌کنند، شروع کرد به فحش دادن و گفت: «مرتیکه قاتل! داشت منو می‌کشت... حق داری... از بس دادم خوردی هار شدی... بخاطر اون نکبت، می‌خوای منو بکشی...؟ خودم آدم‌ات کردم... خودم هم می‌ریزمت به هم و...

ژینوس همینطور یکریز حرف می‌زد و فحش می‌داد. من می‌خندیدم و او پشت سر من آمد و گفت: «نکنه یادت رفته که کی بودی و به خاطر وجود من به اینجا رسیدی؟ اون وقت روی من دست بلند می‌کنی؟ می‌خوای زنگ بزنم، همین الان دفتر و دستکت‌رو از توی شرکت بریزند بیرون؟ یادت باشه کیومرث، که اگر من اراده کنم له‌ات می‌کنم!»

ژینوس همچنان می‌گفت و پشت سر من می‌آمد. کم‌کم داشت حوصله‌ام سر می‌رفت. وقتش بود که خنده را تمام کنم تا او هم ناسزاهایش را تمام کند. جلوی در اتاق که رسیدیم، ایستادم و او هم ایستاد. اخم کردم و زهرچشمم را ریختم توی چشمانش، نگاهش را کوتاه کرد و سر برگرداند. او رفت سراغ دختر و پسرش و من هم داخل اتاق غذاخوری شدم تا ببینم که «هستی» چه دسته گلی به آب داده که ژینوس اینطور داغ کرده و... با دیدن وضعیت اتاق و میز غذاخوری، ناگهان جا خوردم. پس ژینوس حق داشت که بگوید: «تحفه‌ات گند زده به زندگیم...»!

هستی - لااقل به اتاق و میز ناهارخوری - که حسابی گند زده بود، از قرار معلوم و طبق معمول، خودش را روی زمین کشیده و به میز غذاخوری رسیده بود، اما برخلاف هر روز که باید منتظر می‌ماند تا من یا پرستارش بیاییم و او را روی صندلی مخصوص بنشانیم، منتظر نمانده و راه افتاده بود. و چون غذاها و میوه‌های روی میز را دیده بود، برای اینکه خودش را بالا بکشد، لبه میز را گرفته بود تا بایستد. اما رومیزی به پایین سر خورده و تمام ظرفهای غذا، میوه‌ها و... و از همه بدتر، ظرف «سوپ جو» ریخته بود و تمام فرش و کف اتاق پر بود از مواد غذایی و سوپ جو پاشیده شده بود به مبل‌ها و پرده و در و دیوار... میوه‌ها کف اتاق ولو شده بود و هستی نیز برای جابجا کردن خود، روی میوه‌ها خزیده و همه آنها لهیده شده و به خورد قالی رفته و صحنه فجیعی را به‌بار آورده بود.

نمی‌دانم بخاطر وضعیتی که دخترم به بار آورده بود، آنطور عصبی شدم یا طعنه‌ها و متلکهای چند دقیقه قبل ژینوس اعصابم را اینطوری به‌هم ریخته بود؟ اما هرچه بود تلافی‌اش را بر سر هستی درآوردم و با لگد کوبیدم توی پهلویش که ولو شد گوشه اتاق پذیرایی و از درد به خود پیچید و زوزه کشید. اما خشم من هنوز خالی نشده بود و رفتم بالای سرش نشستم و چند سیلی سنگین چپ و راست کوبیدم توی گونه‌هایش و صورتش و خون که از دماغ هستی پایین آمد او را رها کردم، انگار آرام گرفته بودم. صدای ناله‌های هستی باعث شد که ژینوس و دختر و پسرش با عجله داخل پذیرایی بیایند، من نفس نفس می‌زدم و هستی ناله می‌کرد. اما ژینوس گویی با دیدن صورت خونی دخترم از کار چند دقیقه قبل من [که برای ترساندنش گلویش را فشار داده بودم]گذشت و درحالی که آثار رضایت در چهره‌اش به‌وضوح پیدا بود، رو به مستخدم خانه گفت: «اون بچه‌رو ببر توی حمام و سر و صورتش‌رو تمیز کن، اتاق و میز پذیرایی‌رو هم مرتب کن...»

و بعد رو به من کرد و ادامه داد: «تو هم دیگه اعصابت‌رو داغون نکن کیومرث... فکر ناهاررو هم نکن، زنگ زدم به همان رستوران که غذاش‌رو دوست داری و یک میز رزرو کردم، بلندشو و لباس بپوش تا بریم ناهار بخوریم...

- من حوصله‌اش‌رو ندارم، همین جا یک چیزی می‌خورم.

واقعاً حوصله‌اش را نداشتم. ژینوس هم این را فهمید که اصرار نکرد. کمی نگاهم کرد و بعد - انگار بخواهد مرا خوشحال کند - ادامه داد: «راستی یادم رفت بهت بگم، یکساعت دیگه از نمایشگاه آقامصطفی یکنفر میاد و همان ماشین بنز آخرین مدل‌رو که می‌گفتی از رنگش خوشت آمده میاره اینجا، فکر کردم این ماشینی که زیر پاته و مدل سال قبله و دیگه قدیمی شده و در شأن تو نیست که سوارش بشی...»

اینها را گفت و همانطور که با بچه‌هایش بطرف حیاط می‌رفت تا از خانه خارج شود، به من گفت: «دوستت دارم کیومرث! و آنقدر منتظر ماند تا من هم جوابش را بدهم. می‌دانستم اگر پاسخش را ندهم، قضیه آوردن ماشین از بین می‌رود! تبسمی بر چهره نشاندم و گفتم: «من هم دوستت دارم عزیزم»! و او که حالا همه اتفاقات نیمساعت قبل را فراموش کرده بود، با بچه‌هایش از خانه خارج شد و من تنها ماندم. نیازی به فکر کردن نبود، هر بار که من هستی را کتک می‌زدم، او خیلی سریع پاداش این کار من را با یک

هدیه گرانقیمت می‌داد، یکبار با گوشی گرانقیمت موبایل، مرتبه دیگر با یک پلاک طلا، و این بار که خون دماغ دخترم را دیده بود، طوری ذوق کرده بود که دست و دلبازی‌اش بیشتر شد و بلافاصله یک ماشین چند ده میلیونی برایم سفارش داد! از کودکی همینطور بود. خوب می‌دانست که من حسرت چه چیزهایی را دارم و به همین خاطر، رگ خواب من در دستش بود و...

بی‌اختیار یاد گذشته افتادم، یاد سرنوشتی که مرا به امروز و به اینجا رساند...

O

من و ژینوس پسرخاله و دخترخاله بودیم. با این تفاوت که دو خواهر - مادر من و مادر ژینوس - با دو مرد متفاوت ازدواج کرده بودند، مادر من عاشق یک جوان هنرمند اما فقیر شده و با او ازدواج کرده بود، اما خاله ایران - مادر ژینوس - به یک تاجر پولدار شوهر کرده بود!

با این حال من و ژینوس به دور از تفاوتهای اقتصادی و خانواده، در کنار هم بزرگ شدیم و... تا موقعی که من در کنکور قبول و برای ادامه تحصیل راهی شهرستان شدم و آن موقع بود که ژینوس رسماً به من گفت که عاشق من است، خاله ایران نیز به پدر و مادرم گفته بود: «اگر کیومرث دامادمان بشه، بابای ژینوس شرکت حمل و نقل بزرگش رو به عنوان کادوی عروسی میده به داماد»!

از آن به بعد بود که پدر و مادرم هر روز به من تلفن می‌کردند که: «پس چرا دست روی دست گذاشتی؟ درس و دانشگاه می‌خوای چیکار؟ برگرد تهران و با دخترخاله‌ات عروسی کن و خوشبخت بشو»! ولی من که عاشق دانشگاه بودم، هر طوری بود توانستم ژینوس را راضی کنم که تا پایان دوره دانشگاه صبر کند و ژینوس هم - به قول خودش - که حاضر بود بخاطر من بمیرد، پذیرفت و صبر کرد و... اما سرنوشت چیز دیگری برای من و او خواب دیده بود. سال آخر دانشگاه بودم که با «شهلا» آشنا شدم. دختر یک خانواده مذهبی اما فقیر، و آنقدر عاشقش شدم که به همه چیز پشت‌پا زدم و با او ازدواج کردم و همراه مادر پیرش «بی‌بی معصومه» به تهران آمدیم و زندگی مشترک را شروع کردیم. ژینوس هم برای لجبازی با من، زن یک مهندس از آمریکا برگشته شد که بزرگترین سوغاتی‌اش اعتیاد بود. ژینوس چهار سال با او سر کرد و موقعی که از او صاحب دو فرزند شده بود، یکشب شوهرش بیش از حد هروئین به خودش تزریق کرده و فوت کرد.

سرنوشت من هم بهتر از او نبود، شهلا پس از سه سال زندگی با من، وقتی فهمید که نمی‌تواند بچه‌دار بشود، آنقدر قرص و آمپول مصرف کرد که بالاخره باردار شد و هستی را به دنیا آورد، یک بچه ناقص که نه حرف می‌زد و نه می‌توانست راه برود. بدبختی بزرگتر این بود که خودش نیز موقع زایمان فوت کرد و... به این ترتیب من سه سال با هر بدبختی که بود کنار بی‌بی معصومه و هستی زندگی را ادامه دادم تا سرانجام یکروز ژینوس برایم پیغام فرستاد: «اگر با من ازدواج کنی، تو پدر دو بچه من خواهی شد و من هم هستی‌رو مثل دختر خودم بزرگ می‌کنم و براش خدمتکار می‌گیرم و...» من نیز که از سگدو زدن خسته بودم، با این امید که خانه ژینوس بهشت آرزوهایم می‌شود، با او ازدواج کردم و ناگهان از اوج بدبختی و فقر، رسیدم به قصر ژینوس و تبدیل شدم به مدیرعامل شرکت حمل و نقل، حالا دیگر شصت، هفتاد نفر «بله قربان‌گو» داشتم، هر چقدر دلم می‌خواست از حساب برداشت می‌کردم، آخرین مدل ماشین زیر پایم بود و... اما خوشبختی را نداشتم! یعنی فقط همان یکماه اول که ژینوس با «هستی» مهربان بود خوشبخت بودم. شاید هم حق داشت، هستی بچه عقب افتاده‌ای بود که شاید راه نمی‌رفت و حرف نمی‌زد، اما آنقدر هوش داشت که بتواند تشخیص بدهد که چه کسی دوستش دارد و چه کسی از او بدش می‌آید؟ و چون حس می‌کرد ژینوس دوستش ندارد و در غیاب من آزارش می‌دهد و کتکش می‌زند، او نیز لجبازی را شروع کرد، روی فرش ادرار می‌کرد، وقتی ژینوس مهمان داشت، مخصوصاً روی زمین می‌خزید و داخل اتاق پذیرایی می‌آمد و... ژینوس هم که در ماه اول دور از چشم من دخترم را کتک می‌زد، همزمان با سرد شدن شوقش نسبت به من، رفتارش با هستی نیز خشن‌تر شد، حالا دیگر پیش روی من هستی را تنبیه می‌کرد و کتکش می‌زد و فحشش می‌داد و... اما اولین باری که از دست من کتک خورد و طعم سیلی مرا چشید، همین یکماه قبل بود که دشنام زشتی را نثار «روح شهلا» کرد! من هم طوری خشمگین شدم که سه کشیده پی‌درپی نشاندم توی صورتش! و از آن روز بود که زندگیمان جهنم شد، هر وقت او با هستی بدرفتاری می‌کرد، من آزارش می‌دادم و هر موقع من هستی را تنبیه می‌کردم، ژینوس تشویقم می‌کرد! درست مثل آن روز...

O

خدمتکار خانه - تنها کسی که هستی را دوست داشت و هستی نیز او را اذیت نمی‌کرد - دخترم را از حمام بیرون آورد و لای حوله پیچید و همانطور که او را روی تخت می‌خوابانید. گفت: «هر کس که فکر کنه این بچه طعم محبت‌رو نمی‌فهمه، خودش از زندگی چیزی نمی‌فهمه!»

زن خدمتکار این را گفت و هستی را بوسید و با من خداحافظی کرد و از خانه خارج شد. حالا من بودم و هستی، تنهای تنها و نفهمیدم چرا یکمرتبه آن فکر شیطانی در مغزم راه پیدا کرد؛ «اگر هستی که عاشق استخره، بره داخل استخر و غرق بشه، هم خودش راحت میشه و هم من و ژینوس دیگه با هم اختلافی نداریم...» عجیب بود که با تولد این فکر در مغزم، تمام عاطفه‌ای که نسبت به دختر چهار ساله‌ام داشتم نیز در قلبم از بین رفت. به او نگاه کردم و با خود گفتم: «آره... اینطوری برای همه بهتره... هم من طعم خوشبختی‌رو می‌چشم، هم ژینوس از دست این بچه عقب افتاده راحت میشه... و هم خودش از این زندگی لعنتی خلاص میشه...»

و بعد قبل از اینکه قلبم با مغزم دوئل کنه، هستی را بغل کردم و گفتم: «دوست داری بری استخر؟» و او با تکان دادن سرش به من حالی کرد که دوست دارد.

معطل نکردم و به سوی استخر سرپوشیده خانه که در زیرزمین قرار داشت راه افتادم. هیچکس در خانه نبود و همه دلایل برای تبرئه‌ام وجود داشت، همین سه روز قبل بود که هستی دور از چشم همه، خودش را به زیرزمین رساند و افتاد داخل استخر و شروع کرد به دست و پا زدن که اگر کتایون - دختر ۳ ساله ژینوس - برحسب اتفاق او را ندیده و مرا خبر نکرده بود، هستی همان روز مرده بود. حتی خدمتکار مخصوص هستی نیز چند بار به من و ژینوس تذکر داده بود: «مواظب هستی باشین، اون خیلی استخررو دوست داره»!

آری، هستی عاشق استخر بود، اما چون ژینوس می‌گفت: «این بچه میره آب استخررو نجس می‌کنه»، هرگز به او اجازه نمی‌داد با پسر و دخترش وارد استخر شود؛ این درحالی بود که به دستور خود ژینوس، اگر بچه‌های خودش دو بار در روز می‌خواستند در استخر شنا کنند، روزی دو مرتبه آب استخر عوض می‌شد، اما به هستی حتی اجازه نمی‌داد که ماهی یکبار هم در استخر آب‌تنی کند!

همه این صحنه‌ها پیش چشمم زنده شد و همانطور که هستی را کنار قسمت عمیق استخر گذاشتم، به او گفتم: «برو هستی من... برو توی آب تا هم خودت راحت بشی هم پدرت...»!

این را گفتم و سیگاری روشن کردم و کنار او نشستم و تشویقش کردم: «برو دخترم...» عجب نگاه آزاردهنده‌ای داشت این بچه... مثل همه روزهایی که می‌فهمید که می‌خواهم تنبیهش کنم، نگاهم می‌کرد. اصلاً در رفتارش شوق آب‌تنی نبود! دوباره تشویقش کردم: «برو هستی... برو توی استخر...» و او اگرچه به سوی استخر راه افتاد، اما هنوز هم با همان نگاه قهرآلود نگاهم می‌کرد.

بر سرش فریاد کشیدم: «لعنتی برو دیگه... چرا اینطوری نگاه می‌کنی... برو آب‌بازی کن»!

و او که از فریادم جا خورده بود، به دست و پاهایش سرعت داد تا زودتر به آب برسد و... اما من طوری در نقشه غرق شدن هستی فرو رفته بودم که یادم رفت سیگار لای انگشتم دارد دود می‌شود و... فقط موقعی به خودم آمدم که آتش سیگار، پوست و گوشت دستم را سوزانده بود، بعد که به خود آمدم یکمرتبه یاد هستی افتادم و سر برگرداندم، آنجا نبود، فکر کردم افتاده داخل استخر و داره غرق می‌شود و... وحشت سراپای وجودم را پر کرده بود، انگار پاهایم به زمین میخکوب شده بود که نمی‌توانستم حرکت کنم... با خودم فکر کردم: «تمام شد کیومرث... هستی مرد تا تو راحت باشی و...»

در همین افکار بودم که چیزی به دستم خورد. کنارم را نگاه کردم و هستی را دیدم که کنارم چمباتمه زده. از خشم دندان به لب گرفتم و طوری دیوانه شدم که خواستم او را بلند کنم و بیندازم داخل قسمت عمیق استخر و... اما او داشت چکار می‌کرد؟ با دست من چکار داشت؛ انگشتم را با دست ناتوانش بلند کرد و بالا آورد و به هر سختی که بود، همان انگشت سوخته را داخل دهانش گرفت و شروع به مکیدن...! آری، او که دیده بود دست من سوخته

بقیه در صفحه ۶۵

باید مواظب باشیم که حکم مستقیم و صریح ندهیم بلکه پند و دستور را بصورت پرسش ادا نماییم • دیل کارنگی

نامه‌های خواندنی استاد به فرزند

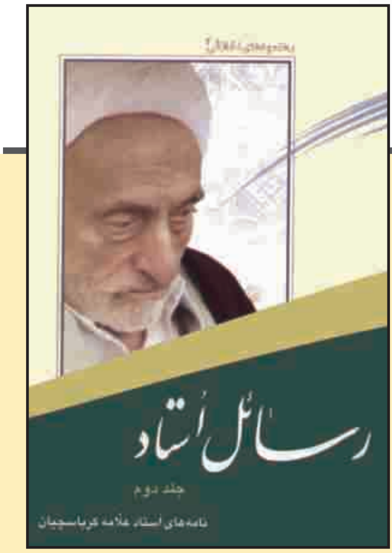

اخیراً انتشارات احیاء کتاب دو جلد کتاب تحت عنوان «رسائل استاد» منتشر کرده است.

در ۱۲۰ صفحه، در قطع وزیری و با شکل و شمایلی قابل تقدیر.

این کتابها نامه‌های استاد علامه کرباسچیان است که یکی از چهره‌های برجسته علمی، اخلاقی و تربیتی سده اخیر به حساب می‌آید.

در آغاز کتاب درباره علامه کرباسچیان می‌خوانیم که:

«استاد علامه علی اصغر کرباسچیان در ۱۲۹۳ در تهران به دنیا آمد، پس از پایان تحصیلات ابتدایی در سنین جوانی جامه روحانیت بر تن کرد، به خطابه و منبر روی آورد و سپس در مدارس صدر و مروی تهران به تحصیل علم ادامه داد. در سال ۱۳۲۴ به قم هجرت و از محضر درس علمای بزرگی چون آیت‌الله بروجردی و علامه طباطبایی بهره برد و از جمله کسانی است که با تدوین رساله توضیح‌المسائل در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۴ به مقلدان شریعت خدمت کرد. در سال ۱۳۳۴ تعلیم و تربیت نوجوانان را واجب شمرد و عازم تهران شد و دبیرستان علوی را با همفکری مرحوم حاج شیخ هادی مقدس و تنی چند تاسیس کرد و از همان ابتدا از همکاری شادروان استاد رضا روزبه برای مدیریت دبستان بهره برد که از نمونه‌های مسلم تعلیم و تربیت اخلاقی، اسلامی، علمی و فکری است.

چند سال پس از تاسیس دبیرستان، دبستان علوی، راهنمایی نیک‌پرور و موسسه نیکان را پایه‌گذاری کرد و با وجود همه خدمات و سوابق علمی و کار شایسته و منزه و تاسیس چندین موسسه فرهنگی در زندگی شخصی با قناعت و بسیار ساده زندگی کرد و تا پایان عمر در یک خانه ساده محقر میراث پدری به سر برد و در همین خانه هم بدرود حیات گفت.

علامه کرباسچیان در نهم مرداد سال ۱۳۸۲ پس از چهار سال مبارزه با سرطان درگذشت.»

◇

رسائل استاد دربرگیرنده تعدادی از نامه‌های علامه کرباسچیان به این و آن است و از جمله مهمترین آنها نامه‌هایی است که به فرزندش که تازه وارد تحصیلات دانشگاهی شده، نوشته است. احترامی که علامه برای فرزند بزرگش حتی در نوع خطاب کردن او قائل شده است و نیز توصیه‌های گرانبهایی که در این مکاتبات وجود دارد، محل توجه و تامل است.

چند نامه از این قبیل نامه‌ها را برای درس‌آموزی و استفاده در ذیل می‌آوریم و همه خوانندگان ارجمند را به مطالعه خود کتاب دعوت می‌کنیم.

توصیه غذایی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

با کمال احترام. امید است همیشه خوش و خرم باشید.

درباره‌ی غذای دانشگاه: اگر طوری است که ظهرها با خوردن غذای دانشگاه و شب‌ها با خوردن حاضری، ضرری به مزاج شما نمی‌خورد، چنین کنید و اگر هم می‌توانید، خودتان غذا بپزید.

گفته بودید: چون پدرم از غذای دانشگاه منع کرده، فقط حاضری می‌خورم. اگر حقیر منع کردم، گفتم: خودتان غذا بپزید. حال که نمی‌توانید، از غذای دانشگاه استفاده نمایید. کسی که به خوردن گوشت عادت کرده، اگر یکسره آن را ترک کند، به عوارض عجیب عصبی مبتلا می‌شود. خلاصه هرطور که صلاح است، اقدام فرمایید. البته بهترین راه آن است که خودتان غذا بپزید و چنانچه ممکن نیست، ظهرها را در دانشگاه و شب‌ها را حاضری بخورید؛ ولی روزهایی از غذای آنجا استفاده کنید که سرخ کرده ندارند. عزیزم، زحمت تهیه‌ی غذا برای حفظ سلامت ارزش دارد.

رنج، راحت دان؛ چو مطلب شد بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ

افرادی که مانند آقای بروجردی به مقامات عالیه‌ی علمی نائل می‌شوند، کسانی‌اند که مواظب مزاج خودشان‌اند. در سن شما ممکن است آثار سوءتغذیه ظاهر نشود؛ ولی پس از گذشتن چند سال، عوارض سختی به وجود می‌آید که با هیچ دوا و دکتری رفع نخواهد شد.

سعی کنید افراط و تفریط نکنید. به شخصی گفتند: از بام نیفتی؛ پس پس رفت و از آن‌طرف افتاد! صراط مستقیم راهی است بس خطیر و مشکل. مراقب خود باشید تا از عمرتان بهره ببرید.

شما را به خدا می‌سپارم.

۴۷/۸/۲۰

دوست از دوست رنگ می‌گیرد

بسم‌الله الرحمن الرحیم

امید است که همیشه خوش و خرم باشید.

اولین شرط پیشرفت در هر چیز تمرکز قواست. متوجه باشید که قوا را پخش نکنید. خواندن کتاب عربی یا هر چیزی را که سر سوزنی، آری سر سوزنی، موجب پراکندگی فکر می‌شود ترک کنید.

دوست از دوست رنگ می‌گیرد و هر کس آدمی را به راهی که خودش می‌رود دعوت می‌کند: «کل حزب بمالدیهم فرحون» وقت زیاد است. فعلاً سعی کنید که درس خودتان را به نحو کاملی - که انشاءالله شاگرد اول شوید - به پایان برسانید، بعداً عربی و آلمانی و فرانسوی... بخوانید. مسلماً با اشتغالاتی که دارید، اگر بخواهید چیزی غیردرس را ضمیمه کنید، مثل کسی می‌شوید که با یک دست دو هندوانه برمی‌دارد و از همه باز می‌ماند. بلی، اگر هیچ فرقی نمی‌کند، خواندن عربی مانع ندارد؛ ولی در حالتی که به عربی علاقه دارید، تشخیص این مطلب مشکل است. امیدوارم خداوند عالم شما را کمک فرماید که کج نروید.

پرتگاه تنها این نیست که رفیقی از رفیق خود مشروب‌خوری یا قماربازی یاد بگیرد؛ بلکه اگر در موقعیتی یک عمل مستحب هم نابجا باشد، باید مواظب باشیم که از رفیق نیاموزیم.

در هر نماز می‌گوییم: «اهدنا الصراط المستقیم»؛ یعنی: در هر مرحله از مراحل زندگی، آنچه راه راست است به من نشان بده.

در این شب سیاهم، گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی؛ ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم، جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت!
ای آفتاب خوبان، می‌سوزد اندرونم
یک ساعت‌ام بگنجان در سایه‌ی عنایت

از خدا بخواهید که خودش هدایت کند و دقیقه‌ای شما را به حال خود نگذارد. اگر این مدد غیبی برسد، انسان نجات می‌یابد و در غیر این صورت، هیچ؛ ولی این حال انقطاع یعنی کندن از همه چیز - حتی از خودمان - را باید خودش بدهد. ای دعا از تو، اجابت هم ز تو.

هرچه می‌خواهید از او بخواهید. مسلماً دادرس، اوست و در خانه‌اش همیشه باز است.

۴۷/۹/۲۰

نظم را فراموش نکنید

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرزند عزیزم، امید است مزاج شریف را کسالتی نباشد. از خداوند عالم سلامت و توفیق آن فرزند ارجمند را خواستارم.

مواظب باشید «و نظم امرکم» فراموش نشود؛ آمارها نشان می‌دهد که فقط مردمان منظم در زندگی موفق هستند. آری، در این راه با انتقادهای دیگران مواجه خواهید شد؛ ولی فرمایش مولا «ونظم امرکم» را باید بر هر چیز ترجیح داد. جمع بین ضدین نمی‌شود که هم پیرو حضرت علی(ع) بود و هم از حرف و ملامت مردم ترسید که: چرا فلانی ساعت ۸ شب می‌خوابد و چرا در جلسه‌ی ما حاضر نمی‌شود و...!

باری، از دعا فراموش‌ام مکن.

خداحافظ و یار و مددکار تو باشد!

۴۸/۶/۲۰

یک دقیقه علم تلف نشود

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرزند عزیزم، امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشید.

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا

اگر اینطور است، با یک حساب دقیق، جنایاتی که آیندگان مرتکب می‌شوند، در نامه‌ی عمل ما هم ثبت خواهد شد؛ چون می‌توانیم با یک روش عاقلانه‌ی صحیح، محیطی به وجود آوریم که مردم با داشتن فکر صحیح، دیگر گرد خطا نگردد.

آری، اگر این مسوولیت را حس کنید و باور کنید که سهل انگاری‌های ما باعث بی‌بندوباری‌های آیندگان می‌شود، شما هم مثل بزرگان (از قبیل آقای بروجردی) مواظب خواهید بود که یک دقیقه‌ی عمرتان هم ضایع نشود.

۴۹/۸/۱۰

صدای سبز بسیج
از: طاها

اغلب والدین شهدا در وضعیت نامناسبی به سر می‌برند و باید هرچه سریع‌تر به مشکلات آنان رسیدگی شود

دکتر مجتبی رحماندوست، مشاور رییس جمهور در امور ایثارگران از وضعیت رسیدگی به خانواده‌های شهدا در کشور انتقاد کرد.

دکتر مجتبی رحماندوست، در همایش فصلی ایثارگران که در استانداری قم برگزار شد، گفت: اغلب والدین شهدا در شهرهای مختلف کشور در وضعیت نامناسبی به سر می‌برند و باید هرچه سریع‌تر به مشکلات آنان رسیدگی شود.

وی با بیان اینکه مسوولان باید فرهنگ ایثار و شهادت را در جامعه نهادینه سازند، تأکید کرد: نهادینه کردن این فرهنگ و بیان اندیشه‌ها و اعتقادات ایثارگران باعث می‌شود تا همه مردم در این فرهنگ نسبت به این افراد احساس احترام و خدمتگزاری داشته باشند.

وی افزود: رئیس جمهور بر نظارت بر حسن اجرای مقررات و قوانین و توجه به درصد جانبازان تأکید دارد و مشاوران امور ایثارگران در ادارات مختلف نیز باید بر این امر نظارت دقیق داشته باشند. مسوولان استان‌ها نیز باید چون سایر مقامات عالی رتبه کشوری بازدید از خانواده‌های معظم شهدا، ایثارگران و جانبازان را در اولویت کارهای خود قرار دهند.

استاندار قم نیز در این مراسم به سخنرانی پرداخت و گفت: درحال حاضر که در شرایط پیچیده‌ای به سر می‌بریم بهترین راهکار، عمل به شیوه بنیانگذار جمهوری اسلامی و مقام معظم رهبری است.

مهندس عباس محتاج، صبر، ایستادگی، مقاومت در برابر دشمن و حفظ وحدت را از مؤثرترین راهکارهای مردم برای ایثارگری ذکر کرد و افزود: ایثارگران برای ما بهترین الگو می‌باشند. با دارا بودن این ویژگی‌ها و در نظر گرفتن شرایط سخت امروز باید هوشیارتر، توانمندتر و مدبرانه‌تر عمل کرد.

وی ایثارگران را یادگاران دوران هشت سال دفاع مقدس ذکر کرد و گفت: این افراد برگ درخشانی در برابر مردم و دولتمردان می‌باشند و ما باید با الگوگیری از آنان مسیر صحیح و درست را بشناسیم.

محتاج با اشاره به شرایط سخت و کمبود امکانات کشور در زمان جنگ تحمیلی افزود: مردم با نیروی ایمان و اعتقادات راسخ و اتکاء به توانایی‌های خود کشور را به سوی توسعه سوق دادند.

وی در پایان تصریح کرد: باید روحیه ایثار، ایثارگری و شهادت را در جامعه به روحیه‌ای عمومی مبدل کرد.

خاطرات همسر سرهنگ بازنشسته علیرضا مرادی کبریا از سال های دفاع مقدس

آرزو داشتم پرستار رزمندگان جبهه‌ها بودم

چون همسرم یک نظامی بود، سال ۱۳۶۴ به استان کردستان (شهر سنندج) منتقل شدیم و در مجاورت پایگاه نظامی سنندج یک خانه سازمانی دراختیار ما گذاشتند.

صبح یکی از روزهای اوایل انتقال به سنندج، پس از صرف صبحانه، پسرم را روانه مدرسه که در خارج از پایگاه بود کردم و برای خرید مایحتاج روزمره از پایگاه خارج شدم. صاحب یک مغازه که مرد سالخورده‌ای بود با لهجه شیرین کردی از من پرسید که آیا شما در پایگاه سکونت دارید که من جواب مثبت دادم مرد فروشنده گفت که تلویزیون عراق سخنرانی صدام حسین به زبان کردی را پخش کرد که در جریان آن صدام اعلام کرد که قصد حمله به کردستان ایران را دارد و پایگاه‌های مهم نظامی و انبارهای مهمات از اهداف اصلی است و ضمناً گفته که به افراد غیرنظامی کاری نخواهد داشت.

با فکری آشفته به خانه برگشتم و هنوز دقایقی نگذشته بود که صدای آژیر خطر از رادیو به صدا درآمد و من با فرزندانم از خانه خارج شدیم. سروصدای همسایه‌ها به گوش می‌رسید که با شتاب به سوی محلی امن و سنگرهایی که ساخته شده بود، می‌رفتند. صدای فریاد و شیون زنان و کودکان که به گوش می‌رسید، برایم تازگی داشت چون از نزدیک این صحنه‌ها را تاکنون ندیده بودم.

در افکار خود غوطه‌ور بودم که صدای شیون و زاری از خانه همسایه به گوش می‌رسید، به سرعت خود را به آنجا رساندم، هنگامی که داخل خانه همسایه شدم چند دختر اطراف مادرشان حلقه زده بودند که وسط اتاق از حال رفته بود، به سرعت یک لیوان آب قند درست کردم و به کمک دخترانش آب قند را در گلویش ریختیم و بعد از چند دقیقه حال مادر خانواده نسبتاً خوب شد که در همین حال صدای پی‌درپی آژیر قرمز به گوش می‌رسید و هواپیماهای رژیم بعثی اکثر نقاط شهر سنندج را بمباران کردند و در این میان صدای پدافندهای ضدهوایی سنندج که از شهر دفاع می‌کردند تا حدودی آرامش بخش بود.

همه همسران افسران و درجه‌داران درحال دعا کردن بودند و برای تمام سربازانی که از خانه‌هایشان دور بودند آرزوی سلامتی می‌کردند. بوی باروت و سوختگی ناشی از بمباران سراسر شهر سنندج را پر کرده بود و صدای انفجار از گوشه و کنار این شهر به گوش می‌رسید، همسرم که محل خدمتش ۲۰ کیلومتری شهر سنندج (پلیس راه سنندج - بانه) بود، با شنیدن خبر بمباران به سرعت به سمت سنندج حرکت کرد، که نزدیکی این شهر با انفجار بزرگی مواجه شد و خودروی وی نیز آسیب دید و مجبور شد که بقیه راه را به صورت پیاده تا محل پایگاه طی کند.

در همین حال پسرم و بقیه دانش‌آموزان از مدرسه نیامده بودند و همه مادران دلواپس فرزندان خود بودند، من و بقیه مادران به محلی که سرویس مدرسه به آنجا می‌آمد رفتیم و منتظر آمدن سرویس شدیم.

نگرانی و ترس و دلهره در صورت تک تک مادران به چشم می‌خورد بعد از چند ساعت انتظار، اتوبوس مدرسه از دور پدیدار شد و آن لحظه، لحظه‌ای است که من هیچگاه آن را فراموش نمی‌کنم. اتوبوس دانش‌آموزان در میان دود و انفجار می‌آمد و همه گریان به سمت اتوبوس می‌دویدند، اتوبوس دانش‌آموزان که نزدیک شد مادران، همگی دور اتوبوس جمع شده و جگرگوشه‌هایشان را با نام صدا می‌زدند و آنها را در آغوش می‌گرفتند و با صدای بلند گریه می‌کردند. من هم پسرم را با گریه در آغوش گرفتم و از جمع دیگر مادران فاصله گرفتیم و راهی خانه شدیم. به همراه فرزندانم و بقیه همسایه‌ها به جای امنی رفتیم و در همین حال فضای شهر سنندج را دود و بوی باروت فرا گرفته بود. مغازه‌ها و خانه‌ها تخریب شده بودند و عده‌ای از مردم غیرنظامی زخمی شده یا به شهادت رسیده بودند از هر گوشه شهر مجروحان را به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی می‌بردند.

از طریق بی‌سیمی که همراه همسرم بود، متوجه شدیم که رزمندگان جان بر کف توانسته‌اند چند فروند هواپیمای رژیم بعثی عراق را سرنگون کنند و به همین دلیل از حملات هواپیماهای عراقی کاسته شده بود و درپی این خبر با شادمانی زیادی، همه رزمندگان کشورمان را دعا کردیم.

اگرچه سالها از آن دوران می‌گذرد، ولی همیشه خاطرات آن روزها در فکر و ذهن ما زنده است.

یاد و خاطره شهیدانی که در جنگ تحمیلی و در راه دفاع میهن به لقاءالله پیوستند و یاد پزشکان و پرستارانی که از جان و دل برای رزمندگان میهن خدمت کردند و همچنین یاد و خاطره مجروحانی که با چشمان خود در بیمارستان پایگاه آنها را دیدم و خلبانانی که مجروحان را با هلیکوپتر به پایگاه می‌آوردند، همواره گرامی باد.

اکنون باگذشت چندین سال از آن دوران سخت، افسوس می‌خورم که چرا در کسوت یک پرستار نبودم تا در جریان دفاع مقدس به این مملکت و رزمندگان آن با افتخار خدمت کنم.

دلبرکار درکلاهی - بابل

خاموشی در تو جامه وقار می پوشاند و ترا از اعتذار گفتار ناشایسته دور می دارد.
• حضرت امیر(ع)

تاثیرات جادویی رنگ‌ها

گردآوری: مژگان محمدزاده

امروزه تاثیر رنگ ها در شخصیت انسانها مشخص شده است. رنگ های مختلف از لحاظ ذهنی و احساسی تاثیراتی روی افراد دارند، همچنین می توانند بر فعالیتهای روزمره و شادابی نیز موثر باشند.

حتی با دقت در رفتار نوزادان نیز می‌توانیم به توانایی درک آنها از مفهوم رنگ ها پی ببریم. رنگ ها در تجارت و تبلیغات نیز کاربردهایی دارند، برخی از شاخه‌های تجاری به صورت حرفه‌ای از تاثیر رنگ ها استفاده می کنند. شایع‌ترین استفاده در این زمینه، مورد تبلیغات و بسته‌بندی کالاها برای جذب بهتر مشتری است.

از طرف دیگر تولیدکنندگان انواع لباس و پوشاک نیز بهره فراوانی از رنگ و توانایی عرضه آن می‌برند. مهندسان معماری و طراحان دکوراسیون داخلی منازل نیز با استفاده از رنگها جلوه و زیبایی خاصی می‌توانند به ساختمان‌ها و خانه‌ها بدهند. حتی در اتاق‌های عمل و سالن‌های انتظار از رنگ‌های آرامش دهنده استفاده می‌شود.

امروزه از نظر علمی ثابت شده که در مکانهای عمومی نباید از رنگ‌های تند و مهیج استفاده کرد، چرا که این رنگ ها (مثلاً زرد و قرمز) احساس خشونت و وحشیگری را تداعی می‌نمایند.

در درمان برخی بیماران نیز می‌توان بر تئوری تاثیر رنگ ها تکیه کرد. رنگ درمانی براساس شخصیت خاص هر فرد و رنگ مربوط به وی عمل می‌کند.

تحقیقات نشان داده‌اند ذهن باید به طور مناسب از رنگ‌های مختلف تغذیه شود تا بتواند جسم را نوسازی نموده و موجب سلامتی گردد. در این جا به بررسی برخی زنگ‌ها می‌پردازیم:

رنگی با زبانه‌های آتش

رنگ قرمز: پرشور است و رنگ قلب و زبانه‌های آتش می‌باشد. موجب سرعت گردش خون و جلب نگاه می‌شود. و اگر قرمز را با کمی سفید مخلوط کنیم رنگ صورتی که رنگ احساسات و شعر است به دست می‌آید. و اگر با مقدار معینی مشکی مخلوط شود خرمایی ویژه‌ای به دست می‌آید.

در کل ویژگی‌های قرمز به شرح زیر است:

۱- ایجاد شور و هیجان.
۲- فعال کردن سیستم گردش خون و حفظ سلولهای قرمز.
۳- آزاد شدن آدرنالین و تهیج سیستم عصبی.
۴- تحریک سلولهای عصبی ستون فقرات و سیستم عصب سمپاتیک.
۵- افزایش حرارت و دمای بدن.
۶- کاهش خستگی و افسردگی.
۷ کاهش میزان سرماخوردگی و زکام مزمن و کم‌خونی
۸- افزایش قدرت، شجاعت، و اعتماد به نفس و خلاقیت.

از عوارض احتمالی این رنگ می‌توان به ایجاد شرایط التهاب‌آور و ایجاد اختلالات احساسی شدید اشاره کرد. برهمین اساس معمولا درمان با رنگ قرمز را همراه با رنگ‌های آبی یا سبز جهت ایجاد تعادل انجام می‌دهند.

رنگ شفادهنده

رنگ نارنجی: ۱- ضداسپاسم بوده و برای رفع گرفتگی عضلانی و اسپاسم استفاده می‌شود.
۲- به عملکرد کلسیم در بدن کمک کرده و در درمان سنگهای کلیوی موثر است.
۳- تقویت شش‌ها و درمان برونشیت.
۴- درمان ناراحتی‌های پانکراس، طحال و کلیه.
۵- کمک به جذب و انتشار مواد در خون.
۶- محرک و انرژی‌زا، محرک انرژی ذهنی و فیزیکی.
۷- رفع سرخوردگی‌های احساسی، ایجاد وسعت ذهنی و درک بیشتر.
۸- بالا بردن شوق زندگی و توانایی مقاومت در برابر مشکلات.
۹- این رنگ در رفع ناراحتی‌ها و عدم توانایی‌های ناشی از مسائل احساسی به کار می‌رود.

با تمامی این احوال ایجاد تمام شرایط التهاب‌آور و تولید اختلالات احساسی از عوارض احتمالی رنگ نارنجی محسوب می‌شود.

رنگ انگل کُش

رنگ زرد: این رنگ برای اخطار، توجه و حتی شادمانی بکار می‌رود. رنگ آفتاب و گل نرگس است، ولی درخشندگی بسیار آن خسته کننده می‌شود، فرض کنید دیوار اتاق به رنگ زرد باشد، فضا بسیار سنگین خواهد بود ولی اگر آن را تا ۵۰٪ روشن کنیم لیمویی جذابی به دست می‌آید.

این رنگ:

۱- فعال کننده محرکهای عصبی و ایجاد کننده انرژی در ماهیچه‌هاست.
۲- محرک جریان لنفاوی و برطرف کننده اختلالات گوارشی است.
۳- از بین بردن انگل.
۴- برانگیختن قوای ذهنی، ذهن منطقی و مفید برای رفع خستگی‌های عصبی.

و عوارض احتمالی آن:

۱- ایجاد التهاب حاد و هیجان
۲- بروز و ایجاد هذیان گویی
۳- ندرتاً ایجاد اسهال ، تب و طپش قلب

میانه روها این رنگ را دوست دارند

رنگ سبز: این رنگ منتقل کننده آرامش و روشن آن تداعی کننده بهار و باروری است، ولی سبز سیر و نزدیک به یشمی، سکوت و گاهی نیز زنگار گرفتگی و بیهوشی را تداعی می‌کند.

ویژگی‌های این رنگ:

۱- همچنان که در وسط رنگین کمان است نشاندهنده "موازنه" می‌باشد.
۲- اثر آرام‌بخش و تسکین دارد و برای از بین بردن تنش‌های عصبی مناسب است.
۳- فعال کننده هیپوفیز است.
۴- خاصیت ضدعفونی داشته و بهبود دهنده سرماخوردگی و آنفلولانزاست.

☑ نیلی رنگی آرام‌بخش است، برخی معتقدند این رنگ در درمان بیماری‌های ریوی تاثیر به سزایی دارد

۵- به ترمیم بافت‌های بدن کمک می‌کند.
۶- ایجاد حالت تعادلی در قلب و رفع مشکلات مربوط به فشارخون
۷- در رفع موارد شوک و خستگی مفرط و منفی‌بافی‌ها موثر می‌باشد.

آرام مثل آبی

رنگ آبی: رنگ آسمان و دریاست، مانند سبز آرام‌بخش است. قدرتمند است و در این مورد، پس از قرمز قرار می‌گیرد. آبی روشن، جوان و پرانرژی است و آبی تیره با وقار و متمول است.

ویژگی‌های آبی:

۱- محدود کننده و منحصر به فرد
۲- مانند سبز ضدعفونی‌کننده بوده و در رفع عفونت‌ها نیز موثر است.
۳- افزایش متابولیسم بدن.
۴- تسریع رشد و التیام بخش سوختگی‌ها

بقیه در صفحه ۶۵

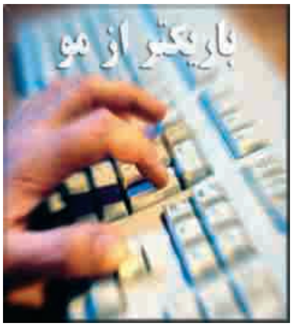

سمیه داودبیگی

گوش می‌کنیم یا نه؟

مردی ثروتمند در اتومبیل جدید و گران‌قیمت خود با سرعت فراوان از خیابان کم‌رفت و آمدی می‌گذشت. ناگهان از بین دو اتومبیل پارک شده در کنار خیابان یک پسربچه آجری به سمت او پرتاب کرد. پاره آجر به اتومبیل او برخورد کرد. مرد پایش را روی ترمز گذاشت و سریع پیاده شد و دید که اتومبیلش صدمه زیادی دیده است به طرف پسرک رفت و او را سرزنش کرد.

پسرک گریان با تلاش فراوان بالاخره توانست توجه مرد را به سمت پیاده‌رو، جایی که برادر فلجش از روی صندلی چرخ‌دار به زمین افتاده بود جلب کند. پسرک گفت: اینجا خیابان خلوتی است و به‌ندرت کسی از آن عبور می‌کند. برادر بزرگم از روی صندلی چرخدار به زمین افتاد. و من زور کافی برای بلند کردنش ندارم. برای اینکه شما را متوقف کنم، ناچار شدم از پاره آجر استفاده کنم.

مرد بسیار متاثر شد و از پسر عذرخواهی کرد. برادر پسرک را بلند کرد و روی صندلی نشاند و سوار اتومبیل گرانقیمتش شد و به آرامی به راهش ادامه داد.

ooo

در زندگی چنان با سرعت حرکت نکنید که دیگران مجبور شوند برای جلب توجه شما پاره آجر به سویتان پرتاب کنند! خدا در روح ما زمزمه می‌کند و با قلب ما حرف می‌زند، اما بعضی وقتها، زمانی که ما وقت نداریم گوش کنیم، او مجبور می‌شود پاره آجری به سوی ما پرتاب کند. این انتخاب خودمان است که گوش کنیم یا نه.

رمز دوستان شما

روزی روزگاری، مردی با خرش در راهی می‌رفتند. مرد از منظره اطرافش لذت می‌برد که ناگهان متوجه شد مرده است. او همچنین خر همراه خود را دید که انگار سالها از مردنش می‌گذرد.

از خود پرسید خر او را به کجا می‌برد. آنها به صخره سفید رنگ بزرگی نزدیک شدند که به یک توپ بیلیارد شباهت داشت آنها کاملاً به صخره نزدیک شدند که ناگهان تخته سنگ شکاف برداشت و نور خیره‌کننده‌ای از آن متصاعد شد. سپس یک جاده طلایی روبه‌رویشان نمودار گشت که به یک در بسیار بزرگی ختم می‌شد. جلوی در مردی پشت میز نشسته بود.

مسافر از او پرسید: ما کجا هستیم؟

- بهشت -

آه! آیا آب دارید؟ - البته! بفرمایید!

- آیا می‌توانم خرم را همراهم بیاورم؟

- متاسفم ما حیوانات را نمی‌پذیریم.

مرد کمی فکر کرد و سپس به راهش ادامه داد. بعد از پیمودن مسافتی طولانی به یک جاده خاکی رسیدند که به دری ختم می‌شد و به نظر نمی‌رسید هیچ‌گاه بسته شده باشد. هیچ کلونی بر روی در دیده نمی‌شد. در زیر درختی که کنار در قرار داشت، مردی در حال مطالعه کتاب بود.

ببخشید آقا، شما آب دارید؟

البته، یک پمپ آب داخل هست.

می‌توانم خرم را داخل ببرم؟

بله، کاسه‌ای کنار پمپ است.

مرد به همراه خرش داخل شدند و چشمشان به یک پمپ آب بسیار قدیمی افتاد که کاسه‌ای کنارش روی زمین قرار داشت.

مرد کاسه را پر از آب کرد، جرعه‌ای آب نوشید و مابقی آن را به خر داد وقتی آنها سیراب شدند، برگشتند...

- این محل چه نام دارد؟

- بهشت.

مردی که قبلاً هم با او برخورد کردیم هم، همین را گفت.

- آه منظورتان همان جاده طلایی با درّ و مروارید نیست؟ نه آنجا، جهنم است.

- از اینکه از نام شما سوءاستفاده می‌کنند، عصبانی نمی‌شوید.

- خیر آنها فقط کسانی را که دوستانشان را رها می‌کنند، از راه به‌در می‌کنند.

شما چه موجودی هستید؟

براساس یک افسانه قدیمی سرخپوستی، روزی پسری یک تخم عقاب پیدا کرد و آن را در لانه مرغها قرار داد. جوجه عقاب با جوجه‌های مرغ‌ها همزمان از تخم درآمد و با آنها بزرگ شد. از آنجایی که عقاب گمان می‌کرد یک مرغ خانگی است، مانند مرغهای دیگر رفتار می‌کرد.

خاک زمین را به دنبال دانه و حشرات با پنجه‌های خود کنار می‌زد، قدقد می‌کرد. بالهای خود را مانند مرغها حرکت می‌داد و فقط کمی از زمین فاصله می‌گرفت. به هرحال او یک مرغ بود و باید مانند آنها پرواز می‌کرد.

سالها گذشت و عقاب پیر شد. یک روز پرنده‌ای عظیم و عجیب را بالای سر خود در حال پرواز در فراز آسمان صاف دید. آن پرنده، باشکوه و جلال بدون آنکه بالهای طلایی خود را تکان بدهد در آسمان می‌چرخید و اوج می‌گرفت.

عقاب از همسایه خود پرسید: «چه پرنده زیبایی، این دیگر چیست؟»

همسایه که یک مرغ خانگی بود، قدقدکنان گفت: «عقاب، رئیس همه پرندگان است، اما اصلاً به این موضوع فکر هم نکن. تو هرگز نمی‌توانی مثل او باشی.»

عقاب به حرف همسایه خود گوش داد و اصلاً به آن موضوع فکر نکرد. او درحالی مرد که فکر می‌کرد یک مرغ خانگی است.

اما ایکاش می‌فهمید که عقاب است و همیشه برای اوج گرفتن وقت دارد. خداوند به همه مخلوقاتش هم امکانات و هم زمان برای اوج گرفتن داده است. شما چه موجودی هستید؟!

اندرزهای کوچک برای زندگی بزرگ

- ✓ کسی که نمی‌تواند بر ترس غلبه کند، هنوز اولین درس زندگی را نیاموخته است.
- ✓ گناه را به گردن دنیا و دیگران نیندازیم، چون کوتاهی از همت و کوشش ماست.
- ✓ نه طوطی باش که گفته دیگران را تکرار کنی و نه بلبل که گفته خود را هدر بدهی.
- ✓ از هزینه‌های کوچک غیرضروری برحذر باش، زیرا یک سوراخ کوچک موجب غرق شدن یک کشتی بزرگ می‌شود.
- ✓ چشم دیگران چشمی است که ما را ورشکست می‌کند، اگر همه به غیر از خود ما کور باشند ما نه به خانه باشکوه احتیاج داریم و نه تجملات.

برای درک زیبایی یکبار دیدن کافی است اما برای شناسایی حقیقت و قضاوت عادلانه دوبار

• امیل دوزولا

چگونه با فرزندم که دزدی می‌کند برخورد کنم؟

◁باید در اینگونه فرزندان احساس مسوولیت را برانگیزید تا برای جبران رفتار خود اقدام کنند

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

◁فرزند ۹ ساله‌ای دارم که از کیف من پول برمی‌دارد. وقتی از او می‌پرسم که چرا اینکار را کردی، انکار می‌کند و من مطمئنم که او از کیف من پول برمی‌دارد. به من بگویید من بایستی چگونه با او برخورد کنم که او به دزدی عادت نکند؟ این نکته را هم اضافه کنم که ما کمتر به او پول توجیبی می‌دهیم و بیشتر سعی می‌کنیم خوراکی‌های مورد نیاز او را خودمان تهیه کنیم.

◁◁بهتر است پول تو جیبی مناسب سن و سال او را همانند سایر دوستان و همکلاسانش در اختیار او قرار بدهید و اصولاً به او فرصت بدهید تا خرید کردن را چه در مورد مواد مورد نیاز اعضای خانواده و چه خوراکی‌های مخصوص به خودش یاد بگیرد و تمرین کند و در مورد مشکلی که ذکر کردید، هرگاه اطمینان یافتید که فرزندتان از کیف شما پول برداشته است، از او سوال نکنید که او برداشته یا چرا برداشته، بلکه به او مستقیماً تذکر بدهید: «تو فلان مبلغ را از کیف من برداشته‌ای، آن را پس بده.» و پس از گرفتن پول با لحنی جدی به او گوشزد کنید که هر وقت پول لازم دارد، بیاید و به شما بگوید و در آن صورت، درباره نیاز او، با هم صحبت خواهید کرد.

◁اگر پسرم قبول نکرد که از کیف من پول برداشته، چه بگوییم؟

◁◁در این‌گونه مواقع به هیچ عنوان با او جر و بحث نکنید و به اجبار نخواهید که به این کار اعتراف کند، بلکه همان‌گونه که ذکر شد به او با روش فوق‌الذکر تذکر می‌دهید و اگر پول خرج شده باشد، از طریق کم کردن پول توجیبی یا کارها و کمکی که به شما می‌کند، از او می‌خواهید که مبلغ برداشته شده را بازپرداخت کند، البته در این مورد با همدیگر صحبت کرده و راه و روش جبران و بازپرداخت آن مبلغ را بررسی می‌کنید.

ضمناً از دزد خواندن فرزندتان یا تهدید کردن او بپرهیزید که تاثیرات ناگواری به همراه خواهد داشت.

◁چرا نباید سوال کنم که به چه علت این کار را می‌کند؟

◁◁این پرسش هیچ کمکی به حل مشکل نمی‌کند و ممکن است که او خودش انگیزه و علت کارش را نداند و حتی متوسل به دروغگویی شود و دروغگویی هم برای او به امری عادی و عاملی نجات‌بخش از بازخواستهای پدر و مادر درآید. می‌توانید ناراحتی

قدرت عشق در زندگی زناشویی

با زبان عشق همسرتان صحبت کنید

✓پنج زبان عشق برای ابراز محبت به همسر

◁عشق را می توان آموخت زیرا عشق یک احساس نیست

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری شنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۳

قانون طلایی می‌گوید: «با دیگران همان‌گونه رفتار کن که می‌خواهی با تو رفتار کنند.» این در واقع همان تعریف عشق است، عشق عملی است که از افکار برمی‌خیزد، عشق عملی است که از نگرش ناشی می‌شود. «من می‌خواهم کار خوبی را برای تو انجام بدهم.» عشق یعنی انجام کاری برای کسی که او را دوست دارید و او هم همان کار را برای شما انجام بدهد. این واقعیت که عشق عمل است نه احساس، به این معنی است که من حتی وقتی احساس گرمی نسبت به همسرم ندارم، می‌توانم دوستش داشته باشم. من و شما می‌توانیم عواطف منفی داشته باشیم و باز هم همسرمان را دوست داشته باشیم. عشق را می‌توان آموخت زیرا عشق یک احساس نیست. وقتی ما می‌فهمیم که عشق اساساً شیوه‌ای از تفکر و رفتار است، می‌توانیم همسرمان را دوست بداریم، حتی اگر نسبت به او عواطف منفی داشته باشیم، اعمال عاشقانه ما می‌تواند عواطف مثبت را در همسرمان برانگیزد. این عواطف همسرمان را تشویق می‌کند تا متقابلاً محبت ما را جبران کند، وقتی همسرمان با محبت با ما رفتار می‌کند، عواطف ما برانگیخته می‌شود و ما نیز نسبت به او احساس محبت می‌کنیم، بنابراین عواطف عاشقانه، از اعمال عاشقانه ناشی می‌شود. گرمای عاطفی را می‌توان در ازدواج احیاء کرد، اما آن نتیجه اعمال عاشقانه است، اگر ما صرفاً منتظر بمانیم تا عواطف گرم ما از نو احیاء شود بیهوده صبر کرده‌ایم، اما اگر تصمیم بگیریم که نسبت به همسرمان اعمال عاشقانه‌ای انجام دهیم، چرخی را به حرکت درمی‌آوریم که باعث ظهور دوباره عواطف گرم می‌شود.

به زبان عشق همسرتان صحبت کنید

بخشی از مشکل ما در زمینه ابراز عشق این است که ما نمی‌دانیم زنان و شوهران به «زبان عشق» متفاوتی سخن می‌گویند. در ارتباط بین زن و مرد فقط پنج زبان اصلی عشق وجود دارد و ما از طریق این زبانها می‌توانیم عشق و محبت خود را به همسرمان نشان دهیم.

۱ـ کلام تاییدآمیز: تایید شفاهی کارهای خوبی که همسرمان انجام داده است.

۲ـ وقت گذراندن با یکدیگر: توجه کامل و دقیق به همسرمان. این مورد می‌تواند غذا خوردن با یکدیگر در بیرون از خانه یا قدم زدن با یکدیگر یا سفر دونفره در روزهای تعطیلات آخر هفته باشد.

۳ـ دریافت هدایا: پیام یک هدیه این است: «او به فکر من است.»

۵ـ تماس فیزیکی: بوسیدن، در آغوش کشیدن، نوازش کردن و گرفتن دست یکدیگر.

همه اینها نشانه عشق هستند. از این پنج زبان عشق، یکی زبان اصلی عشق شماست. یکی از این پنج زبان عشق، عمیقاً در جان و دل شما می‌نشیند. وقتی از این راه به شما محبت می‌کنند شما می‌فهمید که دوستتان دارند، اما به‌ندرت ممکن است که زبان عشق زن و شوهر یکی باشد. ما طبیعتاً به زبان عشق خودمان حرف می‌زنیم، اگر از نظر من، وقت گذاشتن برای یکدیگر، نشانه عشق باشد، آن وقت من سعی می‌کنم همین کار را برای همسرم انجام دهم، اما اگر این زبان اصلی عشق همسرم نباشد کاری که من برایش می‌کنم از نظر وی معنایی نخواهد داشت.

به عنوان مثال اگر زبان عشق شوهر شما کلام تاییدآمیز باشد، شما برای ابراز عشق‌تان به او هدیه بدهید، شاید او بگوید: «چرا پولت را صرف خرید این چیزها می‌کنی؟ ما نمی‌توانیم چنین هدایایی را بخریم.» در این صورت، شما ناراحت می‌شوید و فکر می‌کنید که چرا او اینقدر نسبت به ابراز محبت شما بی‌احساس است.

از سوی دیگر اگر زبان عشق همسرتان، دریافت هدایا باشد و شما از او تعریف و تمجید بکنید، ممکن است همسرتان بگوید: «لطفاً حرف زدن را کنار بگذار، عمل مهم است و حرف ارزشی ندارد. چرا تو هیچ وقت به من چیزی نمی‌دهی؟»

هر دو طرف ممکن است صادق باشند، اما آنها محبت خود را به زبان خودشان ابراز می‌کنند نه به زبان همسرشان، پس باید زبان اصلی عشق همسرتان را بدانید و به همان زبان صحبت کنید. کشف زبان اصلی عشق همسرتان و صحبت منظم به این زبان

و خشم خودتان و هر احساسی را که در این مورد دارید به او بگویید، مثلاً به این صورت عنوان کنید که: «پسرم از اینکه به من نگفتی پول لازم داری، ناراحت شدم.» یا اینکه بگویید: «هر وقت پول لازم داشتی بیا و به من بگو تا درباره‌اش صحبت کنیم.»

اگر اینگونه سخن بگویید، در او احساس مسوولیتی را برمی‌انگیزید که برای جبران رفتار ناپسند خود اقداماتی را انجام دهد. در هر صورت آرامش خودتان را حفظ کرده و با حوصله و متانت، او را با روشهای ذکر شده به راه درست و رفتار پسندیده هدایت کنید.

به شدت می‌تواند فضای عاطفی زندگی زناشویی را تغییر دهد.

عشق قدرتمندترین سلاح خیر و نیکی نه‌تنها در دنیا بلکه در ازدواج های مشکل داراست. وقتی ما تصمیم می‌گیریم به‌رغم خطاهای گذشته با نگرش عاشقانه و اعمال عاشقانه به همسر خود نزدیک شدیم، فضایی را خلق می‌کنیم که کشمکش ها را می‌توان در آن حل و فصل کرد، به خطاها اعتراف کرد و تولد دوباره‌ای به ازدواج بخشید.

زیستن با واقعیت یعنی اینکه «من تصمیم می‌گیرم راه عشق را انتخاب کنم، زیرا توان بالقوه عشق، بسیار بزرگتر از جاده نفرت است. اگر ما تصمیم نگیریم که بیش از استحقاق افراد آنها را دوست داشته باشیم، آن وقت هیچ‌یک از ما هرگز ابراز عشق نخواهیم کرد.

مشاوره خانواده

زیر نظر: الهام ولی‌نژاد (کارشناس ارشد مشاوره)

جایگزین کردن تفکر مثبت برای رهایی از افسردگی

۱. مردی ۲۸ ساله هستم و مدت یک سال و یک ماه است که ازدواج کرده‌ام. در این مدت خیلی سعی کردم که رنگ خوشبختی را به همسرم نشان دهم، اما گویا تمام سختی‌های زندگی علیه من توطئه کرده بودند: یک سال بیکار بودم، یک ترم از دانشگاه مرخصی گرفتم و مجبورم که ترم جدید را هم مرخصی بگیرم، چون با انتقال من به یک واحد دیگر دانشگاهی به صورت میهمان موافقت نمی‌کنند و دیگر طاقت رفتن به جنوب کشور را ندارم، مدتی است که احساس می‌کنم از همه چیز، از خودم و از زندگی‌ام خسته شده‌ام و بارها تصمیم گرفته‌ام که حداقل همسر بی‌گناهم را از این وضع نجات دهم، ولی نمی‌دانم که چرا قدرت این تصمیم‌گیری را ندارم؟ از آینده می‌ترسم، گذشته خوبی هم ندارم، همچنین نزد خانواده خود و خانواده همسرم اعتباری ندارم، در هیچ کاری موفق نبوده و نیستم و می‌دانم که باز هم نخواهم بود، گاهی احساس می‌کنم که به مرز افسردگی شدید رسیده‌ام، آیا می‌توانم با مشاوره و درمان بر این وضعیت غلبه کنم؟

○ اختلالات حزن‌انگیز باعث ایجاد احساس خستگی، پوچی و ناامیدی و درماندگی می‌شود. چنین افکار منفی در بعضی افراد احساس دلسردی ایجاد می‌کند. وجود دیدگاههای منفی و به‌طور اعم منفی‌نگری، در افسردگی بسیار موثر است. با شروع درمان و تاثیرات مثبت ناشی از آن این تفکرات و منفی‌نگری بطور چشمگیری کاسته می‌شود، در چنین حالتی اولین کسی که بیشترین کمک را در جهت بهبود شما می‌کند، خودتان هستید. در افسردگی‌ها واقع‌بینانه عمل کنید، کارهای بزرگ و مشکل را به کارها و بخش‌های کوچکتر تقسیم کنید و برای خروج از آنها اولویت قائل شوید و بعد برای انجام آن تلاش کنید و هرآنچه را که می‌توانید انجام دهید، سعی کنید با دیگران همراه باشید و میان دوستان خود به یک نفر اعتماد کنید و با او محرمانه سخن بگویید، زیرا نزدیکی به دوستان و حرف زدن با آنها به‌مراتب بهتر از تنهایی و گوشه‌گیری است. در فعالیت ها و برنامه‌هایی که روحیه و حال عمومی‌تان را تقویت می‌کند، حضور یابید. ورزش‌های آرام‌بخش و مفرح، رفتن به مراکز تفریحی، توپ بازی، شنا کردن، شرکت در مراسم گوناگون و فعالیت‌های گروهی نیز می‌تواند تاثیری دوچندان بر سلامتی شما بگذارد. توقع نداشته باشید که فوراً بهبود یابید، بهبودی به مرور زمان امکان‌پذیر می‌شود و نیازمند زمان مناسب است، بهتر است تصمیم‌های مهم و بزرگ زندگی خود را به تعویق بیندازید تا افسردگی‌تان برطرف شود، پیش از تصمیم‌گیری درباره تغییر شغل و طلاق، راجع به آن با دیگران مشورت کنید و راهنمایی بگیرید، لازم است با کسانی همفکری کنید که شما را خوب می‌شناسند و موقعیت شما را بهتر درک می‌کنند. بهبودی کامل و رها شدن از افسردگی مساله‌ای است که به مرور زمان رخ می‌دهد، اما مسلماً روزبه‌روز بهتر خواهید شد. به یاد داشته باشید که هرگاه تفکر مثبت جایگزین تفکر منفی شود، به‌تدریج افسردگی از وجود شما رخت برمی‌بندد.

زندگی را راحت بگیرید و اوهام را فراموش کنید

۲. دختری ۱۸ ساله هستم و از لحاظ قیافه و ظاهر در حد دوستان و نزدیکان خود نیستم. اوایل، این مساله برایم اهمیتی نداشت و سعی می‌کردم که درس بخوانم و در سایر موارد موفق باشم، تا این عیب و نقص خود را پوشش دهم، ولی به مرور زمان متوجه این کاستی شدم و از لحاظ سنی هرچه بزرگتر می‌شدم و در اجتماع حضور می‌یافتم، عیب مذکور بیشتر به چشم آمد، به‌طوری که دوستان مسخره‌ام می‌کردند و به همین علت در درسهایم افت شدیدی پیدا کرده تا جایی که ترک تحصیل کردم و خودم را به هیچ کس نشان نمی‌دادم. از همه چیز و همه کس حتی سایه خودم هم بدم می‌آید. نگاههای تمسخرآمیز دیگران نمک به زخمم می‌پاشد. آنقدر تحت تاثیر قرار گرفته‌ام که چندین بار تصمیم به خودکشی گرفتم تا از این زندگی خلاص شوم، ولی هر بار از این فکر پشیمان می‌شوم. واقعاً درمانده شده‌ام، راهنمایی‌ام کنید.

○ دوست عزیز؛ اجازه ندهید زندگی‌تان در یک زندان تنگ و تاریک سپری شود، سعی کنید در مقابل خود، یک دنیای بزرگ و وسیع را بگسترانید و شاکر مواهب عظیم و شگفت انگیزی باشید که خداوند به شما اعطا کرده است. این تصور شما شاید یک نوع وسواس فکری باشد که در ذهن خود پرورش می‌دهید و این باعث می‌شود که آنرا به حیطه عمل نیز درآورید. این را بدانید که خداوند در حد لیاقت شما توانایی و دانایی و خرد به شما اعطا کرده است نه در حد ظاهر و قیافه شما. پس به آنچه که می‌دانید اعتماد کنید و براساس آن قدم بردارید. از موفقیت های کوچکی که بعد از این نصیب شما می‌شود، خوشنود و شادمان باشید، مسلماً نمی‌توانید بعد از این دوره‌ای که سپری کرده‌اید در همه کارها پیروز باشید، ولی به هرچه هست خوشنود باشید و سعی کنید که انعکاس مثبت به افکار خود بدهید، بدانید که خود را از دیگران پنهان داشتن و اسیر باورها و عقاید مخرب بودن، از مردن کمتر نیست، همه افرادی که با شما به هرگونه‌ای سروکار دارند، می‌توانند در این وسواس شما مفید و سودمند باشند.

سعی کنید همیشه خودتان باشید، نه آنچه که زاییده تخیلات نابجای شما است. بدانید که زندگی با شما و بدون شما به روند خود ادامه خواهد داد و برای آنانکه باید راحت باشد، راحت است، پس چه بهتر که شما هم زندگی را راحت بگیرید.

سعی کنید برای تغییر روحیه خود، همه پدیده‌های شادی‌بخش زندگی را در اختیار داشته باشید و آنها را برای خود خلق کرده و سعی کنید که در «لحظه» زندگی کنید، زندگی همانند یک رشته موانع به‌هم پیوسته است که گره اصلی آنرا شما تشکیل می‌دهید، پس سعی کنید و بخواهید که از این به بعد به آنچه که دارید افتخار کنید و همانند سابق نباشید و مطمئن باشید که با تلاش خود، همه این اوهام ساخته ذهن خود را فراموش خواهید کرد.

هرگز احساس ضعف ها نباید ما را از پا درآورد

● دوده تارک

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

انتقام کثیف

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

قسمت آخر

در بخش‌های گذشته چنین خواندید: در جریان یک بمب‌گذاری که داخل ماشین گروهبان پورهمت انجام شد، همسر جوان پورهمت «شیوا» به قتل رسید. کلانتر و محسن و استوار، همراه با پورهمت پیگیر ماجرا شده و متوجه شدند که شخصی به نام «فرج» و ملقب به «فرج گرگه» به قصد یک انتقام قدیمی، شیوا را به قتل رسانده است. کلانتر توسط محسن آدرسی از شخصی به نام «بهمن» دریافت می‌کند که از دوستان فرج است و... و اینک پایان ماجرا.

با توجه به آدرسی که محسن توانست از یکی از «جوجه خلافکار»ها بگیرد، چهار نفری - من و استوار و گروهبان پورهمت و محسن - به سوی خانه دوطبقه‌ای راه افتادیم که یک طبقه‌اش متعلق به «علی فرانسوی» و طبقه دوم دراختیار «بهمن یکدست» بود.

اما هنوز به مقصد نرسیده بودیم که محسن گفت: «کلانتر! من فکر می‌کنم اگه ما چهار نفر با لباسهای فرم و ماشین کلانتری بریم سراغ این دو نفر که از «فرج گرگه» خبر دارند، همان سر کوچه‌شون که برسیم رفقاشون فوراً به اونها گزارش میدن و چه‌بسا از دستمون فرار کنند... حالا تا نظر شما چی باشه قربان...»

حرفش درست بود، ماشین را نگه داشتم و گفتم که یکساعت دیگه قرارمون جلوی کلانتری... در این فاصله همگی میریم خونه و لباس شخصی می‌پوشیم و میاییم جلوی کلانتری... ضمناً یادتون نره که اسلحه‌تون رو به گونه‌ای جاسازی کنین که هم تابلو نباشه و هم دم دستتون باشه...»

استوار و گروهبان از در عقب پیاده شدند، اما محسن همچنان کنار من نشسته بود. گفتم: «تا جایی که یادمه، خونه ما دو نفر در یک محله نیست که تو اینطوری جا خوش کردی... بلند شو راه بیفت برو خونه محسن». محسن که خوب بلد بود سربه‌سر استوار بگذارد، درحالی که به او اشاره می‌کرد، رو به من گفت: «به کوری چشم حسودان... بنده قبلاً فکرش رو کرده و با خودم یکدست لباس شخصی آورده بودم که الان داخل صندوق عقبه...!»

استوار لبش را گزید و با حرص گفت: «خب نمی‌تونستی به ما هم بگی که الان اینطوری دربه‌در نشیم؟»

محسن با صدای بلند خندید و گروهبان نیز - برای لحظه‌ای - غم‌هایش را فراموش کرد و گفت: «استوار، جناب سروان درسته میگه... شما هم خوب بلدی جگر آدم‌رو بسوزونی...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «نگران نباش پورهمت، محسن فکر کرده می‌تونه بره کلانتری و استراحت کنه... چون ایشان الان موظف هستند که بنده را به خانه برسانند، آنجا چند دقیقه‌ای منتظر بمانند و بعد دوباره منو سوار کنند و بیارن تا کلانتری...»

این بار استوار با صدای بلند خندید و گروهبان تبسم و محسن سکوت کرد.

○

- به نظر من، قیافه استوار با این لباس و کت و شلوار و کراواتی که پوشیده خیلی شبیه کلاهبردارها شده و بهتره ایشان زنگ خانه را بزنه...

این را محسن گفت و چهار نفری از ماشین «بی.ام.و» مدل ۵۱۸ او پیاده شدیم. قرار بود ابتدا به عنوان مشتری داخل خانه شویم و سپس در فرصت مناسب سراغ فرج را بگیریم، اما هنوز زنگ دوم را نزده بودیم که پیرمردی از ساختمان روبرویی سر بیرون کرد و گفت: «نیستن... رفتن بیرون... کاری باهاشون دارین - و بعد صدایش را پایین آورد و گفت -اگر در ارتباط با تخصصشون کارشون دارین، بنده در خدمت هستم!

محسن به طرف پیرمرد رفت و درحالی که کارت شناسایی اش را به او نشان داد، گفت:

- پس اون کسی که این کارتهارو درست می‌کنه، تو هستی... گروهبان بازداشتش کن که خودشه...

پیرمرد رنگش سفید شد و گفت: «من...؟ من غلط کردم جناب سروان... اصلاً نمی‌فهمم شما در مورد چی صحبت می‌کنین، چیزی هم که من گفتم شوخی کردم...»

جلو رفتم و دست پیرمرد را گرفتم و گفتم: «این رفیق ما اصلاً اهل شوخی نیست، حالا اگر مثل بچه آدم بهمون بگی که بهمن و علی کی رفتند، با چه کسی رفتند و چطوری رفتند، شاید از جناب سروان خواستم که بازداشتت نکنه...»

پیرمرد که معتاد بود و خوب می‌دانست طاقت یکساعت خماری را هم ندارد، به‌راحتی همه چیز را تعریف کرد و گفت: «یکساعت قبل بود که «فرج گرگه» پیداش شد، با عجله زنگ زد و به سرعت داخل خونه شد، بعد هم چند دقیقه بیشتر نگذشت که سه نفری از خانه خارج شدن و سوار ماشین «علی فرانسوی» که یک بی.ام.و ۲۰۰۲ مشکی رنگ است، شدن و رفتن... به خدا من فقط همین‌رو می‌دونم و بس... تورو خدا با من کاری نداشته باشین...»

به محسن اشاره کردم که رهایش کند، او هم رو به پیرمرد کرد و گفت: «فقط وای به حالت اگر دروغ گفته و مارو سر کار گذاشته باشی...»

پیرمرد با دستپاچگی گفت: «گور پدر هر سه‌تاشون کرده که بخوام به خاطر اونها دروغ بگم... به خدا هرچی گفتم عین حقیقت بود.»

سوار ماشین شدیم و از کوچه خارج شدیم. محسن همانطور که به آرامی رانندگی می‌کرد، گفت: «این تنها سرنخی بود که ازشون داشتیم... حالا باید چیکار کنیم کلانتر؟» پاسخی برای سوالش نداشتم و به فکر فرو رفتم. سکوت، ماشین را پر کرده بود، تا بالاخره استوار رو به گروهبان گفت: «ببینم پورهمت، مگه تو نگفتی پسر این نانجیب -که روز عروسیش دیدیش - بچه خوبی به نظر می‌رسید؟ موافقی بریم سراغش، شاید بتونه کمکی بهمون بکنه؟»

پورهمت فکری کرد و گفت: درسته... الان هم میگم که تومنی ۹ ریال با پدر نانجیبش فرق داره، ولی من فقط آدرس خونه خود فرج رو دارم، بریم اونجا، شاید بتونیم پیداش کنیم.

○

زنگ خانه آنها را که زدیم، خانم محترمی که چهل و چند ساله به نظر می‌رسید، در را باز کرد. بعد که کارت شناسایی ما را دید و سراغ شوهرش را گرفتیم، با خونسردی خودش را از جلوی در کنار کشید و گفت: «اگه بهتون بگم خونه نیست که باورتون نمیشه... اما اون دیگه حق نداره پا توی این خونه بگذاره... فرج توی زندان بود که از او طلاق گرفتم، وقتی هم آزاد شد - همین یکی، دو ماه قبل - خیلی دوست داشت بیاد اینجا زندگی کنه، اما چون از تمام دار و ندارش فقط این خونه به نام من بود، فقط بخاطر پسرم اجازه دادم که دو ساعت داخل خونه بیاد و حمام کنه و بره، بعد از اون هم تا همین الان دیگه ازش خبری ندارم...»

به نظر می‌رسید که زن، راست می‌گوید. لذا محسن خیلی محترمانه گفت: «ببخشین خانم... با پسرتون می‌تونیم صحبت کنیم؟»

رنگ صورت زن سفید شد و گفت: «ناصر...؟ ناصر هم با اون نامرد کاری نداره، پسرم الان واسه خودش کسی شده، تورو خدا کاری نکنین که آبروش بره!

خیال زن را راحت کردیم که فقط چند سوال از او می‌پرسیم و بس، تا رضایت داد که داخل خانه شویم. ظاهراً پسرش و عروسش و نوه کوچکشان در طبقه دوم آن خانه زندگی می‌کردند. زن راست می‌گفت؛ از نوع رفتار و گفتار ناصر پیدا بود که جوان باشخصیتی است. او هم حرفهای مادرش را تایید

کرد و گفت: «از روزی که از زندان آزاد شده تا الان، فقط همان روز اول که اینجا دوش گرفت، دیدمش و دیگه ازش خبری ندارم...»

خواستیم خداحافظی کنیم که گروهبان پورهمت رو به او کرد و گفت: «منو می‌شناسی آقاناصر؟ خوب دقت کن تا یادت بیاد؟»

- چهره‌تون خیلی آشناست، ولی یادم نمیاد کجا دیدمتون...

پورهمت رفت رودررویش ایستاد و گفت: شب عروسیت یک مهمان ناخوانده داشتی... یادت هست؟

مرد جوان کمی فکر کرد و بعد یکدفعه یادش آمد و گفت: «آره... حالا یادم آمد... شما همان ماموری هستین که برای بازداشت پدرم آمده بودین... شاید باورتون نشه، ولی من هر بار که از آن شب لعنتی حرف به میان میاد، به همه میگم شما بامعرفت‌ترین پلیس و ماموری هستین که من در سراسر عمرم دیدم... من خیلی مدیون شما هستم...

گروهبان که حالا صدایش با بغض همراه شده بود، بی‌مقدمه گفت: «پدر تو... هفته قبل به قصد انتقام از اون کاری که تو اسمش رو می‌گذاری معرفت، زن بیگناه من و مادر فرزندم رو کشت...»

ناصر بهت‌زده نگاهش کرد، اما مادرش زد زیر گریه و نالید: «خدایا چرا جون این کثافت رو نمی‌گیری؟»

حالا پورهمت راحت‌تر می‌توانست اشک بریزد. استوار او را به حیاط برد، محسن با زن فرج مشغول گفتگو شد و من رو به ناصر، گفتم: «گاهی اوقات جهنم و بهشت در یکقدمی همدیگه قرار می‌گیرند و این ما هستیم که می‌توانیم یکی از آنها را انتخاب کنیم... خوب فکر کن و ببین می‌تونی برای پیدا کردن پدرت به ما کمک کنی یا نه؟

- اونها نمی‌تونن... ولی من بهتون میگم که پدرشوهرم کجاست؟

زن جوانی که همسر ناصر و عروس آن خانواده بود این را گفت و از پله‌ها پایین آمد و رو به شوهر و مادرشوهرش کرد و گفت: «باید منو ببخشین، ولی من چون فکر می‌کردم «آقافرج» بعد از زندان، عوض شده، خیلی از شما گله‌مند بودم که چرا به او کمک نمی‌کنین؟ برای همین و برخلاف دستور شما، من یکی، دو مرتبه جواب تلفن آقافرج رو دادم... حتی اون یکبار به من گفت: «اگه خواستی با من تماس بگیری از توی دفترچه تلفن، آدرس کارخانه «آقانصیر» رو پیدا کن و به من سر بزن.

زن جوان روی صندلی نشست و نفس عمیقی کشید و ادامه داد: هرگز خیال نداشتم به پدرشوهرم خیانت کنم، اما حالا که فهمیدم اون واقعاً گرگه! تصمیم گرفتم آدرس کارخانه‌رو بهتون بدم...

از آن خانواده تشکر کردیم و به طرف آدرسی که داشتیم، راه افتادیم.

○

نزدیک کارخانه - که در جاده دماوند قرار داشت - رسیدیم به سراغ یک کارخانه مشابه دیگر که تراشکاری بود، رفتم و از رئیس کارخانه سراغ آنجا را گرفتم. پیرمرد که به نظر آدم زحمتکشی می‌آمد، گفت: «قصدم این نیست که نون کسی‌رو آجر کنم، اما اگر تصمیم دارین کاری‌رو به اون کارخانه ببرین، توصیه می‌کنم این کاررو نکنین، اونجا الان بیشتر شبیه پناهگاه خلافکارها شده تا یک کارخانه... البته اینهارو از من نشنیده بگیرین، چون اصلاً حوصله در افتادن با «آقانصیر»رو ندارم... هرچند که بعید می‌دانم اصلاً کسی دررو باز کنه!

حرفهای پیرمرد، مسیر ما را مشخص کرد، ماشین را همان جا نگه داشتیم و ۳۰۰ متر باقیمانده را پیاده رفتیم، قرار شد از چهار طرف داخل شویم و آنجا را محاصره کنیم و حتی‌الامکان بدون درگیری کار را تمام کنیم، در پایان نیز رو به محسن و پورهمت کردم و گفتم: «بچه‌ها کاری نکنین که من مجبور بشم علیه‌تون گزارش رد کنم...»

پورهمت حرفی نزد، اما محسن پرسید: «یعنی این کاررو می‌کنی کلانتر؟»

- اگر قانون‌رو بشکنین و بخواهید تسویه‌حساب شخصی بکنین و خشونت به کار ببرین، دیگر چاره‌ای ندارم...

این را که گفتم، از چهره محسن تشخیص دادم که دلخور شده، اما این عین قانون بود!

چند دقیقه بعد، داخل کارخانه شدیم که محیطی تاریک داشت. چند دقیقه‌ای ایستادیم تا چشممان به تاریکی عادت کرد و پنج نفر را در گوشه‌ای از آن محیط، کنار یک دستگاه تراش دیدیم که دور هم روی زمین نشسته بودند و بساطشان هم جور بود، شیشه‌های مشروب یکطرف بود و منقل و وافور طرف دیگر. به بچه‌ها علامت دادم که من و استوار به سراغشان می‌رویم و شما دو نفر نیز تا لازم نشده، خودتون‌رو نشان ندهید... و بعد من و کریمی درحالی که اسلحه‌هایمان را به دست گرفتیم، با نوک پنجه نزدیکشان شدیم و موقعی که مطمئن شدم که کس دیگری آن اطراف نیست، گفتم:

- آقایان لاشخورها بدون اینکه تکان بخورید دستتون‌رو بگذارین روی سرتون و دراز بکشین روی زمین...

هر پنج نفر جا خوردند و نیم‌خیز شدند، اما استوار که کار خود را خوب بلد بود، گلنگدن اسلحه‌اش را محکم کشید و گفت: «فقط یکبار دیگه تکون بخورین تا مغزتون‌رو بریزم داخل اون منقل...

هر پنج نفرشان بی‌حرکت ماندند تا بالاخره یکنفرشان که ظاهرش نیز به آنها نمی‌خورد، نالید و گفت: «سرکار! به حضرت عباس من با اینها نیستم... من کارگر اینجا هستم که این آقانصیر به زور من را نگه داشته تا واسه مهمونهاش غذا درست کنم و...

- دهنت‌رو ببند گوساله...

این را نصیر گفت و با پشت دست کوبید توی دهان کارگر بدبخت! سپس پیرمردی که کنار سماور نشسته بود، گفت: «واسه چی می‌زنی نامرد... [و بعد رو به من ادامه داد] سرکار به جون بچه‌هام من و اون بدبختی که کتک خورد، هیچکاره‌ایم... من سرایدار اینجا هستم و...

- بی‌پدر و مادر! گفتم که دهنت‌رو ببند...

نصیر - که پیدا بود از آن خلافکارهای بی‌باک است - این را گفت و با لگد کوبید به شکم پیرمرد بیچاره. من هم معطل نکردم و مشتم را نشاندم توی صورتش که خون زد بیرون... حالا نوبت «بهمن یکدست» بود که معترض شود: «مگه چی شده سرکار که اینطوری لشکرکشی کردین. ما فقط تریاک کشیدیم.

- جرم تو و اون «علی فرانسوی» کثافت، خیلی بیشتر از این حرفهاست جناب یکدست! ولی فعلاً ما دنبال شما نیستیم و...

هنوز حرفم تمام نشده بود که ابتدا فریاد «پورهمت» را شنیدیم و بعد صدای قهقهه فرج را که موهای گروهبان توی دستش بود و کلت خود او را - که از پشت سر خلع سلاحش کرده بود - گذاشته بود روی گیجگاهش و گفت: «نگران نباشین رفقا... این آقایون دنبال من هستند... حالا هم دیگه جرات نمی‌کنند باهاتون کاری داشته باشند، چون جون رفیقشون دست منه... آهای نصیر... آقابهمن... علی فرانسوی با شما هستم... بلندشین و اسلحه‌هاشون‌رو بگیرین...» آن سه نفر بعد از اینکه به یکدیگر نگاه کردند از جا برخاستند و اسلحه من و استوار را گرفتند. «فرج گرگه» که حالا خیالش راحت شده بود رو کرد به پورهمت که در چنگش اسیر بود و گفت: «دوست نداشتم خودت‌رو بکشم... نیت من همان بود که انجام دادم... دلم می‌خواست همانطور که تو جگر منو جلوی فک و فامیلم سوزوندی، منم جگرت‌رو بسوزونم... راستی کسی بهت گفته که زنت وسط شعله‌های آتش ماشین، چه ضجه‌هایی می‌زد...

- حرومزاده لعنتی...

پورهمت این را گفت و موهایش را از چنگ فرج بیرون کشید و دست برد تا اسلحه‌اش را بگیرد، اما آن گرگ لعنتی پای چپ گروهبان را هدف گرفت و شلیک کرد و فریاد جگرخراش پورهمت به آسمان رفت. فرج گرگه خندید و گروهبان را که غرق در خون بود به طرف یک دستگاه برش بزرگ کشید و پس از آن که دستگاه را روشن کرد گفت: «حالا می‌خوام جناب گروهبان پورهمت رو دو تکه کنم و هر قسمتش رو به یکی از شما دو نفر یادگاری بدم.

- آهای فرج دیوونه‌بازی‌رو بگذار کنار... قرار ما این بود که فقط چند هفته اینجا پنهان بشی... آدمکشی تو کارمون نبود...

این را نصیر گفت و فرج خندید و گفت: «عاقل باش آقانصیر... اینها اگه از اینجا زنده بیرون برن، کار همه‌مون ساخته است و...

این بار بهمن یکدست به حرف آمد و گفت: «تو نگران مایی یا خودت آقاگرگه؟ جرم ما که بیشتر از یکسال زندان نداره؟

- راست میگه فرج... کشتن مامور پلیس اعدام داره و بس... مارو داخل این بازی نکن...

این را «علی فرانسوی» گفت، اما فرج دوباره خندید و گفت: «فضولی موقوف... فقط سیاحت کن که دستگاه برش چطوری کار می‌کنه...»

قلبم داشت از جا می‌ایستاد، هیچ کاری از دستمان ساخته نبود. اگر تکان می‌خوردیم بهمن و نصیر به طرف ما شلیک می‌کردند و... پس محسن کجاست؟ نکنه فرج دخل او را هم آورده؟...

فرج، پورهمت را کشان کشان تا کنار دستگاه آورد و رو به من و استوار گفت: «حالا نگاه کنین و سیاحت کنین که چطوری رفیق عزیزتون‌رو به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کنم...»

بقیه در صفحه ۵۵

مثل چینی ● هر کسی دیوار پوسیده و شکسته را هل می دهد

درس زندگی

به‌جای دکتر شدن، پسرم آرایشگر شد

از: کیانا نصرت‌زاده

◆پسرم را عاشقانه دوست داشتم، ولی از خوشحالی او خوشحال نمی‌شدم

بین این همه شغل، وحید تنها پسر من چرا باید شغل آرایشگری را انتخاب می‌کرد؟! این شده بود غصه من... بعد از این همه زحمت، تا دیپلمش را گرفت بدون اینکه به ما بگوید به سربازی رفت، هر کاری کردم که راضی‌اش کنم در کنکور شرکت کند، قبول نکرد. حالا تنها پسرم تصمیم گرفته بود در مغازه آرایشگری آقای نصرتی، شاگردی کند!!

انگار بزرگترین غم عالم روی سرم سنگینی می‌کرد. شوهرم خیلی خونسردتر از من بود، اما من انگار همه آرزوهایم را در وحید می‌دیدم. یادم می‌آید وقتی بعد از سه فرزند دختر، خداوند به ما یک پسر داد، به شوهرم گفتم: قیافه‌اش را نگاه کن، عین دکترهاست.

همه خندیدند ولی من آن روز مطمئن بودم که پسر من یا دکتر می‌شود یا مهندس...

زندگی کارمندی بسیار ساده‌ای داشتیم، ولی از هیچ امکاناتی برای وحید دریغ نمی‌کردم و صادقانه باید بگویم که همیشه امکانات او با سه دختر متفاوت بود. اهمیتی نمی‌دادم که دخترها درس بخوانند چون آنها دیر یا زود شوهر می‌کردند، اما پسرم با آنها فرق داشت. دلم می‌خواست که چشم امیدم باشد، ولی وحید از همان ابتدا مثل بقیه بچه‌ها نبود، خیلی اهل درس و مشق نبود، دلش اسباب بازی‌های جورواجور نمی‌خواست و تنها تفریحش فوتبال و عاشق سه خواهرش بود. دلش می‌خواست با آنها بیرون برود، با آنها به خرید برود و...

دخترها یکی‌یکی شوهر کردند و وحید هر دفعه که یکی از آنها خانه را ترک می‌کرد، تا هفته‌ها غمگین و ناراحت بود!

تا اینکه بالاخره دیپلمش را گرفت، به او قول دادم که بهترین معلم‌های شهر را برایش به خانه می‌آورم تا به او درس بدهند، ولی او با بی‌حوصلگی پیشنهادم را رد کرد و گفت: مادر بگذار من خودم سرنوشتم را انتخاب کنم.

و حالا خودش سرنوشت را انتخاب کرده بود... بله آرایشگاه سر کوچه انگار همه آمال و آرزوهای وحید بود!! و من ساده‌دل، چقدر بلندپروازانه فکر می‌کردم!

می‌توانم بگویم تا چند ماه مریض افتاده بودم در رختخواب... دکترها می‌گفتند ناراحتی‌ام عصبی است، همسایه‌ها دلداری‌ام می‌دادند. خود وحید ساعتها برایم از کارش می‌گفت. از اینکه چقدر به این کار علاقه‌مند است و هر روز مشتری‌های تازه‌ای می‌آیند و وقتی آنجا می‌نشینند از زندگی‌شان می‌گویند. وحید می‌گفت با هر تجربه زندگی که می‌شنود، انگار خودش را بار دیگر مرور می‌کند و تجربه‌های جدیدی را کسب می‌کند.

اما این حرفها برای من علاج درد نبود، حتی خجالت می‌کشیدم به فامیل بگویم تنها پسرم رفته آرایشگری یاد بگیرد!

روزها و ماهها گذشت. امید داشتم سرش به سنگ بخورد و برگردد، ولی نشد. او روزبه‌روز به این کار مشتاق‌تر می‌شد. آقای نصرتی هم حسابی از او راضی بود و کمتر خودش به آرایشگاه می‌آمد چون می‌دانست که وحید از پس همه مشتری‌ها برمی‌آید. همه دوستان وحید هم برای کوتاه کردن موی سر خود به آنجا می‌رفتند. می‌گفتند و می‌خندیدند و وحید هر روز از روز قبل سرحال‌تر بود. همه اهل محل از مهارت او تعریف می‌کردند ولی این تعریفها نمک پاشیدن به زخم من بود. اما گذر زمان هر چند نظر من را نسبت به انتخاب وحید عوض نکرد، ولی شاهد خوشبختی او بودم ولی نمی‌خواستم باورش کنم، تا اینکه یک روز به پدرش گفت:

- می‌خواهم مستقل شوم، حالا وقتش رسیده و در شمال شهر یک جایی را هم پیدا کرده‌ام.

باورم نمی‌شد به این زودی بخواهد این کار را انجام دهد و از طرفی معنی این کار این بود که وحید در این شغل ماندگار است.

پدرش به او کمک کرد تا آرایشگاه خودش را باز کند. جمعه‌ها چند ساعتی می‌رفت در آرایشگاه آقای نصرتی کار می‌کرد تا موهای مشتری‌های قبلی و اهل محل را کوتاه کند.

به یکسال نکشید که آرایشگاه پسرم رونق گرفت و درآمدش آنقدر زیاد شد که باورکردنی نبود. چند نفر شاگرد گرفت و پولهایش را جمع کرد تا خانه‌ای را پیش‌خرید کند و...

و من درعین ناباوری، شاهد پیشرفت پسرم بودم، اما با این وجود، رضایت قلبی نداشتم. هر روز منتظر بودم وحید بیاید خانه و بگوید تصمیم دارد شغل خود را عوض کند. اما این اتفاق نیفتاد که نیفتاد... به خودم که آمدم دیدم ده سال گذشته و پسرم برای خودش مردی شده، همسر آینده‌اش را انتخاب کرده و صبح به صبح با عشق عجیبی به سر کار می‌رود.

عمیق که به چهره‌اش نگاه می‌کردم می‌دیدم هیچ کس را در اطرافیانم نمی‌بینم که اینقدر با انگیزه و سرحال به سر کار برود. حیرت‌زده بودم که این همه خوشبختی را چطور بدست آورده؟ و او در جواب من گفت: روزهایی که اشک می‌ریختید و ناله می‌کردید که چرا پسرتان دکتر نشد، چرا مهندس نشد، غافل از شور و حال من بودید. هیچ وقت از سرخوشی من خوشحال نشدید، هیچ وقت از خوشبختی من مغرور نشدید... مادر! تو واقعاً من را دوست داری؟

عجب سوالی؟! شوکه شده بودم. وحید عزیزترین فرزند من بود و حالا خودم هم شک کرده بودم که چطور می‌توانم بگویم عاشقانه او را دوست دارم درحالی که خوشحالی‌اش مرا خوشحال نمی‌کرد و خوشبختی‌اش مرا خوشبخت نمی‌کرد؟!

در سن ۵۰ سالگی درسی از زندگی گرفتم که انگار دوباره متولد شده و معنای دوست داشتن را کشف کرده بودم...

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

ماهک ملکی

مهرسا ملک‌زاده

نگین رحمان نتاج

ملیکا ملک‌زاده

پارسا خورشیدی

امیرمحمد داودخانی

مهدی فاتحی

حسین فاتحی

یاسین مهرعلی

مهدی رمضانپور

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش نامه اول:

مثلث عاطفی

دختری هستم ۱۷ ساله که حدود دو سال پیش با جوانی از اقوام نامزد شدم و با او رابطه‌ای در حد دوستی داشتم و بسیار وابسته به ایشان، که متاسفانه اجل مهلتش نداد و فوت کرد و اینک در شرایط روحی بدی قرار گرفته‌ام، چون مردی ۳۱ ساله که از نظر اخلاق، رفتار، قیافه و تحصیلات در سطح بالا (در حد فوق لیسانس) که عقدی ناموفق داشته به من ابراز علاقه کرده است و حالا که من دیوانه‌وار دوستش دارم فهمیدم که او واسطه‌ای بیش نیست و برادر کوچکترش او را اجیر کرده است تا به من برسد و حالا من دچار سردرگمی شده‌ام، چون با این وجود که می‌دانم او از نظر سن و تحصیلات از من بالاتر است، اما نمی‌توانم فراموشش کنم و هر چقدر که سعی می‌کنم او را نبینم باز هم اشتیاق دیدنش را دارم، درحالی که هیچ علاقه‌ای به برادر کوچکترش ندارم و نمی‌دانم آیا آن مرد ۳۱ ساله هم مرا دوست دارد یا نه؟ از نظر خودم، همسر آینده‌ام باید دارای شرایط زیر باشد:

۱ـ اخلاق نیکو و خانواده‌ای خوشنام
۲ـ شغل دائم و موقعیت اجتماعی خوب
۳ـ قیافه

با سپاس: S.F

پاسخ نامه اول:

رویایی فکر نکنید

سرکار خانم «اس - اف»

غیبت یک شرط مهم

در ابتدا به شرایطی که درخصوص انتخاب همسر مناسب برای خودتان برشمرده‌اید، می‌پردازم که به نظر می‌رسد یک شرط مهم را فراموش کرده‌اید، ضمن آنکه یک شرط غیرلازم را هم در آن گنجانده‌اید. یکی از مهمترین ویژگی‌ها برای یک ازدواج موفق که هر دو طرف هم باید آن را دارا باشند، تناسب با یکدیگر است. به عبارت ساده‌تر، انتخاب شما باید کسی باشد که با شما سنخیت و هماهنگی‌هایی داشته باشد و متاسفانه شما در برشمردن شرایط ازدواج، این اصل مهم را از قلم انداخته‌اید و در عوض، پدیده‌ای به نام قیافه را مطرح کرده‌اید که اصولاً این مورد نباید در میان شروط اصلی برای یک ازدواج موفق، مکانی را اشغال کند چراکه قیافه یک نفر، کاملاً نسبی است و به سلیقه شخصی بستگی دارد. کسی که به‌زعم شما خوش قیافه نیست، ممکن است برای دیگران کاملاً خوش تیپ جلوه کند یا برعکس. ضمن آنکه چهره در دو طرف یکی از عواملی است که در طی زندگی مشترک به آن خو می‌گیرند و به صورت عادت درمی‌آید و زمانی که چنین شد، آنگاه در نزد هرکدام از طرفین، دیگری زیباترین جلوه می‌کند.

از رویا تا واقعیت

البته قصد من از مطرح کردن مواردی که به عنوان صفات یک شوهر دلخواه نام برده‌اید، در ابتدای پاسخ، این بود که اشتباه شما در زمینه از قلم انداختن یک ویژگی بسیار مهم را به وضعیتی که خود را در آن گرفتار کرده‌اید، ارتباط دهم، درواقع نخستین عامل، نبودن تناسب که میان شما و کسی که مهر او را به دل گرفته‌اید، همانا تفاوت سنی آشکار است. چهارده سال تفاوت سنی در این دوران و در اجتماع ما، موضوع ساده‌ای نیست که بتوان از کنار آن با بی‌تفاوتی گذشت. تنها کافی است که تصور کنید زمانی که شما ۳۶ ساله هستید و هنوز از نظر سنی یک جوان محسوب می‌شوید، آنگاه با یک شوهر میانسال مواجه خواهید بود و مقوله تفاوت سنی، تنها شماره و عدد نیست که با آن به جمع و منها بپردازیم، بلکه در مسائل بسیار مهمی در ازدواج مانند بچه‌دار شدن و تفاوت سنی با بچه‌ها و همچنین حوصله و انگیزه و اشتیاق یکسان در تربیت و تقابل با فرزند، از مواردی است که تفاوت سنی بسیار، می‌تواند در چنین انگیزه‌هایی خلل وارد کنند. حال دیگر وارد مقوله‌های روحی و روانی مانند شک و حسادت از جانب شوهر نسبت به همسری که فاصله سنی بسیاری با او دارد، نمی‌شویم که خود اضمحلال بسیاری از ازدواجها را بدنبال داشته است.

و سرانجام نکته مهمی که باید به آن توجه داشته باشید این است که در مورد ازدواج باید واقع‌بین باشید. کسی که به شما علاقه‌مند بوده، برادر بزرگ خود را به عنوان پیام‌آور در یک امر خیر، به سوی شما فرستاده است و شما به جای متوجه کردن ذهن خود به شخصی که در اصل متقاضی ازدواج با شما است، بی‌جهت واقعیت و رویا را درهم ادغام کرده و به شخص پیام‌آور دل بسته‌اید، البته ناگفته نماند که برادری که پیام‌آور بوده است نیز نتوانسته به روشنی لازم عمل کند تا شما دچار سوءتفاهم نشوید و این خود گویای شخصیت کسی است که تصور می‌کنید به او علاقه‌مند شده‌اید.

یک راه‌حل مناسب

من در این میان، راه‌حل مناسبی برای شما درنظر دارم، شما فقط هفده سال دارید و خودتان نیز می‌دانید که هیچ مشکلی در چند سال آینده برای یافتن شوهر نخواهید داشت، بنابراین توصیه من این است که اکنون که این جریان تا حدی لوث شده و روابط نامشخص و نامعلوم از ابتدای کار حکمفرما شده است، هر دو را فراموش کنید، شما در آغاز زندگی و در عنفوان جوانی نیاز به چنین دردسرهایی ندارید که عاقبت آن ممکن است خدای ناکرده با رسوایی و حرف و حدیث همراه باشد، اگر فقط چند روز مقاومت کنید، من تضمین می‌کنم که منطق بر شما مسلط می‌شود و متوجه می‌شوید که باید از این ماجرای دردسرساز خارج شوید و با توجه به شناختی که از هوش و اراده قوی در شما پیدا کرده‌ام، مطمئن هستم که به زودی این ماجرا را فراموش کرده و به سوی سرنوشتی پر می‌کشید که در آن خوشبختی و بهروزی در انتظار شما است، چراکه لیاقت آن را هم دارید.

موفق و پیروز باشید

پرسش نامه دوم:

ده سال نگرانی

من دختری ۲۲ ساله هستم که درحال حاضر دانشجوی رشته ریاضی هستم. آقای دکتر، زمانی که من ۱۲ ساله بودم در حیاط خانه از یک ارتفاع تقریباً ۱/۵ متری به پایین پریدم که در آن لحظه درد شدیدی را در دلم احساس کردم که حتی نمی‌توانستم بنشینم و بعد با مشکلی که پیش آمده بود فکر کردم که عادت ماهیانه شده‌ام، اما روز بعد کاملاً خوب شدم. این اتفاق را کاملاً فراموش کرده بودم، اما اکنون با مطالبی که در صفحه پرسش ویژه می‌خوانم، واقعاً نگران شده‌ام که نکند اتفاقی برای من افتاده باشد و اگر واقعاً مشکلی برای من پیش آمده باشد باید چکار کنم؟ آقای دکتر من به خاطر نگرانی‌ام حتی نمی‌توانم روی درسها تمرکز کنم. از شما خواهش می‌کنم حتماً به نامه من پاسخ دهید.

متشکرم: ب - ک

پاسخ نامه دوم:

یک معاینه ساده

سرکار خانم ب - ک

برای حصول اطمینان

آنچه که در دوازده سالگی برای شما رخ داده، چندان غیرطبیعی نیست که از آن نتایج یا نتیجه غیرطبیعی هم، انتظار داشته باشیم، البته من متوجه هستم که منبع نگرانی شما چیست و از چه نوع ترس و واهمه‌ای تشکیل شده است، اما مطمئن باشید که درخصوص تخریب در پرده بکارت، هیچ مشکلی شما را تهدید نمی‌کند، اما از آن جهت که در بخش های دیگر امکان وقوع مشکلات کم اهمیت‌تری وجود دارد، بهتر است که به یک معاینه کامل نزد دکتر متخصص زنان اقدام کنید تا برای همیشه خیالتان راحت شود، البته من تقریباً از اینکه شما در سلامت کامل هستید، هیچ شکی ندارم و تنها با این هدف که خیال خودتان را برای همیشه راحت کنید، این توصیه را برای شما دارم که به یک «چکاب» موضعی کامل در نزد پزشک متخصص زنان اقدام کنید تا دیگر با مطالعه یک مطلب یا تماشای یک فیلم و شنیدن یک حرف، بی‌جهت نگرانی را دوباره به خودتان راه ندهید، البته این «چکاب» می‌تواند منافع دیگری را هم به همراه داشته باشد و درواقع انجام آن، هیچگونه زیانی برایتان دربر ندارد.

موفق و پیروز باشید

اگر می خواهید اخلاق کسی را امتحان کنید به او قدرت بدهید • آبراهام لینکلن

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری نافرجام پدر

از : کورش کاشانی

◆با خواهر همان دختری که پدرم در غیاب من انتخاب کرده بود، ازدواج موفقی داشتم

برای پدرم نامه نوشتم که من کوچکتر از آن هستم که روی حرف شما حرف بزنم. هر دختری را که شما پسند کردید و صلاح دیدید، من با او ازدواج می‌کنم.

این جملات بیشتر جنبه تعارف داشت. تعارفاتی که بین ما اصفهانی‌ها رواج دارد. احترام به بزرگتر جزء واجبات بود و با وجود اینکه من رفته بودم آن سر دنیا که درس بخوانم، هنوز اصول و قواعد زندگی در ایران را فراموش نکرده بودم. اما آنچه را که حساب نکرده بودم همان بود که اتفاق افتاد.

یک ماه بعد از این نامه، از خواهر کوچکترم نامه مفصلی داشتم. دخترک شیرین زبان و پرحرفی بود. نامه‌هایش کمتر از ۷ یا ۸ صفحه نبود. جزء جزء اتفاقاتی که در خانه می‌افتاد را برایم می‌نوشت و از قضا لابه‌لای ماجراهایی که برایم نوشته بود، متوجه یک موضوع شدم. نرگس نوشته بود

-... راستی آقاجون بعد از کلی سبک و سنگین کردن، دختر حاج آقا رضا را برایت انتخاب کرده و شب جمعه می‌رویم بله برون...

شوکه شدم. آخه چرا به این زودی؟ هنوز یک سال به تمام شدن درس من مانده بود و اصلاً چرا دختر حاج آقا رضا؟!!

آقاجون همه برادرهایم را به همین شکل زن داده بود. دلش می‌خواست خانواده بزرگ و بزرگتر شود. برای همین دخترهای دوستانش را انتخاب می‌کرد. اما این یکی انتخاب کمی عجیبی بود. دختر حاج آقا رضا، هیچ وقت به نظرم دختر موردپسند من نبود... آقاجون دوستان دیگری هم داشت که با ما رفت و آمد می‌کردند و دخترهای خوبی هم داشتند... به هرحال مجبور بودم چیزی نگویم تا اینکه آقاجون نامه بلند بالایش را نوشت و خبر داد که فریبا را برای من نامزد کرده و تابستان که به ایران بیایم او را برایم عقد می‌کند و همراه من می‌فرستد فرنگ که در این سال آخر تنها نباشم.

بغض گلویم را فشرده بود. هیچ میلی به بازگشت به ایران نداشتم. اما بالاخره تعطیلات شروع شد و من مجبور شدم به اصفهان برگردم.

مثل همیشه، همه فامیل به دیدنم آمدند و روز دوم بود که آقاجون دستم را گرفت و برد خانه حاج آقا رضا که مثلاً نامزدم را ببینم.

فریبا را خیلی سال بود که ندیده بودم، به محض ورود به خانه‌شان، دخترک ظریف اندام و خوشرویی با ما احوالپرسی گرمی کرد. فکر کردم که فریباست، به نظرم خیلی زیباتر از سالهای قبل بود. نمی‌دانید چه حال خوبی پیدا کردم. دخترک از ما پذیرایی می‌کرد و یک‌بند حرف می‌زد. مثل نرگس خواهرم... حس خیلی خوبی داشتم تا اینکه آقاجون رو کرد به دخترک و گفت: فرزانه جان پس این خواهرت کجاست، آقاداماد منتظر هستند.

یکه خوردم. تازه فهمیدم فرزانه خواهر کوچکتر فریباست. نمی‌دانستم چه بگویم. داشتم از حال

در پیچ و خم دادگاه

شوهرم، امضایم را جعل کرد...

از : راشین مختاری

◆بعد از ۱۵ سال زندگی، شوهرم از کانادا سر درآورد و تلفنی گفت که بچه‌ها را به آنجا بفرستم!

باورم نمی‌شد، بعد از ۱۵ سال زندگی مشترک و از آن مهمتر ۱۸ سال شراکت، کارمان به جدایی بکشد. وقتی از دانشکده فارغ‌التحصیل شدم، کار مناسبی را در یک شرکت ساختمانی پیدا کردم. خیلی سخت کار می‌کردم و حقوقم خیلی کم بود. همه به این دلیل که من تازه‌کار بودم، از من بیگاری می‌کشیدند و من با کمال میل می‌پذیرفتم، چون داشتم کار یاد می‌گرفتم، به‌طوری که بعد از دو سال در آن کار حسابی خبره شده بودم.

یک روز در میهمانی خانه خواهرم با ناصر آشنا شدم، او هم مهندس راه و ساختمان بود و سرصحبت را با من باز کرد و گفت که می‌خواهد یک شرکت ساختمانی تاسیس کند و دنبال یک شریک مطمئن است.

من بلافاصله اعلام آمادگی کردم... بعد از سالها ارثیه پدرم را تقسیم کرده بودیم و رقم نسبتاً خوبی به من رسیده بود، حالا موقعیتش پیدا شده بود که آن پول را سرمایه‌گذاری کنم.

ناصر با اشتیاق پذیرفت و چند روز بعد قرار ملاقاتی با ناصر و دوستش علیرضا داشتم. حرفهایمان خیلی زود به سرانجام رسید و پس از چند هفته، کار را شروع کردیم. علیرضا فقط سرمایه داشت، من و ناصر هم تخصص داشتیم. برای شروع کار یک خانه کلنگی را خریدیم و شروع به ساخت و ساز کردیم...

سه سال از شراکتمان می‌گذشت که ناصر به من پیشنهاد ازدواج داد و من این پیشنهاد را پذیرفتم، چون در آن سه سال به اندازه کافی یکدیگر را می‌شناختیم.

زندگی مشترک ما هیچ وقت از شراکت ما در کار جدا نبود، سه سال مثل همیشه سهم هر کس تعیین می‌شد و در بیشتر موارد من با سهم خودم خانه یا ماشین می‌خریدم یا آن را تبدیل به احسن می‌کردم اما ناصر همیشه به فکر سرمایه‌گذاری بود، زمین می‌خرید و می‌فروخت و روزبه‌روز وضع مالی‌مان بهتر می‌شد.

پس از چند سال صاحب دو فرزند شدیم، هر چند زندگی ما همیشه روال عادی و آرام خودش را داشت، اما هیچ وقت از نظر مالی یکی نشدیم و پول هر کسی مال خودش بود، هزینه‌های زندگی را هم مشترکاً می‌دادیم. هزینه‌های ثبت‌نام بچه‌ها و کلاسهای متفرقه آنها با من بود و هزینه‌های روزانه خانه را ناصر پرداخت می‌کرد. این قانون آنقدر خوب جا افتاده بود که حتی دادن پول توجیبی بچه‌ها را هم بین خودمان تقسیم کرده بودیم. پول توجیبی لیلی با من بود و پول توجیبی فرهاد را ناصر می‌داد.

تشکیلات شرکت روزبه‌روز بزرگتر می‌شد، شرکتی که فقط با ۳ نفر شروع به کار کرده بود، حداقل ۸ نفر مهندس و ۱۲ نفر کارمند داشت. ساختمانهای بزرگتری می‌ساختیم و پرکارتر شده بودیم. سالی یکبار به سفر خارج می‌رفتیم، البته همه این هزینه‌ها را ناصر به عنوان مرد خانه تقبل می‌کرد.

تا اینکه ناگهان همه چیز زیرورو شد! پدر ناصر در اثر کهولت فوت کرد و بعد از فوت او، همه خانواده بهم ریختند. خواهرها و برادرها بر سر ارث و میراث به توافق نمی‌رسیدند که ناصر به عنوان پسر بزرگتر پادرمیانی کرد و همه چیز را بین خواهرها و برادرها تقسیم کرد و از سهم خودش گذشت به شرط آنکه سهم او به مادرش برسد تا مادرش بتواند آپارتمان کوچکی بخرد و مستقل زندگی کند.

می‌رفتم. خلاصه نیم ساعتی گذشت تا فریبا آمد. سلامی کرد و گوشه سالن نشست. دختر سرد و بی‌روحی به نظرم می‌آمد. نه حرف می‌زد و نه حتی بلد بود تعارفات عادی را خوب جواب بدهد. آنقدر رفتارش بد بود که وقتی از خانه آنها بیرون آمدیم، آقاجون هم حسابی عصبانی شده بود. فردای آن روز گله‌ها شروع شد، مادرم به مادر فریبا زنگ زد و گله‌گذاری کرد. از لابه‌لای حرفها و خبرهایی که نرگس برایم آورد فهمیدم که اوضاع شکرآب شده است و اگر خدا بخواهد این خواستگاری به‌هم خورده است.

اما یک دلم پیش فرزانه دختر کوچکتر این خانواده بود و نمی‌دانستم چطوری این موضوع را مطرح کنم. چند روز بعد پدرم با کلی مقدمه‌چینی که مبادا من از آن خبر ناراحت شوم، به من گفت که فریبا راضی به این وصلت نیست، چون نمی‌خواهد این یک سال را همراه من به خارج از کشور بیاید و زندگی در آنجا را دوست ندارد و اصلاً نسبت به پسرهایی که آنجا زندگی کرده‌اند دید مثبتی ندارد.

نفس راحتی کشیدم اما هنوز حالم جا نیامده بود که آقاجون یک تبصره به حرفهایش اضافه کرد: اما دختر آقای... را برای تو زیرنظر گرفتم.

ناگهان جا خوردم، چون ماجرا داشت به سمت دیگری می‌رفت که وسط حرف آقاجون پریدم و گفتم: صبر کنید آقاجون، از خانه حاج آقا رضا دست خالی نباید برگردیم.

پدرم دستی به محاسن خود کشید، خیلی خوشایندش نبود اما به حرفهایم گوش داد. دست و پایم می‌لرزید، ولی بالاخره گفتم: ... دختر کوچکترشان فرزانه،... به نظرم دختر خوبی آمد...

پدر خیره نگاهم کرد و باز دستی به محاسن خود کشید و با خنده گفت: پس گلویت گیر کرده...

سرخ شدم. اما بقیه کارها افتاد به دست پدر و مادرم... بار دیگر به خانه حاج آقا رضا رفتم و این بار خواستگار دختر کوچکتر بودم که از قضا فرزانه بله را گفت و...

حالا نزدیک به ۲۵ سال از ازدواج من و فرزانه می‌گذرد. فریبا با مرد بسیار متدینی ازدواج کرد و زن خوشبختی است و همیشه فرزانه از او تشکر می‌کند که من را به همسری قبول نکرد و...

این موضوع به طنز همیشگی خانواده ما تبدیل شده است.

■

این آغاز مشکلات ما بود. خواهرها و برادرها از این تقسیم راضی نبودند و می‌گفتند ناصر خانه پدری را به قیمت واقعی نفروخته و... پایان همه حرفها این بود که ناصر رقم قابل توجهی را خودش برداشته.

کار به دادگاه کشید و من باورم نمی‌شد که ناصر این کار را کرده باشد. از طرف دیگر شرکت، پروژه بسیار بزرگی را در شمال شهر تهران شروع کرده بود و سرمایه‌گذاری به آن عظمت اصلاً در توان شرکت نبود. خیلی مخالفت کردم ولی او به حرفهای من گوش نمی‌داد، درواقع به حرف هیچ کس گوش نمی‌داد. هرچه داشت فروخت و روی این کار گذاشت و من هم چون مجبور بودم به همان اندازه سهم بگذارم، همه دارایی‌ام را فروختم و نتیجه دادگاه به نفع خواهرها و برادرهای ناصر بود، اما او پولی نداشت که به آنها بدهد و من مجبور شدم که بدهی‌اش را پرداخت کنم تا مشکلات مالی ناصر برطرف شود.

کار پیش نمی‌رفت، با این پولها آن ساختمان با آن عظمت ساخته نمی‌شد و مجبور شدیم واحدهایی را پیش‌فروش کنیم. از بانک وام گرفتیم و... ناصر مطمئن بود که از زیر بار این همه قرض می‌تواند نجات پیدا کند، اما ناگهان ناصر غیبش زد. درست جایی که حقوق کارگرها عقب افتاده بود، قسط بانک مانده بود و مصالح ساختمانی نداشتیم، ناصر هم ناپدید شد.

همان روز اول وقتی علیرضا به بانک رفت متوجه شد که ناصر امضای من را جعل کرده و همه پولها را از بانک درآورده!!

شوکه شده بودم. چکها پشت سر هم برگشت می‌خورد و حکم جلب من و علیرضا صادر شد اما هنوز از ناصر خبری نبود. قاضی دادگاه چکها را بررسی کرد و دید که امضای من جعلی بوده، ولی به عنوان شریک شرکت باید بدهی‌ها را پرداخت می‌کردم.

خانواده‌ام پا پیش گذاشتند و همه بدهی‌ها را دادند تا من از زندان آزاد شوم، به محض آزادی از زندان از وکیلم خواستم که درخواست طلاقم را آماده کند. رفتم در محل شرکت نشستم و به حساب و کتابها رسیدگی کردم. الان سه ماه است که شب و روز، دارم با هزار بدبختی بدهی‌هایم را می‌دهم.

ماه پیش بود که ناگهان ناصر از کانادا سر درآورد، به من تلفن کرد و گفت بچه‌ها را به آنجا بفرستم!! او هنوز در دنیای ابری خودش زندگی می‌کند، اما من یک کوه واقعیت پیش رویم است که به من فرصت نگاه کردن به راههای دور را نمی‌دهد...

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

سروش تهرانی

مهدی یزدانی

امیرحسین یزدانی

علی فسنقری

علی اصغری

زهرا و علی محمودی

سماء محمدی

مطهره روستای آبکناری

وظیفه اصلی و اساسی کلمه قدرت این است که در خوشبختی بشر بکوشد

●هانری دودنان

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

یک عمر لجبازی کردم

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

زن جوانی که همراه مددکار زندان وارد اتاق مصاحبه شده بود، به نظرم کم حرف و خجالتی می‌آمد. از رنگ پریده و لاغری مفرطی که داشت، حدس زدم شاید اعتیاد داشته باشد و به همین علت سر از زندان درآورده است. به همین خاطر اول از همه پرسیدم:

○ اعتیاد داری؟

سرش را بلند کرد و کمی به من نگاه کرد و گفت: اعتیاد داشتم! بیرون که بودم شیشه می‌کشیدم، اما الان ترک کردم.

لحن صحبتش طوری بود که ناچار شدم در جوابش بگویم:

○ چون اینجا مواد نیست مجبور شدی ترک کنی و ممکن است وقتی آزادی شدی دوباره شروع کنی!

به تندی گفت: نه دیگر نمی‌خواهم بکشم. بیرون مجبور بودم. به خاطر کارم، همکارانم هم می‌کشیدند. چون باید تا صبح بیدار می‌ماندیم. اما از وقتی متوجه ضررهایش شده‌ام، تصمیم گرفتم دیگر طرفش نروم.

سری تکان دادم و گفتم: انشاءالله که همینطور باشد. خب برویم سر اصل مطلب.

بعد برایش توضیح دادم که روال مصاحبه‌های ما چگونه است. او هم وقتی مطمئن شد که نام و نام خانوادگی‌اش در مجله درج نخواهد شد، شروع به صحبت کرد:

- در یک خانواده مذهبی و تحصیلکرده، در مشهد مقدس به دنیا آمدم. پدر و مادرم هر دو پزشک هستند و تخصص‌شان هم در یک رشته است. آنها وقتی دانشجو بودند، در دانشکده با هم آشنا شدند و این آشنایی به ازدواج منجر شد. ثمره این ازدواج سه دختر و یک پسر بود. من فرزند دوم خانواده بودم و یک خواهر بزرگتر و یک خواهر و برادر کوچکتر از خودم داشتم. من تا دوره راهنمایی در مشهد بودم، اما درست زمانی که باید وارد دبیرستان می‌شدم، خانواده‌ام تصمیم گرفتند به تهران نقل مکان کنند. پدرم خانه‌ای در شرق تهران خرید و ما از مشهد به تهران آمدیم. آمدن به تهران باعث شد که مسیر زندگی من تغییر کند. چراکه همان سال، درحالی که من دلم می‌خواست درسم را ادامه دهم و در رشته هنر در دانشگاه ادامه تحصیل دهم، برای اولین بار عاشق شدم! عشق دوران نوجوانی را شاید خیلی‌ها تجربه کرده باشند، در این مقطع سنی، آدم فقط به دلش گوش می‌کند و دیگر هیچ چیز برایش مهم نیست. من هم دقیقاً همین حالت را داشتم، چراکه پسری که من به او دلباخته بودم اصلاً همسطح خانواده ما نبود. برای همین وقتی به خواستگاری‌ام آمد، پدر و مادرم در همان جلسه اول، او را جواب کردند! چون هر دو آنها معتقد بودند که او اصلاً در شأن خانواده ما نیست و ازدواج من و او اگر هم سر بگیرد، بعد از فروکش کردن تب تند عشق، خیلی زود به جدایی می‌انجامد! اما من که عشق به معنای واقع کلمه، کورم کرده بود، روی حرفم ایستادم و گفتم که من باید با او ازدواج کنم. پدرم که این اصرار مرا بر ازدواج دید، یک روز مفصلاً با من صحبت کرد و گفت اگر واقعاً قصد ازدواج دارم باید با کسی که هم‌سطح خودمان باشد، ازدواج کنم. از صحبت‌هایش پیدا بود که فرد خاصی را برایم درنظر گرفته است. بالاخره در پایان نصیحت‌هایش گفت که یکی از دوستانش، مرا برای پسرش که در خارج از کشور مشغول تحصیل است، خواستگاری کرده!

به نظر پدرم بهتر بود که من با او ازدواج کنم تا با آن کسی که خودم دوست داشتم!! آن روز من هیچ حرفی به پدرم نگفتم حتی با نظرش مخالفت هم نکردم اما در دلم آشوبی به‌پا بود. از دست پدرم که ادعای روشنفکری می‌کرد خیلی عصبانی بودم. چرا او نباید اجازه می‌داد تا من با کسی که دوست دارم ازدواج کنم. این زندگی من بود و من باید راجع به آن تصمیم می‌گرفتم! اما راستش را بخواهید جرأت نداشتم اینها را به پدرم بگویم. فقط و فقط یک حس انتقام در من بوجود آمده بود و دلم می‌خواست از همه انتقام بگیرم. دنبال یک فرصت مناسب برای این انتقام‌گیری بودم که خیلی زود این فرصت برایم مهیا شد. درست در همان زمان که من بین دو موقعیت متفاوت برای ازدواج دست و پا می‌زدم. موقعیت سومی پیش آمد. این مورد نه مثل خواستگار خودم بود که نه تحصیلات داشت و نه وضع مالی مناسب، و نه مثل پسر دوست پدرم بود که در خارج از کشور برو و بیایی برای خودش داشت و یک جنتلمن واقعی بود!

او تکنسین مخابرات بود. یک آدم معمولی! کسی که فقط تشکیل خانواده و داشتن زن و بچه برایش مهم بود. من او را دوست نداشتم و حتی از قیافه‌اش هم خوشم نمی‌آمد، اما فقط از روی لجبازی با پدرم، او را برای ازدواج انتخاب کردم. تنها شرطی هم که هنگام عقد گذاشتم این بود که شوهرم اجازه بدهد تا من به تحصیلاتم ادامه دهم و در خانه هم کاری انجام ندهم! شوهرم هر دو این موارد را پذیرفت و به این ترتیب من علی‌رغم میل خانواده‌ام ازدواج کردم.

شوهرم الحق والانصاف مرد بدی نبود. یک مرد کاری و اهل زندگی. من اما فقط و فقط درس می‌خواندم. او خودش کارهای خانه را انجام می‌داد و مادرشوهرم هم غذا می‌پخت. او تمام تلاشش را می‌کرد تا من راحت باشم اما من چون او را دوست نداشتم هیچ کدام از کارهایش را نمی‌دیدم! شاید هم باورم شده بود که هر کاری می‌کند وظیفه‌اش است! البته کوتاهی از شوهرم هم بود. او هیچ وقت تلاش نکرد تا مرا به خودش علاقه‌مند کند. یعنی راههای ابراز محبت کردن را بلد نبود. شاید هم از من توقع محبت داشت و وقتی از من سردی می‌دید ترجیح می‌داد غرورش را خرد نکند. تولد پسرم یک سال بعد از ازدواجمان هم نتوانست سردی بین ما را از بین ببرد. انگار هر روز که می‌گذشت ما از هم دورتر و دورتر می‌شدیم. شوهرم وقتی از من بی‌مهری دید کم‌کم به طرف دوستانی کشیده شد که او را با مواد مخدر آشنا کردند. طولی نکشید که او به تریاک معتاد شد. مدتی بعد وقتی رؤسای اداره‌اش متوجه اعتیاد او شدند، عذرش را خواستند. با بیکار شدن او، هزینه زندگی ما عملاً روی دوش پدر خودم و مادر شوهرم افتاد. من خیلی دلم می‌خواست همان زمان تقاضای طلاق بدهم اما به خاطر سرزنش‌هایی که شاید از طرف خانواده‌ام باید تحمل می‌کردم، با آن شرایط ساختم و سعی کردم بیشتر وقتم را بیرون از خانه بگذرانم تا کمتر با شوهرم درگیری داشته باشم.

وقتی در دانشگاه قبول شدم، نقطه امیدی در زندگی‌ام بوجود آمد. دیگر تمام هم و غمم شده بود درس و دانشگاه! دو سال بعد در رشته گرافیک فارغ‌التحصیل شدم و در یکی از سازمانهای معتبر مشغول کار شدم.

هفت - هشت سال از زندگی مشترکمان می‌گذشت. در این مدت من دوره دبیرستان را تمام کردم و وارد دانشگاه شدم. از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم. در یک سازمان مشغول کار شدم. اما شوهرم نه تنها پیشرفتی نکرد که حتی اعتیاد پیدا کرد و کارش را هم از دست داد. حالا دیگر او را مانعی برای پیشرفتهایم می‌دیدم. شوهرم روزبه‌روز در لجنزاری که خودش ساخته بود، فرو می‌رفت. این بار دیگر عزمم را جزم کردم و تقاضای طلاق دادم. اما وقتی پدرم موضوع را فهمید، واسطه شد و اجازه نداد که ما از هم جدا شویم. اما خودم بهتر از همه می‌دانستم که این زندگی دوام چندانی نخواهد داشت.

هنوز مدت زیادی از آشتی ما نگذشته بود که یک روز با هم درگیر شدیم و او مرا به شدت کتک زد. این بار از دستش شکایت کردم و مرا به پزشکی قانونی فرستادند و قاضی پس از خواندن پاسخ پزشکی قانونی، شوهرم را به شش ماه زندان و پرداخت دیه محکوم کرد.

بعد از آنکه شش ماه حبس شوهرم تمام شد، از آنجاکه او توان پرداخت دیه را نداشت، مجبور شد باز هم در زندان بماند. این بهترین فرصت برای من بود. به او گفتم اگر مرا طلاق بدهد، من هم رضایت می‌دهم. شوهرم اول قبول نکرد، من هم رضایت ندادم. او که

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱ E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

دید تا من رضایت ندهم، مجبور است در زندان بماند، به شرط بخشیدن مهریه‌ام، حاضر شد مرا طلاق بدهد. من هم در عوض حضانت بچه‌ام را خواستم و او قبول کرد. به این ترتیب ما از هم جدا شدیم.

بعد از جدایی، پدرم که در مشهد ساکن شده بودند، در تهران برایم خانه‌ای گرفت و من و پسرم با هم در آنجا ساکن شدیم. مدتی بعد یکی از دوستان دوره دانشگاهم را در خیابان دیدم و بعد از سلام و احوالپرسی، از شوهرم پرسید و من هم ماجرا را برایش تعریف کردم. او وقتی فهمید من و پسرم تنها زندگی می‌کنیم، پرسید آیا دلم می‌خواهد یک هم‌خانه داشته باشم؟ و بعد برایم توضیح داد یکی از دوستانش از شوهرش جدا شده و یک بچه دارد. فعلاً هم جا و مکان ندارد. من قبول کردم و قرار شد آنها در خانه من زندگی کنند. خوشبختانه ما با هم مشکلی نداشتیم. او آرایشگر بود و صبح تا شب سر کار بود. منهم که از صبح بیرون بودم. بچه‌ها هم موقع مدرسه، به مدرسه می‌رفتند و وقتی تعطیل می‌شدند پرستار داشتند که از بچه‌ها مراقبت می‌کرد. دو سه سالی ما با هم زندگی کردیم و هیچ مشکلی بوجود نیامد. در طول این مدت فهمیدم او بعد از طلاقش به عقد یک مرد پنجاه ساله درآمده اما از آنجا که هیچ علاقه‌ای به او ندارد، هرگز با او زندگی نکرده و هر کدام زندگی مستقلی دارند. فقط برای اینکه در جامعه و محیط کارش نگویند او مطلقه و بیوه است، از آن پیرمرد جدا نمی‌شود، تا حداقل اسم او در شناسنامه‌اش باشد! البته این اواخر مرد جوانی در زندگی‌اش پیدا شده بود و او می‌گفت قصد دارد از آن پیرمرد جدا شود و با این مرد جوانی که حاضر شده او و بچه‌اش را قبول کند، ازدواج کند. می‌دانستم وقتی ازدواج کند، من تنها می‌شوم اما از اینکه او سر و سامان می‌گیرد، خوشحال بودم.

تا اینکه... تا اینکه یک روز وقتی من سر کار بودم، برادر دوستم تماس گرفت و گفت که در خانه مشکلی پیش آمده و مامورها وارد خانه شده‌اند. سر درنمی‌آوردم جریان چیست؟ به سرعت خودم را به خانه رساندم. دوستم تا مرا دید گفت تو باید کمکم کنی! پرسیدم چه شده برایم توضیح داد مرد جوانی که خواستگار او بوده برای صحبت به خانه من آمده بود که یکی از همسایه‌ها به پلیس زنگ می‌زند. چون تصور کرده آنها دزد هستند! حالا که پلیس آمده او نمی‌تواند بگوید آن مرد خواستگارش بوده چون او شوهر دارد و بهتر است من بگویم آن آقا به خاطر من به آنجا آمده بود! او قول داد که برای من مشکلی پیش نخواهد آمد و نهایتاً بعد از یکی - دو روز آزاد می‌شوم. از آنجاکه من با مسائل قانونی آشنایی نداشتم، بدون هیچ تفکری قبول کردم و به این ترتیب بچه‌ام را به او سپردم و با ماموران و آن آقا که اصلاً او را ندیده بودم، راهی کلانتری شدم. سه روز بازداشت و تحت بازپرسی بودم، اما از آنجاکه من آن آقا را اصلاً ندیده بودم ضد و نقیض‌های زیادی در صحبت‌هایمان بود. مثلاً از او پرسیده بودند کی با این خانم آشنا شدی و او گفته بود مرداد ماه، درحالی که من مرداد ماه به همراه همکارانم برای کار به شهرستان رفته بودم. یا پرسیده بودند از کی به این خانه رفت و آمد داری و او گفته بود از دو ماه قبل درحالی که ما تازه پانزده روز بود که به آن خانه آمده بودیم. و خلاصه از این مسائل در پرونده‌مان زیاد بود و روز دادگاه قاضی خیلی خوب متوجه شد که من هیچ مراوده‌ای با این آقا نداشته‌ام. درست در همان زمان که می‌خواستند مقصر اصلی را دستگیر کنند، پدرم توسط خواهرم از جریان باخبر شد و به تهران آمد و وقتی فهمید من ندانسته جرم دوستم را گردن گرفته‌ام از من شکایت کرد و قاضی مرا به یک سال و سه ماه و یک روز حبس محکوم کرد اما به من گفت اگر پدرم رضایت بدهد آزاد می‌شوم. ولی پدرم رضایت نداد! او بچه‌ام را از دوستم گرفت و به مشهد رفت. من هفت ماه بعد از زندانی بودن، مرخصی گرفتم و یک ماه بیرون بودم و وقتی برای تمدید مرخصی‌ام رفتم، چون دفتر خیلی شلوغ بود برگشتم و چند روز بعد از طریق دوستانم که در زندان بودند، فهمیدم که عفو به من خورده و بقیه محکومیتم بخشیده شده. من دیگر برای امضاء حکم به زندان نرفتم. حدود یک سال از این جریان می‌گذشت که یک روز با خواهرم به خاطر اینکه مواد می‌کشید درگیر شدم و او که می‌دید من مخالف کارهایش هستم با زندان تماس گرفت و گفت که من از زندان فرار کرده‌ام و یک شب وقتی من تازه از سر کار آمده بودم، مامورها به خانه ریختند و مرا گرفتند و آوردند اینجا. الان هم اینجا هستم.

☑ همسرم راه ابراز محبت را بلد نبود و شاید از من توقع محبت داشت و چون از من سردی می‌دید...

می‌دانم که تصمیمات زندگی من از اول اشتباه بوده. من نباید برخلاف میل پدرم عمل می‌کردم. من نه‌تنها زندگی خودم که زندگی خواهر کوچکترم را هم خراب کردم و او مرا الگو کرده و اشتباهات مرا انجام می‌دهد و وقتی از او می‌خواهم اینکارها را نکند، می‌گوید زندگی خودم است، درست مثل خودم. خدا کند پدر و مادرم که پزشک هستند، آنقدر که به فکر مریض‌هایشان هستند، کمی هم به فکر بچه‌هایشان باشند و قبل از آنکه سرنوشت خواهرم مثل من شود، او را دریابند.

در پرانتز:

(اگر این دخترخانم درست گفته باشد، از پدر و مادری که تحصیلات عالیه دارند و جزء اقشار روشنفکر جامعه محسوب می‌شوند، بسیار بعید است که اجازه بدهند یک دختربچه چهارده - پانزده ساله که غرق در هیجانات دوره نوجوانی است برای ازدواج - که مهمترین مساله زندگی یک فرد است - به‌تنهایی تصمیم بگیرد. آنها که خود تحصیلات دانشگاهی دارند، نباید اجازه می‌دادند فرزندشان حداقل تا پایان دوران دبیرستان حتی به ازدواج فکر کند و باید به هر ترتیبی که می‌توانستند او را از این فکر منصرف می‌کردند.

اشتباه بعدی را خود او مرتکب شد که وقتی با شوهرش زندگی مشترک را آغاز کرد، یک لحظه به این فکر نکرد که چرا باید همسرش قربانی انتقام‌گیری او از پدرش شود. ضمن آنکه در این انتقام‌گیری کسی که بیشترین ضرر را متحمل می‌شد، خود او بود که تمام جوانی‌اش را و فرصت زندگی‌اش را از دست داد. وقتی همسر او تا این اندازه به او علاقه‌مند بوده و به او اجازه تحصیل داد و یک زندگی آرام و راحت را برایش مهیا کرد بهتر بود او هم تلاشش را می‌کرد تا برای همسرش زنی مهربان و کدبانو باشد، نه آنکه آنقدر بی‌مهری کند تا شوهرش به دام اعتیاد گرفتار آید و بعد هم از او جدا شود و داغ یک زن مطلقه را بر پیشانی خود داشته باشد. بعد از طلاق باز هم پدر و مادر او نباید او را به حال خودش رها می‌کردند تا باز از روی بی‌تجربگی کار نادرستی دیگری انجام دهد.

رها کردن او باعث شد که او با کسی هم‌خانه شود که شناختی نسبت به او ندارد و بعد هم که طرف مرتکب خلاف شد، شریک جرم او شود!

اشتباه دیگر پدر تحصیلکرده او آن بود که تصور کرد زندان محیط مناسبی برای تربیت دخترش است درحالی که بهتر بود او بعد از آزادی دخترش او را به خانه می‌برد و با روشهای صحیح رفتاری، اشتباهات او را به او گوشزد می‌کرد.

البته امیدواریم این بار پس از آزادی، او را تنها نگذارند و اجازه ندهند که فرزندانشان طعمه گرگهای دیوسیرت شوند.)

مثل چینی • روباه نباید موقع محاکمه مرغ، قاضی دادگاه باشد

از یادداشت های یک روزنامه‌نگار

۴

بوی خوش جوانمردی

ع.ا. شیرزادی

مهلت ده روزه‌ای که برای اثبات توانایی کار در تحریریه سازمان شهرستانها داشتم به پایان رسیده بود. به ظاهر دیگر مشکلی در میان نبود. توانسته بودم در مجموع با محیط کار و نوع فعالیت مورد قبول و پسند دبیر تحریریه و معاونش خود را تطبیق دهم. اعتماد به نفسم بیشتر شده بود و با همه اعضای تحریریه - بخصوص با زنده‌یاد فاضل میرخانی - رابطه‌ای سنجیده و دوستانه برقرار کرده بودم. آقای «م.ح» که ناگزیر شده بودم به شیوه‌ای نه‌چندان خوشایند - ولی برق‌آسا! - حسابم را با او تسویه کنم، دیگر با من از موضع بالا برخورد نمی‌کرد و رفتاری عادی و دوستانه درپیش گرفته بود. اما عقل و رسوب تجربه‌های سالیان در حافظه‌ام حکم می‌کرد که به لبخندها، تعارف‌ها و کردار به ظاهر صمیمانه او اعتماد نکنم. به هرحال بین من و او «برخورد»ی از نوع «فیزیکی» روی داده بود و به هیچ‌وجه نمی‌توانستم با خوش‌خیالی باور کنم که کینه‌ای پنهان در دل نخواهد پروراند. موضوع اساسی برای من روشن بود و در آن مقطع زمانی دست‌کم هدف کوتاه‌مدتی که برای خود تعیین کرده بودم هیچ ابهامی نداشت. پس به ضرورت می‌بایست مجموع واقعیت‌های به هم پیوسته و هر جزء کار و زیروبم امور مربوط به حرفه تازه‌ام را با دقت و هوشیاری کامل به جای می‌آوردم و می‌شناختم.

پس از تثبیت نسبی موقعیت کاری‌ام، که بیش از هر چیز به توانایی در «نوشتن» بازمی‌گشت، بی‌هیچ وقفه می‌باید فوت و فن و شگردهای شناخته شده «خبر» و «گزارش» نویسی را به سرعت یاد می‌گرفتم و بر آن مسلط می‌شدم. در این رهگذر، علاوه بر زنده‌یاد فاضل میرخانی که ذات و سرشت انسانی و اخلاق و منش جوانمردانه‌اش برای من تکیه‌گاهی مطمئن بود، عبدالله رحیمیان هم با گشاده‌دستی و خوش‌رویی از هیچ‌گونه کمک فکری و همراهی صبورانه دریغ نمی‌ورزید. این دو بزرگوار در فرصت‌ها و مجال‌های کوتاهی که گاهی میان هجوم حجم همواره سنگین و وقت‌گیر کار پیش می‌آمد، با حوصله و لطف و صفای باطن ریزه‌کاری‌های متن و حواشی موضوعات و قضایای حرفه‌ای را برایم شرح می‌دادند؛ و درواقع استادی و مهارت‌شان را بی‌مضایقه خرج می‌کردند. در این میان و عجالتاً «م.ح» اگر عملاً لطفی نمی‌کرد و به فرض چیزی یاد نمی‌داد، دیگر با آن تکبر آزاردهنده و عصبیت بیمارگون، مخل و مزاحم نمی‌شد. به اصطلاح دیگر کاری به کار من نداشت و به عینه می‌دیدم که پس از آن درگیری خشونت‌آمیز و چاره‌ناپذیری که بین ما رفته بود، رفتار و گفتاری آرام و عادی و پذیرفتنی داشت. قرارمان این بود که از آنچه بین من و او رخ داده بود با هیچ کس صحبتی نکند؛ و در این خیال بودم که بر سر آن عهد خواهد ماند. اما خیالم باطل بود؛ چون با اشاره‌ای که عبدالله رحیمیان - ضمن صحبت‌مان درباره کار - به موضوع کرد، گوشی دستم آمد که از آن پس می‌باید خیلی خیلی حواسم را جمع کنم و دست به حرکتی نزنم که پای واحد «حفاظت» و از آن بدتر «پلیس» به میان کشیده شود. قصه این بود که دو روز بعد از آن ماجرا که در پاگرد متروک طبقه‌های پایین بین من و «م.ح» اتفاق افتاد، عبدالله رحیمیان - وقتی کارم تمام شده بود و می‌خواستم خداحافظی کنم و بروم - گفت: «چند دقیقه بمان؛ عجله‌ای که نداری؟» و بعد، وقتی درباره هرچه کوتاهتر نوشتن «سوتیتر»ها و حفظ تناسب میان اهمیت و اندازه مطالب و تعیین نمره حروف «تیتر»ها حرف زد، یکباره با همان ته لهجه نرم گیلکی گفت: «می‌دانی چه کار بدی کرده‌ای، ری!» اندکی یکه خورده پرسیدم: «بد؟ کار بد؟» بر چهره سرخ سبزه زیرکسارش نرمه لبخندی نشاند و با آن که در آن وقت بعدازظهر تنها او بود و من در تحریریه، آرام و آهسته گفت: «به مشت زدی توی دماغ یک آدم لق‌لق الشعرا که دعوایی با تو ندارد و اصلاً عرضه دعوا کردن و بزن و بخور ندارد لابد می‌گویی یک کار خوب!» نمی‌دانستم چه جواب و توضیحی می‌توانستم بدهم. خود عبدالله رحیمیان که «م.ح» را خیلی بهتر از من می‌شناسد و تلویحاً به من برای برخورد خشن با او، حق داد. اما دلگیر شده بود که چرا پیش از آن قضیه مشکل را با او یا آقای حاجیانفر درمیان نگذاشته بودم. چهره روشن و لحن خودمانی و مردانه‌اش به من مجال داد تا نیمه شوخی نیمه جدی بگویم: «ما به‌طور مادرزاد اهل چغلی کردن نیستیم. این از این. ثانیاً، غلط به عرضتان رسانده‌اند. سه روز پیش، توی پاگرد پایین - نزدیک درهای آن لابراتوار متروک - هیچ بنی‌بشری نه مشت خورده و نه مشت زده... یک کف گرگی ناقابل بود که خیلی هم به ملایمت نواخته شد... بعد هم، دست دوستی دادیم و قرار نبود...» عبدالله رحیمیان بلند خندید ولی باز هم آرام و آهسته گفت: «خوب شد که دماغش نشکست! تو دیگر کی هستی ری!» دوستانه اما جدی و آمرانه گفت: «دیگر بار اول و آخرت باشد که آرتیست‌بازی درمی‌آوری! اینجا دعوا و بزن بزن انگ اخراج است؛ یادت بماند، ری!» بعد گفت که «م.ح» سرباز فراری است و هیچ جا نمی‌تواند استخدام شود و در تحریریه شهرستان‌ها هم به اصطلاح «حق‌التحریربگیر» است. گفت که «م.ح» به دلایلی مجبور شده خیلی زود و در نوزده سالگی با اجبار قانونی زن بگیرد و همسرش چند سالی از او بزرگتر است و هیچ تجانس و سنخیتی با هم ندارند و حالا هم دوتا بچه دو و چهارساله دارند و... خلاصه، خانه و زندگی برای هر دوشان جهنم شده، و «م.ح» بیشتر قابل ترحم است تا اینکه نفرت‌انگیز باشد. دست آخر توصیه کرد که شکیبا باشم و به کارم اهمیت بدهم ولاغیر. داشتم وسایلم را جمع می‌کردم تا بیرون بزنم که عبدالله رحیمیان آمد و دست روی شانه‌ام گذاشت و گفت: «می‌دانم که داستان و مقاله هم می‌نویسی. فکر می‌کنم بد نباشد همین اول کار برای صفحه‌های خودمان یک داستان یا مقاله‌ای چیزی بنویسی...» مکث کرد و رندانه چشمک زد: «به جای اینکه ضرب شستت را نشان بدهی، زور و قوت نوشتنت را نشان بده! می‌دانی؟ خیلی از اسم و رسم‌دارهای مطبوعات که حالا کبک‌شان خروس می‌خواند از اینجا، از توی همین تحریریه شروع کرده‌اند. یک داستان شیرین و دلچسب بنویس تا همین فردا توی چهار صفحه شرق و غرب و شمال و جنوب چاپش کنیم. حرف من را گوش کن، ری!» می‌خواستم بگویم که «داستان» را نمی‌شود بدون آمادگی ذهنی، نمی‌دانم بدون انگیزه درونی و حس و حال و الهام و این جور محرک‌ها نوشت، ولی در لحن و بیان او چنان صمیمیت و استحکام دوستانه‌ای موج می‌زد که برای نوشتن آنچه او می‌گفت برانگیخته شدم. از او تشکر کردم و راه افتادم. قیافه «م.ح» در گوشه‌ای از ذهنم می‌لرزید. به حرف‌های عبدالله رحیمیان فکر می‌کردم که بسیار فراتر از یک روزنامه‌نگار و یک معاون سردبیر تحریریه شهرستان‌ها، همچون برادری بزرگتر، با پختگی و رندی و صداقت سنجیده با من سخن گفته بود. بدون تردید حرف‌ها و اشاره‌های او می‌توانست برای روزهای آینده و کار در روزنامه راهگشا و روشنگر باشد. به من توصیه کرده بود که هرچه زودتر داستان یا مقاله‌ای خواندنی و جذاب بنویسم تا با چاپ شدن آن در صفحه‌های پرتنوع شهرستان‌ها، به دیگران - از جمله به سردبیر تحریریه که خود شاعر بود و ادیب، وایضاً به «مدیر» سازمان - به عینه انتقال داده شود که این جوان ازگردراه رسیده بیش از حد و معیار موردنظر شایستگی کار حرفه‌ای و پیوسته را در روزنامه بزرگ اطلاعات دارد. فی‌الواقع در آن موقعیت و شرایط، و در آن حال و هوا کمتر کسی از میان کارکشته‌ها و خبره‌ها مجال و فرصت می‌داشت تا سرصبر، حوصله به خرج دهد و ساعت‌ها و روزها منتظر بماند تا تو بتوانی آهسته آهسته و قدم به قدم - در هر مرحله - صغرا کبرا ردیف کنی و شفاهی یا حتی کتبی، ذره ذره توان و تشخص خود را در عرصه وسیع و صددرصد حرفه‌ای «روزنامه‌نگاری» هر دم نوشونده، برای او به اثبات برسانی. اصل و اساس کار استعداد بود و قریحه ذاتی برای «نوشتن» و سپس آموختن و آموختن و آموختن بر مداری پیوسته دگرگونی‌پذیر در تطابق و هماهنگی با ضرورت‌ها و نیازهای روز و روزگار. در راه، از خیابان خیام تا سه‌راه رضوان و خیابان سامان نارمک، توی اتوبوس، یا به هنگام پیاده طی کردن پیاده‌روها، به موضوع‌هایی می‌اندیشیدم که بالقوه می‌توانستند مایه و محور یک «داستان» خوش‌ساخت، جمع و جور و تازه و خواندنی باشند. برای نخستین بار بود که پیش از نوشتن داستان به سویه‌هایی مختلف، حول محور ارتباط «نویسنده» و «خواننده» فکر می‌کردم. در گذشته، طی سالیان رفته - از سن شانزده هفده سالگی که اولین داستانم در مجله «پست تهران» چاپ شد، تا بعدها که به‌زعم خودم داستان‌هایی هر بار بهتر را نوشته بودم تا در نشریه‌ها و مجله‌هایی به اصطلاح «روشنفکرپسند» چاپ شوند - شاید این داستان بود که من را برای نوشته شدن دنبال می‌کرد؛ و حالا (لابد در کسوتی حرفه‌ای) این من بودم که می‌باید «داستان» را دنبال و شکار می‌کردم. دیگر صحبت و حدیث «تفنن» در میان نبود. می‌باید بر خود سخت می‌گرفتم. می‌باید می‌توانستم داستانی بنویسم که مردم کوچه و خیابان آن را بخوانند و دنبال کنند و دریابند؛ و از دیگر سو، خواص و فرزانگان هم آن را بخوانند و بپسندند.

ادامه دارد

در قلمرو داستان

جزیره

نوشته: مهتاب مدهوش

پدر من عاشق سفر است. او همیشه مرا با خود به جاهای زیبا می‌برد. یک روز قصه‌ی یک جنگل را برایم تعریف کرد که نزدیک بندرعباس قرار دارد. می‌گفت این جنگل که اسمش «زیبا» است هر روز صبح ساعت ۷ بیدار می‌شود و روی آب می‌آید. بعد از آن نزدیک عصر خسته می‌شود و با خمیازه‌ای طولانی دوباره به زیر آب می‌رود و می‌خوابد!! من همیشه فکر می‌کردم پدرم شوخی می‌کند اما یک بار گفت: «دخترم آماده‌شو می‌خواهم تو را به جنگل زیبا ببرم.»

من با خوشحالی همراه او به طرف بندرعباس حرکت کردم. هوای آنجا بسیار گرم بود. قبل از ظهر ما در ساحل صدف‌های زیبا جمع کردیم و خیلی زود به هتل برگشتیم. پدر می‌گفت: شب خیلی زود باید بخوابی چون اگر صبح زود بیدار نشوی من تنهایی به دیدن جنگل می‌روم. من هم خیلی زود خوابیدم و ساعت ۴ صبح بیدار شدیم. خوابم می‌آمد و دوست داشتم بیشتر بخوابم، اما پدر آنقدر از عجیب بودن آن جنگل گفته بود که خواب از سرم پرید. حرکت کردیم. پدر گفت: خوب نگاه کن. من با دقت نگاه کردم اما جز آب دریا چیزی ندیدم همه جا ساکت و آرام بود و هیچ خبری از جنگل نبود. هوا داشت کم‌کم روشن می‌شد. نشستیم و صبحانه خوردیم. بعد از آن من کنار ساحل دراز کشیدم و به آسمان نگاه کردم. کم‌کم داشت خوابم می‌گرفت که با صدای پدر از جایم پریدم: «جنگل بیدار شد» بلند شدم و به دریا نگاه کردم. روی آب شاخه‌های سبز درخت دیده می‌شد. باورم نشد چشم‌هایم را با دست مالیدم و خوب نگاه کردم. روبه‌رویم پر از شاخه‌های درخت بود بعد در مدت ۱ ساعت جنگلی بزرگ پر از درخت و پرنده روی آب پیدا شد. با دهان باز به جنگل خیره شده بودم که پدر صدایم زد. او را دیدم که یک قایق کرایه کرده بود و از من خواست که با هم سوار قایق شویم و به طرف جنگل برویم من ترسیدم نمی‌توانستم وارد آن جنگل بشوم. با خودم فکر کردم که این جنگل حتماً روی کمر یک نهنگ بزرگ رشد کرده است که هر روز صبح بیدار می‌شود و جنگل را روی آب می‌آورد پدر به من اطمینان داد که هیچ نهنگی در کار نیست و نهنگ‌ها به اندازه‌ی این جنگل بزرگ نیستند. بالاخره من راضی شدم. ما با قایق نزدیک جنگل زیبا رفتیم. به آن جا که رسیدیم پدر مرا بلند کرد و روی زمین گذاشت. کفش و شلوار هر دوتایمان خیس و گلی شد. جنگل پر از درخت و پرنده و تیغ بود به پدر گفتم: این همه تیغ برای چیست؟ پدر به حرف من خندید و گفت: این تیغ‌ها ریشه‌های درختان هستند که از زمین بیرون آمده‌اند کار این ریشه‌ها این است که آب شور دریا را برای درختان شیرین می‌کنند. وقتمان کم بود چون ممکن بود جنگل دوباره خوابش بگیرد و زیر آب برود اما با احتیاط جنگل را گشتیم و دوباره سوار قایق شدیم تا به بندر برگردیم. من تقریباً مطمئن شدم که هیچ نهنگی در کار نیست. اما آنجا عجیب ترین جایی بود که دیدم. من باورم شد که بعضی قصه‌ها راست هستند.

فریاد معلم

نوشته: آوا مظفری‌نژاد

امروز صبح از خواب بیدار می‌شوم شبیه هر روز نیستم یک سوسک بزرگ شده‌ام، آه، نه... فراموشش کن گرگوار سامسا سوسک بزرگی شده و... دیگر نمی‌دانم چه می‌شود هنوز نیمی از کتاب را نخوانده‌ام پس شبیه هر روز می‌شوم یک دختر ۱۴ ساله با موهایی که نه بلند است و نه زیبا. تقریباً همیشه کرک است یک دختر معمولی، مانند خودم. ساعت ۶/۴۰ دقیقه است مثل همیشه دیر است و رفتن به مدرسه سخت. به جلوی آینه می‌روم و از آینه می‌پرسم: ای آینه‌ی روی دیوار کیست زیباتر در این ایل و تبار؟ و آینه جواب می‌دهد، سفیدبرفی. خشمگین نمی‌شوم وقتی برای عصبانی شدن نیست به آشپزخانه می‌روم چای هنوز دم نکشیده. یک تکه نان را به دندان می‌کشم که ناگهان یک پسر کوچک روی میز می‌پرد. با تعجب از او می‌پرسم: تو دیگر کیستی؟ و او جواب می‌دهد: نخودی. نمی‌دانم با او چه کار کنم؟ از او می‌پرسم: سواد داری؟ و او جواب می‌دهد: نه. پس نمی‌تواند برای امتحان امروز به من کمک کند او را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کنم دوان دوان به اتاق برمی‌گردم مشغول پوشیدن لباس‌های چروک مدرسه‌ام هستم وقتی برای اتوکشیدن ندارم فریاد می‌زنم سیندرلا! آه. این دختر هیچ‌گاه خانه نیست. حتی شنل قرمز رنگم هم چروک شده است و آن را هم نمی‌توانم بپوشم. ایرادی ندارد لااقل گرگ بدذات مرا دیگر تشخیص نمی‌دهد و من سریع‌تر به مدرسه می‌رسم از خانه بیرون می‌آیم توی راه کالسکه‌ای زیبا می‌بینم که دوستانم در آن نشسته‌اند. دوستم صدایم می‌کند و می‌گوید: نمی‌خواهی با هم به سرزمین شادی برویم؟ جواب می‌دهم: نه، باید به مدرسه بروم. دوستم با لبخند تمسخرآمیزی روی برمی‌گرداند اما من اصلاً ناراحت نمی‌شوم روزی که او به شکل الاغ درآید معنی حرف مرا خواهد فهمید.

به مدرسه می‌روم. ۲۰ دقیقه بعد از شروع کلاس گردنم را کج می‌کنم و با قیافه‌ای معصومانه وارد کلاس می‌شوم. معصومانه؟ حتی خودم هم نمی‌توانم باور کنم. معلم ادبیات چیزی به من نمی‌گوید. من به سرعت روی نیمکت چوبی کنار پنجره می‌نشینم و نگاهی کوتاه به بیرون می‌اندازم من به این جا تعلق ندارم همیشه این احساس را داشته‌ام دلم می‌خواست پرواز کنم و رها و آزاد بودم، نه مثل الان...

منتظر فریاد معلم، معلم مرا صدا می‌زند. بله خانم. انشای دیروزت را نوشته‌ای؟ بله. دروغ می‌گویم و بعد ناخودآگاه دستم را به روی صورتم می‌کشم تا مطمئن شوم بینی‌ام دراز نشده باشد. دفتر انشایم را باز می‌کنم و با گام‌های آهسته به جلوی تخته می‌روم و به دفترم با برگ‌های سفید می‌نگرم و آرام می‌خوانم:

- انشای امروز من یک رقابت جدی با سوسک است، او دور دنیا را در هشتاد روز چرخید، حالا من می‌خواهم شما را در ۸ دقیقه به دنیای کارتون‌ها ببرم - و ادامه می‌دهم: امروز شبیه هر روز نیستم... یک سوسک بزرگ شده‌ام و...

غلامحسین درویش - از «آبدان»، بوشهر

سوژه داستان شما خیلی ارزشی بود، اما محیط جبهه‌ها را خوب توصیف نکرده بودید که فکر می‌کنم علت آن ناآشنایی با جبهه‌ها باشد. ضمناً ماجرای صلح و پذیرش قطعنامه سازمان ملل در مورد جنگ ایران و عراق، خیلی متفاوت بود با آنچه که شما توصیف کرده بودید.

رزیتا ترابی - تبریز

توصیه می‌کنم اول چند کتاب آموزش داستان‌نویسی را مطالعه کنی، بعد هم یکدوره داستان‌های کوتاه نویسندگان بزرگ کشورمان را مطالعه کن و بعد از این دو کار واجب، آن وقت داستان بنویس، آن هم با خودکار نه مداد!

حدیث رستمی - کوهدشت

شما هم باید مطالعه را جدی‌تر بگیرید، ضمناً در داستانهای مینی‌مالیستی، سوژه فقط نباید به شکل غافلگیری باشد. از تخیل خود بیشتر بهره ببرید.

محمد مهدی عابدی - شیراز

ای کاش سن خود را هم نوشته بودی تا بهتر می‌توانستم داستانت را نقد کنم. در هر صورت به نظر می‌رسد که در آغاز راه باشی، پس فعلاً فقط مطالعه و مطالعه و مطالعه.

فهیمه قائدی - از «اوز» - فارس

داستان - هدیه - را خواندم، خیلی احساس‌برانگیز بود، اما افسوس که سوژه‌اش خیلی تکراری بود.

روژین - از هشتگرد

نامه پراحساس شما را خواندم «روژین» خانم. از لطف شما ممنونم. جواب تمام سوالات شما نیز مثبت است. منتظر نامه‌هایت هستم و... و راستی؛ نمی‌دانم آدم وقتی که خیلی تنهاست، اگر فقط چند دقیقه به خدا دل بده و با خدا گپ بزنه، چه لذتی داره!

هادی داوودی - زواره

اول در مورد داستان «چهارراه» بگویم: بیشتر شبیه یک انشا بود، آن هم انشایی که می‌توانست بهتر از این باشد.

و اما در مورد تذکری که داده‌ای: نه پسر خوب، اشتباه می‌کنی که فکر کرده‌ای من متوجه آن قصه‌ها نشده‌ام! قضیه این است که اگر نویسنده‌ای سوژه یک شعر را برای نوشتن انتخاب کند مرتکب سرقت نشده است.

مرگ پایان کبوتر نیست. مرگ در ذهن اقاقی جاری است ● سهراب سپهری

دستپخت عدسی

محمد طاهری

پسته و شیر مادر، مساله این است!

در بازار خرید و فروش اجناس، قیمت برخی اقلام ضرب‌المثل است و هر بچه‌ای هم آنرا می‌داند. اما بعضی چیزها هستند که قیمت مشخصی ندارند و فروشنده هرچه تیغش ببرد، خریدار ملزم به پرداخت آن است. از لوازم آرایشی و البسه مجلسی زنانه بگیرید تا یخچال فریزر وارداتی و آیینه شمعدان عروس و حتی پسته داخلی!

کاپیتان صفحه دستپخت عدسی جناب محمود جعفری کوهبنانی که این بار دست از سر ویرانه‌های شهر زلزله‌زده بم برداشته و به سراغ یک مکان آباد رفته، برایمان از گرانی قیمت پسته و اینکه اگر پسته خام شیر مادران را زیاد می‌کند، چرا نوزادان خودمان از آن استفاده نکنند؟ نکاتی را نوشته است.

مخلص که سالیان سال است که رنگ پسته را در سبد مصرفی خانه، فقط در هفته آخر اسفند و نیمه اول فروردین مشاهده می‌کند، اظهار می‌دارد که اولاً در این دوره و زمانه‌ای که گرانی بیداد می‌کند و خرج و دخل با هم نمی‌خوانند، دیگر خانمهای ایرانی چندان صلاح نمی‌بینند که مادر بشوند و در حلقه محاصره تورم که هر لحظه تنگتر می‌شود یک نفر دیگر را هم اضافه کنند!

تازه به شخصه عروس و دامادهایی را دیده‌ام که سال ۷۰-۶۹ ازدواج کرده‌اند و بعد از پانزده، شانزده سال که کمی وضع مالی‌شان روبراه شده است، تصمیم گرفته‌اند که در کمال احتیاط صاحب «نی‌نی» شده و از انقراض نسلشان جلوگیری کنند! حالا دیگر مادران سی و هشت و سی و نه ساله پسته بخورند و نخورند چندان توفیری نمی‌کند، چون به احتمال قوی شیر مادر اصلاً وجود ندارد که زیاد شود یا کم!

وانگهی هیچ وقت نباید از خانمهایی که ناخن‌های هفتاد هشتاد درصدشان برای مقاصد خاص! بلند است انتظار داشت که توازن ناخن‌هایشان را برای مسائل بی اهمیتی مثل پسته خوردن بهم بزنند! باور کنید سالم نگه داشتن ناخن بلند از گرفتن وام ازدواج هم سخت‌تر است!

آدمی را آدمیت لازم است!

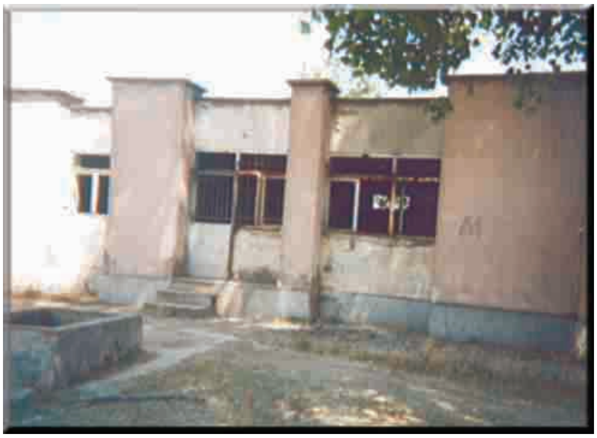

نه اشتباه نکنید، منظره‌ای را که مشاهده می‌فرمایید یک خانه مخروبه آوارگان لهستانی به جا مانده از جنگ جهانی دوم نیست، بلکه به‌زعم و تاکید جناب محمدرضا شاهد از سورک مازندران بخشی از ایستگاه قطار شهر سورک است که به وسیله آشوبگران و اوباش به شکل نیمه سوخته و ویرانه درآمده است.

اصولاً شیطان رجیم دستیاران و معاونینی در سرتاسر گیتی دارد که اگر ضرر و آسیب آنها برای بشریت از هیتلر و چنگیزخان مغول بیشتر نباشد، کمتر هم نیست.

پدربزرگی تعریف می‌کرد که در زمانهای قدیم یک حاجی آقایی که دستش به دهانش می‌رسید برای استفاده عموم آب انباری را وقف کرده بود تا همه از آن استفاده کنند. هنوز یک هفته نشده بود که مشتی از خدابی‌خبر آمدند و شیر آب این آب انبار را از جا کنده و به یغما بردند! در اینجاست که باید از دیگر اعضای گروه «اخوان الشیاطین» یعنی همان ابلهانی که رفتند و کپسول‌های اطفای حریق تونل رسالت را کش رفتند یاد کنیم که واقعاً شیطان رجیم به وجود چنین افرادی در کره زمین افتخار می‌کند! به قول معروف آدمی را آدمیت لازم است!

شکر نعمت، نعمتت افزون کند!

بعضی شغل‌ها هستند که حرص آدم را درمی‌آورند. فرض کنید متصدی پمپ بنزین باشید و مجبور باشید در طول روز مشت مشت اسکناس ریز و درشت را در دستتان بگیرید ولی حتی یک عدد صد تومانی از این همه پول هم برای خودتان نباشد!

همراه همیشگی صفحه دستپخت عدسی جناب سیدحسن پناهی (ایستاده نفر سمت راست) که در این لحظه تاریخی مشخص شد که شغلش متصدی پمپ بنزین است برایمان از سهمیه‌بندی و دونرخی شدن و کوپنی شدن بنزین به سبک زمان جنگ تحمیلی نوشته و اینکه آیا واقعاً این کارها عملی است یا خیر و هیچ تبعاتی به همراه ندارد؟

مخلص که علیرغم نداشتن خودرو شخصی در خریدن بنزین از پمپ بنزین نزدیک خانه برای مصارف متفرقه آنهم برای ابوی ید طولایی دارد معتقد است که گرچه تاکنون راجع به اسراف بنزین در هنگام سوختگیری گزارش و مصاحبه و مطلب نوشته شده، اما اکنون خواجه حافظ شیرازی هم می‌داند که سرریز بنزین هنگام سوختگیری بیشتر به علت خراب بودن سنسور دستگاه است نه بی‌فرهنگی شهروندان محترم که بعضی‌ها خیلی روی آن اصرار دارند! ثانیاً سرریز بنزین اگر به نفع هیچ کس نباشد به نفع سازندگان فیلم‌های تبلیغاتی سازمان بهینه‌سازی مصرف سوخت است که یک وقت برای ساخت انیمیشن‌ها و برنامه‌هایشان بی‌سوژه نمانند! خلاصه بنزین نعمت خداست و هرچند که برخلاف ضرب‌المثل شکر نعمت نعمتت افزون کند، شکر نعمت گاهی اوقات باعث کوپنی بودن و دونرخی شدن نعمت می‌شود که البته نشد!

سوال این هفته: **کودکان و رفتار زشت و ناپسند**

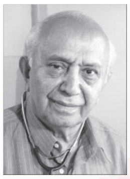

گفتگو با دکتر ابوالقاسم نجفیان

متخصص تغذیه و بیماری‌های کودکان

از: رویا فرهادنیا

محبت به کودک بیش از تنبیه موثر است

سوال های شما:

خوانندگان گرامی! با توجه به اینکه گفتگوهای مذکور، حاصل سوال‌های ارسالی شما از نقاط مختلف کشور است، می‌توانید با ارسال سوال‌های جدید و متنوع خود، ما را در این زمینه هرچه بیشتر یاری دهید. نکته قابل توجه اینکه روی پاکت ارسالی خود حتماً بنویسید: گفت‌وگوی پزشکی.

از هر کودکی ممکن است گهگاه رفتار زشتی سر بزند که والدین را ناراحت و نگران کند زیرا هر پدر و مادری دوست دارد حتی‌الامکان والدین خوب و بی‌عیب و نقصی برای فرزندان خود باشد. دلایل زیادی برای رفتار زشت کودک وجود دارد و نیز راههای متعددی برای والدین وجود دارد که بتوانند کودک خود را در اصلاح رفتارش کمک کنند. برای شناسایی این دلایل به سراغ دکتر ابوالقاسم نجفیان رفتیم.

◆**چه رفتارهایی را رفتار زشت و ناپسند می‌خوانند؟**

◆◆زبان دشنام دادن و کلمات زشت را در گفتگو به کار بردن، رفتار بسیار پرخاشگر و تند و خشن، خراب کردن وسایل اطراف خود، دروغ گفتن و دزدی کردن، سرپیچی از انجام وظایف خود از قبیل به موقع در شب خوابیدن، لباس مناسب پوشیدن و انجام تکالیف مدرسه و...

◆**گاهی ما عصبانیت و سرخوردگی و شکست خود را بر سر کودکان خالی می‌کنیم. بر سر کودک خود بدون دلیل مهمی داد می‌زنیم، چون خارج از خانه به خاطر یک اتفاق کاری عصبانی شده‌ایم! در این مواقع چه انتظاری از کودک می‌توان داشت؟**

◆◆همه ما اینگونه رفتار را نسبت به فرزند خود گهگاه ممکن است روا داشته باشیم ولی اگر این رفتار بخواهد بطور مرتب تکرار شود، طبیعی است که کودکان عکس العمل نشان داده و با خشم و آزردگی رفتار زشتی نسبت به ما نشان خواهند داد یا گاهی به کودکان خود بیش از حد تحمل سنی او در انجام امور فشار وارد می‌آوریم. مثلاً توقع در انجام امری که کودک از نظر جسمی آمادگی آن را ندارد یا ورزش‌هایی که خیلی برای وی سخت و طاقت‌فرسا است در نتیجه عکس العمل آنها، خودداری از انجام آن و نیز فی‌المثل بصورت تنبلی در مدرسه یا اعمال ناپسند دیگری ظاهر خواهد شد.

◆**اگر کودک ناگهان از انجام کاری که قبلاً به‌راحتی انجام می‌داده، یکباره از آن سرپیچی کند، دلیل آن چیست؟**

◆◆احتمالاً یا واقعاً او به دلیلی می‌ترسد یا فکر و خیالی عارضش شده که از انجام آن هراس و وحشت دارد، مثلاً کودک ناگهان از سوار شدن به سرویس مدرسه خود که هر روز با میل و رغبت با آن به مدرسه می‌رفته به علت انجام آزار و اذیت کودک بزرگتر از خودش که در آن سرویس است، سر باز زند یا نمی‌خواهد در اتاقش بخوابد چون وحشت دارد که مثلاً دزد یا چیز وحشتناکی در قفسه اتاقش پنهان شده باشد. پس دلیل اصلی این کار کودک، ترس از واقعیات و تخیلات است.

◆**چه کار باید کرد که کودکان رفتار زشت خود را تغییر دهند؟**

◆◆مهمترین موضوع برای والدین این است که صبور و شکیبا باشند و خلق خود را به آسانی از دست ندهند و بخاطر داشته باشند که عشق و محبت نسبت به کودک بیش از تنبیه و فشار موثر است. قبل از هر اقدامی سعی کنید هرقدر که ممکن است به آرامی و عاقلانه عمل کنید و چند مطلب را نیز به یاد آورید و از خود سوال کنید: کودک من می‌داند که من او را دوست دارم؟ پس کراراً به زبان آورید و به او بگویید که دوستش دارید. دوستی و عشق، دوستی و عشق متقابل می‌آورد و باید توجه کرد که برای انسان بسیار مشکل است فردی را که دوست دارد بخواهد او را ناراحت کند یا به او صدمه بزند.

◆**آیا پرخاش کردن به کودکی که خوب و بد را آنطور که باید تشخیص نداده، صحیح است؟**

◆◆در همه موارد خیر! مثلاً کودکی که با گلوله برف سنگ‌دار به دوستش صدمه زده است، نباید به او پرخاش کرد چرا که این وظیفه والدین است که قبلاً به او نکات احتیاط و ایمنی را آموخته باشند. به هرحال باید بخاطر داشته باشید این شمایید که نکات ایمنی را به او کراراً تذکر دهید تا ملکه ذهن او شود. در ضمن اعمالی هست که او حق انتخاب ندارد و نباید مرتکب شود از قبیل خرابکاری و بی‌احتیاطی و کارهای خطرآفرین.

پس باید به آنها «حد و مرز» را آموخت و آنها را به هرحال در انتخاب مثلاً نوع پوشش لباس مناسب و نوع خوراک (مشروط به بهداشتی بودن) و نظم و ترتیب ساعت بازی و انجام تکالیف مدرسه آزادی داد.

◆**کودکی که کار خلافی انجام می‌دهد، چگونه باید با او برخورد کرد؟**

◆◆اگر عصبانی شوید و او را تنبیه و سرزنش کنید او هم خشمگین و ناراحت شده و دایره خشم بین او و شما برقرار می‌شود که گاهی توقف آن مشکل است، لذا بهتر است سعی کنید که به کودک نشان دهید که دلیل ناراحتی و خشم او را درک کرده‌اید و بگذارید ناراحتی خود را به زبان آورد و در جبران این خلافی که کرده است کوشا شود. باید به کودک بیاموزید که چگونه می‌توان «خشم» را کنترل کرد. اجازه دهید کودک مدتی تنها با خود باشد این تنهایی به منظور تنبیه او نیست، بلکه فرصتی است که او به کار زشت خود بیندیشد و شاید از کرده خود پشیمان شود. سپس پس از گذشت زمانی کودک را به اتاق خودش بفرستید و او را تشویق به خواندن، نقاشی یا بازی با اسباب‌بازی‌های خود کنید. بدین طریق فرصتی پیدا می‌شود که او کاملاً آرام شود، بعداً هنگامی که حس کردید که او آمادگی لازم را دارد، برایش کار زشتی را که مرتکب شده با ملایمت و مهربانی شرح دهید و او را از آن برحذر کنید.

◆**والدینی که هنگام عصبانیت، کودک را به شدت تنبیه می‌کنند معمولاً پشیمان شده و با خود می‌اندیشند که آیا کودک من استحقاق این تنبیه شدید را داشت؟! توصیه شما در چنین مواقعی چیست؟**

◆◆اگر مطمئن شدید که او استحقاق چنین تنبیهی را نداشته است، از او دلجویی کنید. این دلجویی کردن و عذر خواستن علامت ضعف شما نیست. کودکان خیلی هوشیارند و این پشیمانی و دلجویی منصفانه شما را پذیرفته و خود می‌آموزند که چطور در موقع لزوم منصف باشند و چگونه عمل کنند. سعی کنید برای وظایف روزانه کودک با توافق او نظم و ترتیب روشن تعیین کنید. کودکان احتیاج به امنیت و ثبات محیط خود جهت روبرو شدن با وقایع و انجام امور تعیین شده برای خود را دارند. احساس امنیت و ثبات در اطراف کودکان آنها را به ایجاد حس همکاری و رفتار شایسته بیشتر تشویق می‌کند.

■

چشمها را باید شست جور دیگر باید دید

●سهراب سپهری

از گوشه و کنار جهان

چاپ عکس با چاپگر های خانگی

چاپگر های جدید عکس، برای همیشه شما را از رفتن به عکاسی بی نیاز می کند.

اخیراً شرکت سونی دو مدل چاپگر به نامهای DPP- FP۵۵ و DPP-FP۵۳ به بازار عرضه کرده است. این چاپگرها خانگی هستند و قادرند عکس های شما را بسرعت و با کیفیت بالا چاپ کنند.

فناوریهای جدید Super Cout۲ د و Sublimation - Dye به کار رفته در این چاپگرها، امکان چاپ خانگی عکس ها را به صورت ماندگار و با کیفیت لابراتوار مدرن عکاسی بوجود آورده است.

پیش بینی می شود عرضه این محصولات جدید با استقبال گسترده ای مواجه شود چرا که دغدغه صاحبان دوربین های حافظه دار، از بین رفتن عکسها و خاطره ها از حافظه های دیجیتالی در بلند مدت است.

چاپ عکسها در عکاسی مستلزم صرف وقت و هزینه است، اما ظهور این فناوری به صاحبان دوربین های عکاسی کمک شایانی می کند تا بلافاصله پس از عکاسی یا بازگشت از سفر، در منزل خود عکسهای مورد نظر را چاپ کنند.

چاپگرهای جدید سونی بسیار کوچک و کم وزن است و عکسهایی با کیفیت بالا و ضد آب چاپ می کنند.

به سوی یخ های بالتیک

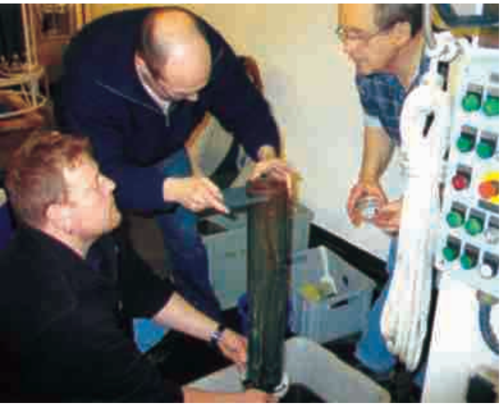

یکی از پدیده‌هایی که اخیراً پژوهشگران علم اقیانوس‌شناسی را به تعجب واداشته است، افزایش ناگهانی و قابل توجه میزان یخبندان در دریای بالتیک است، این یخبندان چه از نظر مساحت و چه از لحاظ عمق، باعث شده تا واقعه سرد شدن کره زمین را که تقریباً عموم کارشناسان به آن اتفاق نظر دارند، بسیار زودتر از زمان پیش بینی شده تصور کنند. حال برای مطالعه بیشتر در این زمینه یک گروه کارشناسی سوار بر کشتی یخ شکن **«ماریا سن‌میریان»** که از قدرتمندترین یخ‌شکنان در جهان محسوب می‌شود، عازم بخش یخی در بالتیک شوند و با مطالعه روی جنبه‌های مختلف این یخبندان، دلایل این واقعه غیرمنتظره را کشف کنند. همانطور که در عکس مشاهده می‌کنید، این آزمایش‌ها به دو صورت انجام گرفته است، یکی اینکه سرنشینان در قسمتی از بالتیک که یخبندان عمیق تر است، با ابزار و وسایل جدید، خود روی یخ آزمایشهای لازم را انجام می‌دهند و جالب اینکه در این قسمت عمق یخ تا حدود پانزده متر افزایش یافته است که حتی از یخ های قطبی هم آن را عمیق‌تر نشان می‌دهد. بخش دیگر آزمایشها در آزمایشگاه مجهز در داخل کشتی انجام می‌شود تا قابلیت آب شدن یخ‌ها و سرعت آن و مواد شیمیایی که در یخ وجود دارد، مورد مطالعه قرار گیرد.

یکی از نتایج عجیبی که از آزمایش روی یخ‌های بالتیک بدست آمده، از سنگین‌تر بودن و بادوام‌تر بودن یخ‌های بالتیک نسبت به یخ‌های قطبی خبر می‌دهد و این امر بیشتر با تئوری، تغییر در قطب های زمین در عصر یخبندان بعدی در کره زمین هماهنگی دارد.

کوچک اما پر قدرت

تلویزیون با سیستم «ال.سی.دی» را که در عکس می بینید، دارای پرده‌ای به اندازه هشت اینچ است که با برق یا باتری که هفت ولت قدرت داشته باشد، به‌کار می افتد. ضمناً می‌توان از جای فندک اتومبیل هم برای راه‌اندازی آن استفاده کرد اما علاوه بر تکنیک مدرن و تصویر شفاف و ویژگی این تلویزیون در قدرت دریافت کانال‌ها بدون استفاده از آنتن است، چنانکه در هر کشوری که از این تلویزیون استفاده شود، همه کانالهای پخش شده در آن کشور و حتی چند کانال از کشور همسایه را به‌راحتی دریافت می‌کند. دلیل آن هم استفاده از یک گیرنده رایانه‌ای به نام «پی.ای.۴» در این تلویزیون است که قدرت دریافتی چندهزار کیلومتری دارد. این تلویزیون قابل حمل که قابلیت اتصال به رایانه را نیز دارد یک ایده جالب برای تهیه هدیه هم بشمار می‌رود و هم‌اکنون در اروپا به قیمت **چهارصد دلار** به فروش می‌رسد.

واکمنی که باتری آن خالی نمی شود

خالی شدن سریع باتری از مهمترین مشکلات کاربران وسایل الکترونیکی قابل حل است.

اخیراً شرکت سونی نوع جدیدی از واکمن (سری E) را به بازار عرضه کرده است که باتری آن تنها با ۳ دقیقه شارژ قادر است ۳ ساعت بدون وقفه موسیقی با صدای بلند پخش کند.

آخرین مدل واکمن سری E سونی کوتاهترین زمان شارژ را در بین رقبای خود داراست. باتری این واکمن قادر است بعد از شارژ کامل تا ۲۸ ساعت بدون وقفه موسیقی پخش کند.

این واکمن جدید با ظرفیت حافظه بالا و توان بی نظیر باتری، کمتر از ۸ سانتیمتر طول دارد و وزن آن تنها ۲۵ گرم است.

این واکمن که مجهز به اتصال سرخود USB است قادر است موسیقی دلخواه شما را از کامپیوتر شخصی براحتی و بدون سیم اضافی دانلود کند.

واکمن جدید سری E سونی مشابه یک ارکستر همراه شماست.

نجات لاک‌پشت دریایی

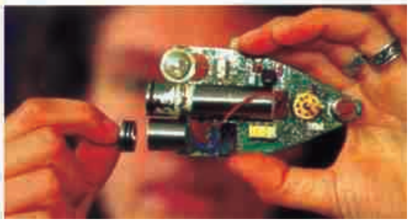

یکی از عظیم‌الجثه‌ترین و درعین حال ناشناخته‌ترین موجودات دریایی همانا لاک‌پشتی موسوم به «**هاوکسبیل**» است که عموم مردم آن را به نام لاک‌پشت دریایی می‌شناسند. اما متاسفانه بر اثر شکار بی‌رویه این حیوان زیبا و ماقبل تاریخی نسل آن در خطر انقراض قرار گرفته است.

مشکل اینجاست که گوشت این لاک‌پشت و همچنین سایر اعضای داخلی بدن آن را در فرهنگ‌های مختلف به عنوان درمانی برای بسیاری از بیماریها می‌شناسند و در نتیجه حتی تخم‌گذاری این لاک‌پشت هم از دست انسان مصون نیست. چینی‌ها سوپ لاک‌پشت دریایی را درمانی برای نازایی و مشکلات جنسی می‌شناسند. روسها گوشت این لاک‌پشت را درمان‌کننده بیماریهای ریوی می‌دانند. اسپانیایی‌ها آن را برای درمان آلزایمر و بیماریهای مغزی مناسب می‌دانند و پرتغالی‌ها، ایرلندی‌ها و هندی‌ها هم هرکدام لاک‌پشت دریایی را دارویی برای امراض گوناگون شناخته‌اند. از طرفی هم اینگونه لاک‌پشت که ۹۵ درصد از دوران زندگی خود را در زیر آب بسر می‌برد و دارای وزن بالا (۵۰ تا ۷۰ کیلوگرم) و جثه‌ای بزرگ و عرض یک متر است، دارای سرعت چندانی نیست و بدام انداختن آن توسط شکارچیان، کاری بسیار ساده است. به همین علت و همانگونه که در عکس هم مشاهده می‌کنید، با اتصال فرستنده‌ای به چندین لاک‌پشت دریایی، زیست‌شناسان دریایی بر آن شده‌اند تا عادت‌های این لاک‌پشت را در زیر آب مورد مطالعه قرار دهند تا با استفاده از معلومات بدست آمده با تغییر مکان آنها یا قرار دادن آنها در عمق بیشتری از آب دریا، نسل این حیوان زیبا و مفید را از انقراض حتمی نجات داده و حتی در صورت امکان شمار آنها را افزایش دهند.

خاک‌شناسی با مدرنترین دستگاه

دستگاه بزرگی را که در عکس مشاهده می‌کنید، مدرنترین دستگاه خاک‌شناسی جهان است که به همه پرسش‌های موجود در زمینه خاک در یک منطقه پاسخ می‌دهد. درواقع این دستگاه که خود به یک رایانه عظیم وصل شده، پس از تجزیه خاک و تشخیص جنس آن، درصد قابلیت‌های کشاورزی در آن را محاسبه می‌کند و پس از آنکه نمونه خاکی را برای کشاورزی مناسب تشخیص داد، آنگاه نوبت به قسمت جالب کارایی این دستگاه می‌رسد و آن تشخیص این مورد است که چه نوع محصولی بهترین نتیجه را با توجه به نوع و جنس آن خاک خواهد داشت و در طی سال خاک مذکور چند بار، قابلیت بازدهی را از آن محصول خواهد داشت. حتی این دستگاه می‌تواند که در صورت تشخیص ضعف خاک، نوع و میزان مواد تقویتی را نیز برای تزریق قابلیت کشاورزی در آن تشخیص دهد، اما یکی دیگر از ویژگیهای این دستگاه که می‌تواند مورد توجه کارشناسان شهرسازی قرار گیرد، تشخیص میزان کربن، آهن و سایر مواد تشکیل‌دهنده خاک و قابلیت مقابله و مقاومت آن در برابر زمین لرزه است. این محاسبه از نظر ایجاد وضعیت‌های ایمنی در شهرها و همچنین تعیین نوع مواد بکار گرفته شده برای ساختمان‌سازی که از نظر مقاومت در برابر زمین‌لرزه اهمیت فراوانی دارد، می‌تواند بسیار مفید تلقی شود، برای مثال همین دستگاه که سال گذشته که برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفت، تشخیص داد که شمال جمهوری ارمنستان دارای خاکی سست است که در برابر زمین لرزه‌ای که قدرتی بالاتر از شش درجه در مقیاس ریشتر داشته باشد، با هفتاد درصد احتمال تخریب مواجه خواهد شد. همین پیشی‌بینی هم باعث شد تا از توسعه شهرها در شمال جمهوری ارمنستان جلوگیری شود تا در صورت وقوع زمین‌لرزه، میزان تلفات انسانی افزایش نیابد.

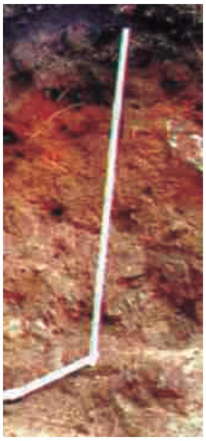

رباتی با یک قابلیت غیرممکن!

ربات کوچک و بیست سانتی‌متری را که در عکس می‌بینید، درواقع تقلیدی از ربات یک سریال تلویزیونی قدیمی به نام «**گمشده در فضا**» است که در برخی از کشورها با عنوان «خانواده رابینسون» به نمایش درآمد و به همین دلیل نام این ربات را «دی - دی» گذاشته‌اند.

ربات مذکور دارای یک کنترل کننده رادیویی است که آن را به صورت یک ایستگاه پلیس ساخته‌اند.

ربات مذکور به غیر از یک گیرنده یا آنتن در بالای سر، دارای دو بازوی متحرک است. اما یکی از عجیب ترین قابلیت‌های آن که با توجه به مسطح بودن ربات در قسمت پایین غیرممکن جلوه کند، توان صعود از پله‌ها است که در صورت دریافت دستور رادیویی با ایجاد تغییرات جزیی در قسمت پایین ربات به آن توانایی حرکات جهشی نیز می‌دهد و ربات به‌راحتی از یک پله به پله دیگر، پرش انجام می‌دهد. طراحان این ربات که توزیع گسترده آن را برای کریسمس برنامه‌ریزی کرده‌اند، امیدوارند که «دی - دی» به داغ‌ترین هدیه برای کریسمس در اروپا تبدیل شود. درحال حاضر قیمت پیش‌بینی شده برای ربات «دی - دی» **یکصد دلار** است.

غالباً آسایش و سلامتی و حتی عشق را فدای قدرت می کنیم

● محمد حجازی

خواندنی های تاریخی

زیر نظر: پریسا نفیسی

از سیره معصومین

وقتی حضرت فاطمه زهرا(س) به سن بلوغ رسید، پدر بزرگوارش حضرت رسول اکرم(ص) در سال اول هجرت در میان همه خواستگاران صاحب عنوان و ثروت، پسر عم بزرگوارش حضرت علی بن ابیطالب(ع) را انتخاب فرمود که از مال دنیا فقط یک شمشیر و یک دست زره و یک نفر شتر آبکش داشت. چون شمشیر علی(ع) درواقع شمشیر اسلام و شتر آبکش وسیله کسب و کار و تامین معاشش بود، لذا به فرمان پیغمبر(ص) فقط زره علی(ع) را به بهای چهارصد و هشتاد درهم فروختند و مبلغی از آن پول را دراختیار ابوبکر، سلمان فارسی و بلال گذاشتند تا برای عروسی جهیزیه خریداری کنند.

در کتاب معصوم سوم تالیف شادروان جواد فاضل، جهیزیه حضرت زهرا(س) به این شرح آمده است:

«دستبند نقره: دو حلقه، پیراهن کرباس: یک قواره، روسری پشمی: یک عدد، سرانداز سیاه: یک تخته، یک تخت چوبین که دور آن با پوست خرما پیچیده شده بود، تشک از کتان مصری: دو تخته، -که اولی با پشم گوسفند و دومی با لیف خرما پر شده بود - چهار بالش از پوست میش، یک تخته که از پشم شتر بافته شده بود، یک قطعه حصیر بافته شده از علف، یک دستاس سنگ، یک بادیه از روی، یک مشک چرمی برای آبکشی، یک کاسه چوبین، یک مشربه از چرم برای آبخوری، دو سبوی گلین، یک بشقاب گلین.»

مدت یک سال علی(ع) و فاطمه(س) در امور خانه به تساوی کار می‌کردند. به این ترتیب که تهیه و تدارک خوراک و پوشاک و حمل آب و نظافت خانه به عهده رادمرد اسلام و جهان یعنی حضرت علی(ع) بود و آرد کردن گندم و جو و خمیر کردن و نان پختن رادردانه رسول اکرم(ص) انجام می‌داد. ولی از وقتی که حضرت فاطمه(س) دارای فرزند شد، پرورش و پرستاری کودک مانع از آن بود که به امور منزل و وظایف محوله در امر خانه‌داری بپردازد. مخصوصاً که دستهای حضرت فاطمه(س) در اثر گرداندن دستاس پر از آبله شده بود و دیگر نمی‌توانست کار انجام دهد. پس با اجازه همسرش به خدمت پدر بزرگوار خود رفت و چاره‌جویی کرد.

«میرخواند» می‌نویسد:

«محمد مصطفی(ص) فرمود که من به شما چیزی یاد می‌دهم که بهتر از خدمتکار باشد. باید هنگام رفتن به رختخواب سی و چهار بار «الله‌اکبر» و سی و سه مرتبه «الحمدلله» و سی و سه نوبت «سبحان‌الله» بگویید که این برای شما بهتر از خدمتکار است!»

حضرت فاطمه زهرا(س) به دستور پدر ارجمندش چندی به این منوال عمل کرد تا خدمتکار سیاهی به نام فضه برایش پیدا شد و بار سنگین زندگی بر دخت نازپرورده رسول اکرم(ص) سبک گردید.

در اغلب خانه‌ها معمول است که کدبانو دستور دهد و خدمتکاران کلیه کارهای خانه را انجام دهند، ولی حضرت صدیقه طاهره(س) چنین نکرد، زیرا می‌دانست که خدمتکار هم انسان است و از کار زیاد رنج می‌برد و خسته می‌شود. رضایت و خشنودی خدا و رسول (ص) در این است که با بانوی خانه شریک کار و زندگی در امور خانه‌داری باشد به همین دلیل تا زنده بود و توانایی کار داشت امور خانه را با فضه به تناوب انجام می‌داد. یعنی یک روز خودش کار می‌کرد و فضه به استراحت می‌پرداخت، روز دیگر امور خانه را برعهده فضه می‌گذاشت و خود عبادت و استراحت می‌کرد. این کار پسندیده و عمل وجدانی دختر رسول اکرم(ص) در آن عصر و زمانی که برای نوکر و خدمتکار ارزش و اهمیتی قائل نبودند تا آن اندازه جلب توجه کرد که به عنوان درس اخلاق و تربیت معمول شد.

فضه تا زمانی که فاطمه(س) در قید حیات بود، به ایشان خدمت کرد و پس از وفات او در خدمت دخترش زینب(س) باقی ماند. در کربلا هم همراه اهل بیت بود و مدت بیست سال جز به قرآن - یعنی فقط با آیات قرآنی - تکلم نمی‌کرد.

سالار ملی یاور ستارخان

باقرخان فرزند حاج رضا بنا در سال ۱۲۴۰ شمسی در محله خیابان تبریز در یک خانواده زحمتکش چشم به جهان گشود. بنابر شرایط آن روزگار و به دلیل تنگی معیشت خانواده، نتوانست به مدرسه رفته و از مزایای علم و دانش برخوردار شود و به همراه پدرش به شغل بنایی پرداخت.

نظر به اینکه کار بنایی همیشه رواج نداشت، باقرخان مجبور شد به کارهای دولتی روی آورده و به شغل مباشری اشتغال ورزد. باقرخان در اداره استیفای آذربایجان مامور جمع‌آوری مالیات شد، لقب «خان» هم از همان هنگام به آخر اسمش اضافه شد. سمت وی یوزباشی بود و عده‌ای با او کار می‌کردند. اما به خاطر روحیه آزادیخواهی، تاب و تحمل دیدن بسیاری از مظالم را نداشت. لذا کم‌کم به ستارخان روی آورد و به همکاری با وی پرداخت.

از روزی که مشق سپاهیگری در تبریز آغاز شد، باقرخان با یاران هم‌محلش در تمرینات نظامی شرکت کرد و چون دارای نبوغ جنگی و استعداد شگرف فرماندهی بود به زودی توجه انقلابیون را به خود جلب کرد و در طول جنگهای یازده ماهه آزادیبخش مردم آذربایجان، وی در شکست استبداد صغیر، نقش مهمی را بازی کرد.

سه سال بعد سال ۱۳۲۸ (هـ.ق) ستارخان و باقرخان بنا به دعوت تلگرافی آخوند ملامحمد خراسانی به تهران آمدند و استقبال شایانی از آنها به عمل آمد. مردم با شعف زایدالوصفی برای دیدن آنها بر یکدیگر پیشی می جستند. اما افراطیون که تحمل رویه اعتدالی و اصولی آنها را نداشتند، به زودی غائله پارک اتابک را درست کردند، بعد از این واقعه باقرخان چند سالی در تهران بود، ولی بعضی از افراطیون مشروطه که وارد کارهای دولتی شده بودند، با طرح نقشه‌ای شیطانی باقرخان را به کرمانشاه مامور کردند تا از آنجا به کرکوک و عثمانی برود.

پس از شروع جنگ جهانی اول، باقرخان عزم بازگشت به وطن کرد. اما چون راهها در اشغال روسیه بود، در قصرشیرین با ۱۸ نفر از مجاهدان و کسان خود در قلعه و خانه شیخ وهاب و محمدامین کرد طالبانی اقامت کرد. متاسفانه در یکی از شبها میزبان به طمع خوش خدمتی به اربابان قدرت، پس از دزدیدن اموال میهمانان خود، باقرخان و همراهان را در خواب به قتل رساند. بدین ترتیب صفحه زندگی شیرمردی آزاده در سال ۱۳۳۵ (هـ.ق) بسته شد.

کمال سادگی

آغاسلطان در عصر ناصرالدین شاه از خواجه‌های حرمسرای کامران میرزا نایب السلطنه و سیاه حبشی بود که بعدها خواجه‌باشی او شد. زبان انگلیسی را هم کمی می‌دانست. می‌گویند چند روزی ناخوش شد. نایب السلطنه وقتی از ناخوشی او اطلاع یافت، دستور داد که همه روزه او را سواره برای معالجه نزد پزشک ببرند.

پس از چندی حالش خوب شد. یکی از روزها که کامران میرزا طبق معمول در تالار وزارت جنگ جلوس کرده بود و جمعیت انبوهی هم حضور داشتند آغاسلطان هم پس از رفع کسالت در آن مجلس حاضر شد. کامران میرزا او را دید و گفت:

- آغاسلطان، چون تو ناخوش بودی و حال نداشتی، دستور داده بودم که برای تو اسب بیاورند که پیاده نزد طبیب نروی، نمی‌دانم برایت مرتباً اسب آوردند یا نه؟

آغاسلطان با کمال سادگی خواست اظهار تشکر و امتنان کند و لذا گفت:

-قربان اسبم شما، خرم شما، شما را که دارم از دولت سر شما همه چیز دارم.

نایب السلطنه پس از شنیدن این سخن، سر را پایین انداخته و دیگر چیزی نگفت.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

بازداشتگاه یا خوابگاه

زن جوانی که بخاطر اختلاف شدید با همسرش خانه را ترک کرده بود با مراجعه به اداره آگاهی تهران به دروغ ادعا کرد شوهرش را کشته است.

چند روز قبل زن جوانی به اداره آگاهی مراجعه کرد و درحالی که ناراحت و عصبی به نظر می‌رسید، گفت: من شوهرم را با شال خفه کردم، درحالی که زن جوان چگونگی به قتل رساندن شوهرش را توضیح می‌داد، کارآگاهان متوجه شدند ساعتی قبل از آمدن زن جوان به کلانتری مردی در اداره ۱۱ پلیس آگاهی تهران از ناپدید شدن همسرش خبر داده و مشخصاتی که از زن خود ارائه داده با مشخصات این زن کاملاً مطابقت دارد.

با روشن شدن این موضوع ماموران مرد جوان را احضار کردند و او را به اتاقی که زن متهم به طور موقت بازداشت شده بود بردند. در اینجا بود که زن جوان پس از روبرو شدن با مرد جوان شوکه و دستپاچه شد و گفت این مرد شوهرم است و من به دروغ به قتل او اعتراف کردم.

وی در ادامه افزود: من با شوهرم اختلاف شدید دارم به همین خاطر چند روز قبل خانه را ترک کردم، اما چون هیچ جای مناسبی برای ماندن نداشتم و در ضمن اصلاً دلم نمی‌خواست به خانه برگردم فکر کردم با این کارم حداقل چند روزی می‌توانم سرپناه مطمئنی داشته باشم تا اینکه جایی برای ماندن پیدا کنم. به همین دلیل این نقشه را اجرا کردم.

بدین ترتیب پرونده این زوج جوان در مورد شکایت هایشان در اداره آگاهی تهران بسته شد.

فاز مرد ضدبرق پرید!

مرد چینی که در برنامه‌های تلویزیونی انگشتان خود را در پریز برق فرو می‌برد و دچار برق گرفتگی نمی‌شد به دلیل برق گرفتگی جان باخت.

این مرد بارها در برنامه‌های زنده تلویزیونی و نمایشهای مختلف حاضر می‌شد و با فرو بردن انگشتان دستش داخل پریز برق ثابت می‌کرد که در برابر برق گرفتگی مصون است، و با این کار حیرت بینندگان را برمی‌انگیخت، اما چند روز پیش هنگامی که وی مشغول تعمیر یک ژنراتور برق بود دچار برق گرفتگی شد و درردم جان سپرد، چرا که وی هنگام تعمیر ژنراتور متوجه برق سه فاز نشده بود.

پیگیری یک سرقت مشکوک

زن جوانی که با همدستی نامزدش، اتومبیل سمند یکی از دوستانشان را سرقت کرده بودند، توسط پلیس دستگیر شدند.

بنا به این گزارش پسر جوانی به نام «اسد» چند روز قبل با مراجعه به پلیس آگاهی تهران طی شکایتی گفت: دختر و پسری به نامهای مژده و جواد بعد از ضرب و جرح من، اتومبیل سمندم را دزدیدند.

اسد گفت: جواد و مژده می‌خواستند با هم ازدواج کنند، اما خانواده‌هایشان مخالف بودند. جواد که از آشنایان من است تقاضا کرد آنها را با اتومبیل سمندم به شهر زنجان ببرم چون شنیده بودند که یک فالگیر در آنجا است که می‌تواند کاری کند که این دو به هم برسند. و با رضایت دو خانواده با هم ازدواج کنند. وقتی آنها را به زنجان بردم در بین راه جواد و مژده ناگهان به من حمله کردند و بعد از اینکه مرا با چاقو زدند به بیرون انداختند و ماشینم را به سرقت بردند. پس از طرح این شکایت، دختر سارق دستگیر شده و او در بازجویی گفت:

اسد دروغ می‌گوید او از آشنایان قدیمی نامزدم جواد است چون می‌دانست من و جواد برای ازدواج کمی مشکل داریم به جواد گفت یک فالگیر را در زنجان می‌شناسد که می‌تواند مشکل ما را حل کند.

بعد من و جواد را همراه خود به زنجان برد. اما در مسیر راه به جواد پیشنهاد بی‌شرمانه‌ای داد و سر همین موضوع با یکدیگر به دعوا و زد و خورد پرداختند و در نتیجه جواد یک لحظه او را با چاقو زخمی کرد و چون شب بود و وسیله‌ای برای برگشتن نداشتیم با اتومبیل «اسد» به تهران آمدیم و دو روز بعد از آن ماجرا، جواد اتومبیل اسد را به خانه او برد و تحویل برادرش داد اما او پلیس را خبر کرد و جواد از ترس این ماجرا فرار کرد و من بازداشت شدم.

بدین ترتیب بازپرس دادسرا دستور داد تا جواد را هرچه سریع‌تر دستگیر کنند و تحقیقات بیشتر از سوی پلیس آگاهی تهران همچنان ادامه دارد.

بیسکویت مسموم و ۲۸ ساعت خواب

دو جوان سارق با خوراندن بیسکویت مسموم به راننده یک وانت نیسان ۸۰ تخته فرش ماشینی او را به سرقت بردند.

هفته گذشته مرد مجروحی با مراجعه به دادسرای جنایی تهران طی شکایتی گفت: من روز گذشته از شهر کاشان با ۸۰ تخته فرش ماشینی به تهران آمدم تا آنها را به بازار تهران و به فرد موردنظر برسانم اما چون او را نیافتم مجبور شدم شب را در ماشین بمانم. در همین حال دو جوان که نمی‌دانم یکدفعه از کجا پیدایشان شد جلو آمدند و سرصحبت را با من باز کردند.

یکی از آنها آبمیوه‌ای به من تعارف کرد که من قبول نکردم و خودش خورد، نفر دوم یک بسته بیسکویت دستش بود که درحال خوردن دو عدد آن را به من تعارف کرد و من هم یکی از بیسکویت‌ها را برداشتم و بعد هم آنها خداحافظی کردند و من هم دوباره سوار ماشین شدم و درها را قفل کردم و خوابیدم، اما وقتی چشم باز کردم در بیمارستان بودم. پرستارها می‌گفتند ۲۸ ساعت بیهوش بوده‌ام و چند نفر مرا از کنار خیابان مولوی و درحالی که سر و صورت و بدنم خون‌آلود بوده پیدا کرده‌اند.

با صحبت‌های این راننده نیسان و با ارائه مشخصات دو جوان سارق ماموران تحقیقات و شناسایی آن دو سارق را آغاز کردند.

دستگیری کلیدساز دزد

کلیدساز جوانی که با ساختن کلیدهای یک خانه مسکونی در خیابان نیاوران تهران شبانه برای سرقت به آنجا رفته بود توسط صاحبخانه و پلیس دستگیر شد.

این جوان که «مصطفی» نام دارد، پس از دستگیری در اعترافاتش گفت: یک هفته قبل مردی به مغازه کلیدسازی من آمد و مرا به خانه‌اش برد تا کلیدهای خانه‌اش را عوض کند وقتی به آنجا رفتم با دیدن وضعیت زندگی او وسوسه شدم و به خودم گفتم این موقعیت را نباید از دست بدهم، هنگام ساختن کلیدها یک عدد هم برای خودم ساختم و نگه داشتم، بعد موضوع سرقت از آن خانه را با پسرعمویم مطرح کردم و او هم قبول کرد، بدین ترتیب با پسرعمویم برای سرقت به آن خانه رفتیم.

نیمه‌های شب بود و همه خواب بودند. وقتی وارد حیاط شدیم اول موتوسیکلتی را که داخل حیاط بود سرقت کردیم، بعد دوباره برگشتیم تا وسایل دیگری را هم از خانه خارج کنیم که صاحبخانه بیدار شد و با داد و فریاد او، همسایه‌ها سررسیدند و پلیس را خبر کردند و ما دستگیر شدیم.

متهمان بعد از دستگیری و اعتراف به جرم خود برای تحقیقات بیشتر از سوی بازپرس پرونده بازداشت شدند.

از روی سوالهای فرد، بهتر می توانید درباره اش قضاوت کنید، تا جوابها

ولتر

پاورقی خارجی

معمایی برای عقل باختگان

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

قسمت بیست و چهارم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: سیروس گنجوی

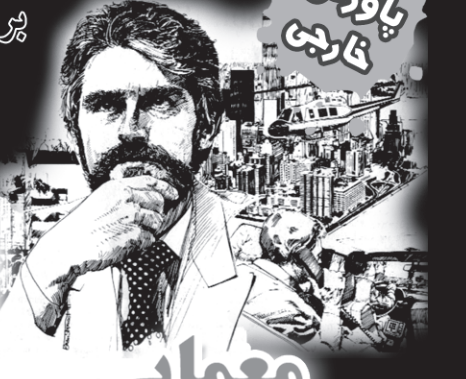

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت:** مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»:** رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»:** روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»:** پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی:** دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»:** پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»:** پرستار شب
- **جو فوگارتی:** شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- **«وارن»:** نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل:** موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز:** مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت:** پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»:** دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون:** دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک:** مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»:** زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک:** نگهبان جدید
- **سروان «گرین»:** کارآگاه.

هنگامی که شتابان خود را به کریدور رساندم، صدای او راشنیدم که به تندی داشت می‌گفت:

- کدام یک از شما این کبریت ها را برداشته است؟

O

وارد اتاق دکتر «لنز» شدم. عده ای در آنجا جمع بودند. به جز «کلارک» که به جمع آنها افزوده شده بود و دکتر «استیونز» که غایب بود، بقیه همان کسانی بودند که پس از مرگ «فوگارتی» در اتاق رئیس آسایشگاه حاضر بودند. اما در آن زمان، من کم و بیش به عنوان یک دستیار افتخاری به آنجا دعوت شده بودم. از نگاههای سرد و رسمی پلیس، شستم خبردار شد که کارآگاه «گرین» - اگر نه بعداً، بلکه قبلاً - مرا به عنوان یک شریک جرم احتمالی قلمداد کرده است. هر کس دیگری هم جز او بود، با توجه به حوادثی که قبلاً اتفاق افتاده بود، همین سوءظن را پیدا می‌کرد!

به نظر می‌رسید که دکتر «لنز» درباره ملاقات شب گذشته من با «مورنو» - همین پیش پای من - چیزهایی به کارآگاه «گرین» گفته بود. زیرا وقتی وارد اتاق شدم، دیدم کارآگاه از «مورنو» داشت می‌پرسید:

- و بعد از اینکه آقای «دولوت» مطب شما را ترک گفت، یک بازرسی کلی از درمانگاه انجام دادید؟

«مورنو» انگار که نقابی به چهره زده بود، با خوشرویی پاسخ داد:

- بله سروان همین طور است. من کلاً حرف آقای «دولوت» را باور نکردم. اما پس از رفتن او، بی‌درنگ با دکتر «استیونز» تماس گرفتم و ما با هم به درمانگاه رفتیم.

- و دیدید چاقوی جراحی ناپدید شده است؟

- بله.

- آیا اقدامی هم کردید؟

- البته، سروان. ما خطر بالقوه را تشخیص دادیم و نیمی از شب را دنبال چاقوی گمشده گشتیم. «استیونز» به من گفت که صبح آن روز، خانم «پاول» که از مشکل سینوس رنج می‌برد به مطب او مراجعه کرده بود. دراین صورت من فکر کردم که این زن باید آن را برداشته باشد.

کارآگاه «گرین» غرولندکنان گفت:

- ظواهر امر نشان می‌دهد که در مراقبت از وسایل درمانگاه، از آن جمله چاقوهای خود خیلی سرسری و ولنگار عمل می‌کنید. اگر این چیزها پخش و پلا نباشد، این جور سوءاستفاده هایی هم از آن نمی‌شود!

- برعکس، ما خیلی مراقب هستیم، اما میس «پاول» مبتلا به جنون سرقت است و در این کار، خیلی زیرک و کارکشته عمل می‌کند. معمولاً او اشیاء دزدیده شده را زیر کوسن ها پنهان می‌کند. ما تمام مکان هایی را که احتمال می‌دادیم مثل کاناپه سالن و مبل بزرگ کتابخانه زنان، دنبال چاقوی گمشده گشتیم. حتی امروز صبح وقتی بیماران در خواب بودند، دوشیزه «براش» و خانم «دل» داخل لباس بیماران را گشتند، اما چیزی نیافتیم.

کارآگاه «گرین» به تندی به طرف من برگشت و گفت:

- خب آقای «دولوت»... دکتر «مورنو» می‌گوید شما گفته‌اید که چاقو را در جیب خود یافته‌اید، اما بعداً از جیب شما غیبش زده است! چه کسی آن را از جیب شما برداشت؟

شل و ول پاسخ دادم:

- چه می‌دانم. هر کسی عملاً می‌توانست چنین فرصتی داشته باشد.

- آیا امکان دارد کار دوشیزه «پتیسون» باشد؟

- احتمالش خیلی کم است. چون او خودش آن چاقو را به من داد!

پس از گفتن این حرف، خود را ملامت کردم، نمی‌دانم چرا ناگهان اینطور خام شدم. کارآگاه «گرین» دامی برایم پهن کرده بود و من یکباره با هر دو پا جست زدم به وسط این دام. عجب احمقی بودم!

کارآگاه، با صدایی که بیش از اندازه آرام و محبت آمیز بود گفت:

- پس شما آن را از خانم «پتیسون» گرفتید. و بعد، وقتی چراغهای سالن سینما روشن شد، دوشیزه «براش» دید که همان دختر، یعنی دوشیزه «پتیسون» آن را به زمین پرتاب کرد!

در صدای کارآگاه «گرین» چنان نخوت و رضایت خاطری پیدا شد که انگار توانسته بود ماجرا را به همین آسانی فیصله داده و پرونده را ببندد. طبق معمول، از کوره دررفتم و فریاد زدم:

- آیا نمی‌فهمید که این یک دسیسه است؟ هر کس اگر یک جو عقل تو کله‌اش باشد متوجه خواهد شد که «آیریس پتیسون» بی‌گناه است. درست مثل... مثل دکتر «لنز» در این آسایشگاه! بنابراین، کسی قصد داشته برای این دختر پاپوش درست کند. و از او به عنوان یک وسیله استفاده شده است!

سپس به طور آشفته و نامفهوم، شروع کردم برایشان گفتن که چگونه «آیریس» صداهایی را شنید که او را تشویق به کشتن «لاریبی» می‌کرد. به طرزی پرشور و نمایشی، و با حالتی نیمه عصبی از «آیریس» دفاع کردم. غافل از آنکه دارم کار را خراب‌تر از آنچه که هست می‌کنم! اگر کارآگاه «گرین» قبلاً شک و تردیدی در این مورد داشت، حالا با سخنان من، یقین حاصل کرده بود که این دختر، یک دیوانه خطرناک است!

عاقبت این دکتر «لنز» بود که به کمک من شتافت و خیالم را آسوده کرد. صدایش بیش از اندازه افسرده و خسته به نظر می‌رسید. به آرامی گفت:

- من با آقای «دولوت» موافقم. باور نمی‌کنم که دوشیزه «پتیسون» دست به چنین جنایتی زده باشد. البته من نظریه آقای «دولوت» را درباره وخامت وضع روحی دوشیزه «پتیسون» رد می‌کنم. دوشیزه «پتیسون» از یک «عقده ستم‌بینی» ضعیف رنج می‌برد و قطعاً با حضور آقای «لاریبی» در این موسسه، این حالت تشدید می‌شده است. به‌طوری که من متوجه شده‌ام، خانم «پاول» بایستی چاقو را دزدیده و یواشکی آن را داخل کیف دوشیزه «پتیسون» گذاشته باشد. خواه به‌طور تصادفی یا عمدی، به هرحال این کار را انجام داده است. دوشیزه «پتیسون» هم چاقو را دید. او دختری بسیار تلقین‌پذیر

است و بقیه ماجرا را در ذهنش تصور کرد، صداهایی که او را مجبور می‌کرد و یک نیروی خارجی که مایل بود او دست به جنایت بزند!

کارآگاه «گرین» مصرانه گفت:

- اما این سخنان، توجیه نمی‌کند که او چگونه چاقو را پس گرفت و چرا پس از آنکه چراغها روشن شد آن را در دست داشت. او کم و بیش این موضوع را نزد دکتر «مورنو» اعتراف کرد.

دکتر «لنز» گفت:

- این هم یک امر طبیعی است. دوشیزه «پتیسون» به اندازه‌ای از دست «لاریبی» ناراحت بود که وقتی این فاجعه عملاً اتفاق افتاد، یک لحظه باور کرد که شاید او خودش مجری این نمایش بوده!

کارآگاه «گرین» غرید:

- در مورد این پرونده، این پرت و پلاهای روانشناسی، حسابی پدر مرا درآورد! البته همه اینها ممکن است یک نقشه حساب شده بوده باشد، اما دکتر «لنز» به هرحال، من باید این دختر را ببینم. باید کشف کنم این دختر، در شبی که «فوگارتی» به قتل رسید چه کار می‌کرد؟ حالا معلوم می‌شود که همه ما درباره جنایت اول دچار اشتباه شدیم. «فوگارتی» به‌طور قطع و یقین، مثل همین «لاریبی» به قتل رسید و برخلاف تصور ما، هیچ تصادفی در کار نبود.

«لنز» به آرامی گفت:

- با نظر شما موافقم و باید اعتراف کنم که من هم به نوبه خود در این اشتباه سهیم هستم.

کارآگاه «گرین» با لحن طلبکارانه‌ای گفت:

- بنابراین، این دختر را به اینجا بیاورید!

من با بی‌قراری وسط صحبت پریدم و گفتم:

- دکتر «لنز» اجازه ندهید او را ببینند. او یک بچه است و می‌ترسد. این بازجویی‌ها ممکن است او را دیوانه کند و...

همین که دیدم در چهره رئیس آسایشگاه حالت جدی و قاطعی پیدا شد، بقیه حرف خود را فرو خوردم. دکتر «لنز» بی‌آنکه توی ذوق من بزند مؤدبانه گفت:

- آقای «دولوت» شما می‌توانید در مورد حمایت از بیمارانی که تحت مراقبت من قرار دارند، روی من حساب کنید.

سپس به طرف کارآگاه پلیس برگشته و گفت:

- درحال حاضر من نمی‌توانم به هیچ کس به جز روانپزشک دادگاه ایالتی اجازه بدهم که دوشیزه «پتیسون» را ببیند. شما هر سوالی داشته باشید می‌توانید از طریق او سوال خود را مطرح کنید. روانپزشک ایالتی به کار خود وارد است و می‌داند چگونه سوال شما را به بیماری مانند دوشیزه «پتیسون» منتقل کند که حال او بدتر از آنچه که هست نشود.

کارآگاه «گرین» با دلخوری گفت:

- بسیار خوب، من دکتر «آیزمن» را به اینجا خواهم آورد. او درحال حاضر روی پرونده‌ای کار می‌کند، اما می‌توانم او را در ساعت ۱۰ امشب به اینجا بیاورم. او روانپزشک رسمی ایالتی است و اگر او چیزی بیابد...

دکتر «لنز» به آرامی گفت:

- اگر او چیز غیرمنتظره‌ای در وضع این دختر یافت، و یا اگر دریافت که من حقایق را تحریف کرده‌ام، حاضرم در آسایشگاه خود را تخته کنم!

نمی‌توانستم در برابر سرنوشت غم انگیز «آیریس» بی‌تفاوت بمانم. از اینکه روانپزشک ایالتی، به درون ذهن ساده او نفوذ کند و از زیر زبانش حرفهایی بیرون بکشد، نفرت داشتم. ولی به خود گفتم باید کاری انجام بدهم و قبل از آنکه این روانپزشک دولتی برسد، تدبیری بیندیشم.

صدای «کلارک» رشته افکارم را قطع کرد. او از رئیس آسایشگاه پرسید:

- دکتر «لنز» آیا امکان دارد کسی که دیوانه نباشد، به مکانی مثل اینجا نفوذ کند و بدون اطلاع شما، خود را به جای دیوانگان جا بزند؟

دکتر «لنز» دستی به ریشش کشید و درحالی که آثار مهربانی در چشمانش مشهود بود گفت:

- یک چنین امکانی وجود دارد. همانطور که شما ماموران پلیس، هیچگاه نمی‌توانید یک انسان جنایتکار را در میان میلیونها نفر پیدا کنید و بگویید کدام‌یک جانی است و کدام‌یک نیست، ما دکترها هم نیز نمی‌توانیم دقیقاً به بیماری روانی یک شخص پی ببریم. ما نمی‌توانیم مغز یک انسان را در زیر میکروسکوپ قرار دهیم. قاعده اول ما آن است که هرچه بیمار می‌گوید باور کنیم. بعد، وضع او را به دقت مورد بررسی قرار دهیم و با صرف وقت و تجربه، به یک تشخیص درست برسیم.

کارآگاه «گرین» با درنظر گرفتن نکته اصلی گفت:

- من به زبان ساده خودمان حرف می‌زنم. می‌گویم اگر دوشیزه «پتیسون» هم قصد کشتن «لاریبی» را داشته، توانسته به این آسایشگاه راه یابد و چنین وانمود کند که کسی سعی دارد او را دیوانه کند. حتی اگر او کاملاً سالم باشد، ترفندی به کار می‌برد که با این بازی، شما دکترها را فریب دهد. او...

«مورنو» در کمال تعجب حرف کارآگاه را قطع کرد و گفت:

- در آن صورت او باید بازیگر خیلی باهوشی باشد. این دختر، مدت ۶ ماه است که در اینجا به‌سر می‌برد!

واژه «بازیگر» فکر سازنده‌ای به کله‌ام انداخت و این اولین ایده من بود و با توجه به این فکر گفتم:

- حالا که صحبت از «بازیگر» به میان آمد، بد نیست بگویم که دختر آقای «لاریبی» در هالیوود یک بازیگر است. آیا کسی با او تماس گرفته است؟

کارآگاه «گرین» کوتاه پاسخ داد:

- افراد من تلفنی با پلیس «لس‌آنجلس» تماس گرفته‌اند. تردیدی ندارم که او برای تشییع جنازه پدرش به شرق آمریکا خواهد آمد.

من با هیجانی فزاینده گفتم:

- بله، در این باره شکی وجود ندارد. او به خاطر بیش از یک میلیون دلار هم که شده به اینجا خواهد آمد!

سپس دومین ایده‌ای که به ذهنم رسید، پشت سر اولی بر زبان جاری کردم. به سوی رئیس آسایشگاه برگشتم و گفتم:

- آقای «لنز» به من اجازه می‌دهید که از تلفن شما استفاده کنم؟

رئیس آسایشگاه، نگاه پرسشگرانه‌ای به کارآگاه «گرین» انداخت. کارآگاه معترضانه گفت:

- ما نمی‌توانیم درباره این ماجرا، چیزی به خارج از اینجا بگوییم.

دکتر «لنز» من نمی‌خواهم تا زمانی که به نتیجه قطعی نرسیده‌ایم این موضوع در مطبوعات درز کند.

به سرعت گفتم:

- اما قسم می‌خورم حرفی راجع به این موضوع نزنم. شما می‌توانید به تک تک کلمات من گوش کنید. اگر حرف نامربوطی زدم تلفن را قطع کنید.

کارآگاه پرسید:

- با چه کسی می‌خواهی صحبت کنی؟

- با پرنس «واربرگ» تهیه‌کننده. می‌خواهم اطلاعات بیشتری درباره دختر آقای «لاریبی» به دست بیاورم. «واربرگ» می‌تواند راجع به هر کسی که در کار نمایش باشد اطلاعات موثقی به شما بدهد.

«مورنو» شانه‌ای بالا انداخت و پرسید:

- چرا می‌خواهی وقت را تلف کنی؟ از اینها گذشته، احتمالاً این دختر در «کالیفرنیا» است، درحالی که جنایت در اینجا اتفاق افتاده!

مصرانه گفتم:

- انگیزه جنایت نیز در همین جاست. می‌توانیم در آنجا آدمهایی را پیدا کنیم که پدر خود را به خاطر یک میلیون دلار به قتل رسانده‌اند، یا پدرزن خود را به همین خاطر سر به نیست کرده‌اند! شوهر این خانم هم یک بازیگر بوده و هیچ کس حتی «لاریبی» او را ندیده است. ضمناً در زمینه پزشکی هم اطلاعاتی دارد. بنابراین، دکتر «مورنو» یک چنین شخصی منطقی به نظر می‌رسد که در یک آسایشگاه انجام وظیفه کند!

حرف خود را طوری با کنایه بیان کردم که «مورنو» خوشش نیامد، اما سخنی نگفت.

خودم می‌دانستم که از نظر آنها، مزاحمی بیش نبودم. اما فقط می‌خواستم تیری در تاریکی رها کنم. کارآگاه «گرین» تسلیم شد و موافقت کرد که از تلفن استفاده کنم. دلیل موافقت او را نمی‌دانستم. شاید او هم می‌خواست مثل من، تیری در تاریکی بیندازد. شاید نام پرنس «واربرگ» مشهورترین تهیه‌کننده «نیویورک» او را وادار به این کار کرد، و یا شاید هم می‌خواست تن به احساس آدم خل و چلی مثل من بدهد! گفت:

- بسیار خوب، با این دوستت آقای «واربرگ» تماس بگیر، اما راجع به این پرونده چیزی به او نگو. شیرفهم شد؟

با یک جست خود را به تلفن رساندم و به تلفنچی گفتم:

- گوش کن چه می‌گویم... این یک مکالمه شخص به شخص به «نیویورک» است... می‌خواهم با پرنس «واربرگ» صحبت کنم... بله، پرنس «واربرگ» مشهور... اصلاً نمی‌دانم کجاست. به خانه‌اش زنگ بزن. به کلوپ بازیگران... اگر آنجا نبود، در سالن‌های نمایش و بارها دنبالش بگرد... چی گفتی؟... نه، قصد شوخی ندارم... فقط به خاطر خدا، هرکجا که هست او را پیدا کن!

می‌دانستم کار آسانی نیست، اما به نظم و ترتیب شرکت مخابرات امیدوار بودم و یقین داشتم اگر بتوانند کمکی کنند، از این کار کوتاهی نخواهند کرد.

ادامه دارد

آدم باید کلاه خودش را پیش خودش قاضی کند

●مثل ایرانی

عکسها و حرفها

تکنولوژی جدید در کوچصفهان!

کمک آمریکا به توسعه قاره سیاه!

مادر جون تو هم بگیر بخواب، خیالت راحت باشه!

به نظر شما زیر پای کی جا خوش کردم؟!

از این دو برنده را اعلام کنید!

پیش بینی پارک اتومبیل در خیابانهای تهران در آینده نزدیک!

بدون شرح!

امیر پرندک

نیکشهر به حال خود رها شده است!

افت ولتاژ برق از مشکلات نیکشهر است که با راه‌اندازی پست ۶۳ کیلووات می‌توان قسمتی از این مشکلات را برطرف کرد.

عده‌ای از اهالی محله «بگان» با انتقاد از عملکرد شهرداری این منطقه می‌گویند از جدول‌کشی این محله بیش از ۸ سال می‌گذرد اما با وجود آغاز فعالیت دومین دوره شوراها، شهرداری این منطقه را به حال خود رها کرده و از آسفالت و ایجاد فضای سبز خبری نیست.

آنان افزودند با اندک بارندگی در محله «بگان» به دلیل وجود خاک کشاورزی، گل و لای زیادی جمع می‌شود که تردد را برای مردم این منطقه بسیار مشکل می‌کند، تا جایی که برای عبور از کوچه‌ها و خیابانهای این محله مجبورند از روی جدول عبور کنند. با وجود اینکه در نقشه توسعه شهری چندین خیابان و کوچه در این محله و سایر محلات پیش‌بینی شده ولی شهرداری تاکنون اقدامی انجام نداده است و چنانچه آتش‌سوزی و مشکل دیگری رخ دهد چه کسی پاسخگوی این مسائل و مشکلات مردم خواهد بود؟

رستم کریمی - نیکشهر

بهداشت اسفبار

روستاهای به ظاهر زیبای مازندران و گیلان که در مناطق جنگلی و کوهپایه‌ای واقع شده است، وضعیت بهداشتی اسفباری دارد.

به علت رطوبت زیاد و نگهداری حیوانات اهلی در خانه‌ها، بهداشت این مناطق در وضعی بد و مخاطره‌آمیز است. کاش این مساله تنها محدود به خانه‌ها بود، بسیاری از روستاها فضولات دامی را در یک محوطه باز جمع‌آوری و نگهداری کرده و بیشتر ساکنان خانه‌ها فاضلاب خود را از طریق یک راه آب به کوچه روانه می‌کنند.

آیا با این وضعیت می‌توان انتظار یک محیط سالن را داشت، بهتر است اداره بهداشت محیط در این زمینه اقدام لازم را انجام دهد.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سقوط مصالح

آقای شهردار تهران! هنگامی که قرار است ساختمانی ساخته شود، سدمعبر به واسطه ساختمان‌سازی توسط عده‌ای از بساز بفروش‌ها یا مالکان انجام می‌شود و مدتها طول می‌کشد تا ساختمانی ساخته شود. در این میان همسایگان و عابران با خطرهای ناشی از سقوط مصالح ساختمانی مواجهند و به خاطر وجود داربست‌هایی که در سطح معابر و نیز حفاظی که در پیاده‌روها کشیده شده است، مجبورند از خیابان برای رفت و آمد استفاده کنند.

خود قضاوت کنید که چه حوادث ناگواری در کمین شهروندان است، لذا ضروری به نظر می‌رسد که شهردار محترم تهران تصمیم مقتضی گرفته و شهرداری‌های مناطق را ملزم کند تا هنگام صدور مجوز برای ساختمان‌ها، آنان را ملزم به رعایت حریم قانونی کرده و ایمنی لازم را در نظر بگیرند و ضمناً برای ساختمان‌سازی مهلت تعیین شود.

سیدعلی میرفندرسکی

احداث شهرک گلخانه‌ای

مدیر جهاد کشاورزی رامهرمز در گفتگویی اظهار داشت: دو میلیارد ریال اعتبار برای ساخت شهرک گلخانه‌ای در این شهرستان اختصاص یافت. مهندس موسوی گفت: این اعتبار برای توسعه پنج هکتار از اراضی و ایجاد اشتغال در نظر گرفته شده است.

موسوی همچنین از برداشت محصولات کشاورزی در این شهرستان خبر داد و گفت: تاکنون ۸۵ تن کلزا از کشاورزان خریداری شده و هشت هزار و ۹۶۴ تن گندم به مراکز خرید تعاون روستایی و دو هزار تن گندم نیز به صورت مستقیم به کارخانه‌های تولید آرد و سیلوی گندم وزارت بازرگانی تحویل شده است. مدیر جهاد کشاورزی رامهرمز افزود: شش هزار و ۹۰۰ تن سیب زمینی و دو هزار و ۸۸۰ تن پیاز نیز از اراضی مزروعی برداشت شده و به صورت فروش آزاد و مستقیم توسط کشاورزان به بازار استان و استانهای همجوار صادر شده است.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی در رامهرمز

بی‌برنامگی در تربیت بدنی سنندج

چندی پیش مسوولان تربیت بدنی شهر سنندج به اهالی روستاهای نزدیک این شهر اعلام کردند که قرار است امسال جام فوتبال روستایی برگزار شود و نکته جالب اینکه فوتبالیست‌های ۲۰ روستا در این جام شرکت کردند.

مرحله اول بازیها در روستاهایی که زمین خاکی و ناهموار داشتند برگزار شد و جوانان روستای میزبان نصب تور، خطکشی و نصب پرچم کرنر را به عهده داشتند که این مساله برای جوانان روستایی هزینه‌بر و سنگین بود.

مرحله دوم که شامل چهار بازی بود، قرار شد در زمین چمن شهر سنندج برگزار شود. متاسفانه چون زمین چمن صبح‌ها دراختیار تیم‌ها بود، این مسابقات اجباراً هنگام ظهر و زیر آفتاب سوزان برگزار شد، درست زمانی که هیچ بازیکنی در هوای گرم نای دویدن را نداشتند! بدتر از همه اینکه با این اوصاف، مسوولان ذیربط قادر به پایان رساندن بازیها نبودند و بازیها را نیمه‌کاره رها کردند. به قول سهراب سپهری: «پشت دریاها شهری است، قایقی باید ساخت.»

فرشید مشیری - روستای نایسر

مشکلات شهرک مارلیک

بسیاری از خیابان‌های شهرک مارلیک بویژه خیابان دکتر حسابی و کوچه‌های منشعب از آن نیاز به آسفالت اصولی دارد.

بی‌توجهی مسوولان باعث مشکلات فراوانی در این شهرک شده است. ضمناً هنوز مشخص نیست که این شهرک تابع کرج است یا شهریار و از لحاظ تقسیمات کشوری باید مورد رسیدگی وزارت کشور قرار گیرد.

عرفان - ف

سپاس از اقدام پلیس در شهرک ولیعصر(عج)

وجود اراذل و اوباش و افراد ولگرد در اماکن عمومی، ایجاد نارضایتی و ناامنی می‌کند و وقتی با این‌گونه افراد مبارزه می‌شود، احساس امنیت و رضایت بین مردم بخصوص اهالی یک محل بازمی‌گردد.

ساکنان شهرک ولیعصر(عج) از فرماندهی کلانتری ۱۳۱ شهرری و نیروهای زحمتکش آن که با تلاش شبانه‌روزی درصدد ایجاد امنیت محل هستند به خاطر دایر کردن ایستگاه پلیس در این شهرک و همچنین پاکسازی محل از افراد ولگرد و اراذل و اوباش و بازگرداندن امنیت به مردم کمال تشکر و قدردانی را دارند.

قدرت ابراهیمی

خودشان پیگیری می‌کنند!!

کم‌کم می‌رود تا منزلت انسانی هم بخاطر وضعیت اقتصادی از کف برود. دولت هرچه سعی می‌کند که قیمت اجناس را ثابت نگه دارد، اما توفیقی در این زمینه به دست نمی‌آورد. برخی فروشندگان اجناس، بی‌محابا آن‌طور که دوست دارند قیمت می‌دهند و کافی است به آنها اعتراض شود، در مقابل زن و بچه انسان، آبرو و حیثیت طرف را می‌برند و با کمال وقاحت می‌گویند نخور نپوش و نداری، نخر!

به نظر می‌رسد دولت هیچ نظارتی بر توزیع و قیمت فروش کالاها ندارد. چه خوب است به نمایندگی از سوی دولت، نماینده‌ای با لباس مندرس و همچون افراد نیازمند به مغازه‌ها برود تا ببیند با او چه برخوردی می‌شود! اداره نظارت بر قیمت‌ها با آن همه ید و بیضا و دارا بودن کارمند و امکانات، چرا قادر به نظارت و کنترل قیمت‌ها نیست؟ اگر کسی شاکی باشد به او بی‌اعتنایی می‌کنند یا می‌گویند آدرس بدهید خودمان پی‌گیری می‌کنیم!

هادی درخشان سیگاری غازیان بندرانزلی

به ظاهر نباید قضاوت کنید • مثل آلمانی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

فاصله

از کینه بر دل زنگ دارند
آنها دلی شبرنگ دارند
لبخند بر لبهایشان نیست
بر چهره‌ها آژنگ دارند
در آن سرِ مست دورویی
صدحیله، صد نیرنگ دارند
از مهربانی فاصله‌ها، آه
فرسنگ در فرسنگ دارند
عشق و محبت را نفهمند
از بس که بر دل زنگ دارند
ها، خوب می‌دانم که با من
آنها خیال جنگ دارند
تا بشکنند آیینه دل
در دستهاشان سنگ دارند

محمد رحیمی - رامهرمز

دو شعر از پرستو رشیدی

بزرگ شده‌ام

در صدایم چیزی نیست
جز همان اشکها
همان بغضهای ته‌مانده بچگی
اما
اگر ببینی‌ام
خوشحال می‌شوی
چون بزرگ شده‌ام
و باور نمی‌کنی
که هنوز
همان من باشم
با تمام حرفهای ساده‌ای
که برایت نگه داشته‌ام

تلخی غروب

خورشید
زیر دندانهای پوسیده شب
ذره ذره
خرد می‌شود
و من
تلخی غروب را
مزه مزه می‌کنم
و تو
حتی به ستاره نگاهی
مرا از تاریکی حتمی
رها نمی‌سازی

غم انتظار

شب بی‌ستاره آمد، غم انتظار بشکن
تو مسیح چاره‌سازی، قفس غبار بشکن
تو اگر پیام ما را به زبان جان شنیدی
برسان می از ستاره، سحر خمار بشکن
سخن از زمانه داری، به ترانه یا غزل گو
تو که جلوه شعوری، قلم شعار بشکن
دلم از بهار تنگ است، ز چمن ز خار تنگ است
چه گذشت بر من و دل، در این حصار بشکن
به امید روشنایی سفری دوبارَه باید
تو سفیر آفتابی، شب این دیار بشکن

محمد مجد

نمونه شعر کلاسیک

ولای علی(ع)

زدیم دست توسل چو بر ولای علی
ز کار ما بگشاید گره خدای علی
گرفت عالم اسلام رونق بسیار
به یمن پرتو تیغ جهانگشای علی
چو اوست مظهر مردانگی و جود و کمال
در اهتزاز بُود تا ابد لوای علی
کسی ندیده به تاریخ دهر مانندش
بجز پسر ننشیند کسی به جای علی
علی است هادی راه طریقت و ایمان
که مصطفی‌ست در این راه رهنمای علی
بگفت کار جهان کن به مقتضای زمان
که روشن‌ست و درخشنده فکر و رای علی
همه مراد خود از درگه علی خواهیم
از آنکه عارف و عامی‌ست خاک پای علی

ابراهیم صهبا

نمونه شعر نو

شکفتن

در رنگریز سحرگاه
صدای مبهم روییدن را
نگاهم از نفس سبز ساقه شنید
کو کاغذی
قلمی؟
- شاید
از برگ یاس و بال کبوتر -
تا چابکانه، خوش،
نفس سبز ساقه را
در این حریم زمزمه
- روییدن -
بنویسم
تا حرف، حرف هر تپش رُستن را
در خالی کلام گذارم
و ناشنیده معنی رویش را
آوا کنم به خلوت خاموش واژه‌ها
آنگاه
نام شعر شکفتن را
بر تارک چکامه خود بنشانم
و بر فراز بلندای سبز سبز
بخوانم:
من، واژه‌های نورس شعرم را
در صبح باغ از نفس گل گرفته‌ام
من
زبان روییدن را
می‌دانم

پرویز خائفی

جوانه‌های ادبی

چند رباعی از مجموعه شعر (باران که بیاید همه عاشق هستند) سروده ایرج زبردست

خواب

ما خلوت رخوت‌زده مردابیم
تصویر سراب تشنگی در آییم
عالم کفنی به وسعت بی‌خبری ست
ای خواب تو بیداری و ما در خوابیم

ای صبح

ای صبح نه آبی نه سپیدیم هنوز
در شهر امید، ناامیدیم هنوز
دیدی که چه کرد دست شب با من و تو؟
در باز و به دنبال کلیدیم هنوز

ای باران

تا پاکی و سادگی مرا پیش ببر
تا کلبه بی‌ریای درویش ببر
ای لهجه خیس ابرها، ای باران
دستان مرا بگیر و با خویش ببر

باز

صدبار به سنگ کینه بستند مرا
از خویش غریبانه گسستند مرا
گفتند همیشه بی‌ریا باید زیست
آیینه شدم باز شکستند مرا

انتظار

امشب دلم از آمدنت سرشار است
فانوس به دست کوچه دیدار است
آن‌گونه تو را در انتظارم که اگر
این چشم بخوابد، آن یکی بیدار است

دل من

با خویش همیشه دشمنی ای دل من
چون سایه به دنبال منی ای دل من
هرچند که از سنگ تو را ساخته‌اند
یک روز تو هم می‌شکنی ای دل من

شکوفه محمدپور - هشتگرد

نگاه شما به شعر سطحی و تفننی است. شعر تعهد و دردمندی و احساس مسوولیت نسبت به مردم است. سطح نگاه و توقعتان را بالا ببرید و از اصول و قواعد اولیه شاعری نیز غافل نشوید.

نسترن جاور - مرند

همسایه و افسانه با هم قافیه نمی‌شوند. مضامین سنگین‌تری را دستمایه کار قرار دهید و به معنا توجه بیشتری داشته باشید:

در قلب من هر شب صدایش
مانند ناقوس کلیسا
یا مثل تیک و تاک ساعت
می آید از آماج رویا

«می آید از آماج رویا»... یعنی چه؟

فاطمه محمودی - اصفهان

سروده‌های شما می‌تواند بهتر از این باشد به شرطی که با آثار متقدمان و متاخران بیشتر آشنا شوید:

در این سکوت و تنهایی
به آغاز دگری می اندیشم
به آغازی که از جنس سکوت است
گاهی به سکوت فکر می کنم
به سکوت گوش می دهم

محسن هاشم‌نیا - اراک

سروده‌های شما از اشکال وزنی رنج می‌برد و در بعضی مصراعها معنای روشنی ندارد:

سالی گذشت و عمر به تباه رفت
لحظه لحظه عمرم چو آه رفت
یک لحظه با تو بودنت در این ماجرا
نوری‌ست که از دلمان تا به ماه رفت
هزار افسوس که در این وادی گذر
گوهر زمان به ارزش چو گاه رفت

نامه‌های شما را خواندم. متشکرم:

علیرضا رضی، تهران - فاطمه زندی، تهران - رباب حجازی، خاروانا - یعقوب رامشی، آباده، حسام‌الدین عظیم‌پور، شهرضا - حمیده یزدی‌نژاد، کرمان - محمد دهقان، نیکشهر - حوری بانونژاد، تهران.

مهتاب

از عشق
تا تو
یک قدم بیش
فاصله نیست
مهتاب
روی شعرهایم می تابد
وقتی تو و عشق
به هم می‌رسید

نسیم صداقتی - کرج

سحر

سحر را می‌ستایم
او می‌آید
تا خورشید
شادمان بدمد
او می‌آید
تا شب
سرافکنده برود
سحر را می‌ستایم
که همرنگ نام توست

سعید پاکی - نجف‌آباد

خاطره

دستهایم
پر از خاطرات توست
- تلخ و شیرین -
و چشمهایم
پر از تصویر شکسته توست
من از تو پرم
- همین

شکوفه ملک‌زاده - بروجرد

کسی نیست بیا زندگی را بدزدیم و درمیان دو دیدار تقسیم کنیم

• سهراب سپهری

بتول سیدحیدری - اصفهان

فریاد زیر آب‌ها

اشاره:

«فریاد زیر آب» نوشته «بتول سیدحیدری» داستانی است نو و به عبارتی «ضدکلیشه» که در آن اهمیت تعیین «نظرگاه» و انتخاب زبان و لحن مناسب با توانایی و هوشمندی جلوه کرده است.

انتخاب نظرگاه (زاویه دید) مناسب و کاربرد صحیح و سنجیده لحن و زبان، این داستان را درخشان ساخته است و حکایت از آن دارد که نویسنده‌اش بر کاربرد عنصرهای داستانی تسلط دارد و می‌تواند در آینده با مطالعه و ادامه کار، به داستان‌نویسی حرفه‌ای تبدیل شود.

وقتی سوار قایق‌ها شدیم بارون ریز می‌بارید. من و مریم عقب نشستیم، لیلی هم جلو نشست. من و مریم پا می‌زدیم. تندتر از لیلی پا می‌زدیم. آب‌ها موج برمی‌داشتند. روی هم می‌لغزیدند. بعد می‌رفتند اون جلو. دور قایق ما پر بود از موج‌های کوچیک.

وقتی لیلی خواست سوار بشه، خانم معلم دستش را گرفت، سوارش کرد. می‌خواست کنارم بنشینه، اما ننشست. فکر کنم ترسید که بیندازمش توی آب.

بابا برگه‌ی رضایت‌نامه را گرفت. گفتم: «شاگرد اول شدم. امضاش کنید. قراره بریم رودخونه.» گفت: «با معلم‌هاتون می‌رید؟» گفتم: «اون‌هایی که نمره‌هاشون همه بیست شده می‌رن.» امضایش کرد.

صبحی که خواستم بیام، مامانی موهام را شانه زد. بعد سه دسته کرد. اون وقت دسته‌ها را یکی‌یکی توی هم برد و بافت. گفتم: «مامانی، کوتاهش کن، حوصله‌شون رو ندارم.» مامانی گفت: «وقتی برگشتی از اردو، می‌ریم آرایشگاه. می‌دم کوتاه‌شون کنند.» گفتم: «مامانی، اون‌جوری که جلوش صاف و کوتاهه. پشتش هم کوتاه و صافه، اون‌جوری.» با تل قرمزم موهایم را عقب کشید. بعد مقنعه را سرم کرد. مامانی گفت: «مدل مصریه. اما بلندش بهت می‌یاد.»

لیلی پا نمی‌زد. می‌گم «لیلی پا بزن». شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. با دست‌هایش محکم از لبه‌های قایق گرفته است. «اون‌جا را... مرغ دریایی را ببین.» این را مریم می‌گه. لیلی انگار چشم‌هایش را بسته. چون سرش را تکان می‌ده. نگاه نمی‌کنه. چشم‌هایش را حتماً سفت بسته. گفتم: «آب که ترس نداره...» مریم هم گفت: «ترسو!»

قایق‌ها از ما عقب‌ترند. کلاس پنجمی‌ها دارند به ما می‌رسند. به مریم می‌گم: «تند پا بزن.» باران تند می‌شود. مریم هم تند پا می‌زند. آب بیشتر موج می‌گیرد. لیلی جیغ می‌زند. من هم تند پا می‌زنم.

وقتی خانم معلم گفت قراره از کلاس‌ها دانش‌آموزهای درسخوان را ببرند اردو، من و مریم همدیگر را بغل کردیم. لیلی را هم بغل کردیم. توی مینی‌بوس کلی شعر خواندیم. «بارون می‌یاد جرجر... پشت خونه‌ی هاجر...»

خانم معلم گفت برید سوار قایق‌ها بشید. لیلی گفت: «سوار نمی‌شم. می‌ترسم.» اون موقع باران اصلاً نمی‌آمد. فقط یک عالمه ابر توی آسمان بود. خانم معلم دستش را گرفت، سوارش کرد. اما حالا لیلی سرش را گذاشته روی لبه‌ی قایق، دست‌هایش را هم گذاشته روی سرش. دارد گریه می‌کند.

باران دوپا دوپا روی قایق بالا و پایین می‌پرد. می‌گم: «مریم تندتر پا بزن.» من هم تند پا می‌زنم. مقنعه‌های من و مریم خیس شده. چسبیده به روپوش‌هامان.

«خانم معلم داره می‌دوه...» مریم می‌گه. نگاه می‌کنم. آن طرف کنار ساحل، خانم معلم دارد

مریم آب‌سالان‌زاده - دهلران

فرزندی که از باران آمد

اشاره:

«فرزندی که از باران آمد» داستانی است کوتاه با موضوعی بکر و تازه که درنهایت سادگی نشان از قریحه نیرومند نویسنده‌اش «مریم آب‌سالان‌زاده» دارد.

بزرگان گفته‌اند که زنان از بدو تولد «مادر»اند، و بیهوده نیست که درمیان برخی ملت‌ها و در بعضی زبانها «دختر»ها را - ولو نوزاد باشند - از باب محبت و شفقت انسانی «مادر» صدا و خطاب می‌کنند. نویسنده این داستان ۲۱ ساله و دیپلمه عکاسی است. ذوق هنری او به‌واقع تحسین‌برانگیز است.

«بدجوری بینتان گیر کرده‌ام. نمی‌دانم به کدامتان برسم. گاهی وقت‌ها دلم می‌خواهد از دستتان سرم را به دیوار بکوبم. از یک طرف گل‌انار و علی‌یار و از سوی دیگر مهری. خودتان بگویید با شما چکار کنم. تو گلی خانم آخر چرا حاضر نیستی زن پسر عمه‌ات شوی؟ و شما علی‌یار خان چرا به گل‌انار نمی‌گویی چقدر دوستش داری؟ مهری خانم؟ تو دیگر چرا از شوهرت جدا شدی؟ بلندشو به خاطر دخترت هم که شده برو سر خانه و زندگیت.

من؟! من باید تکلیفتان را مشخص کنم.»

خسته می‌شوم و خودکار را می‌کوبم روی انبوه کاغذها. می‌خواهم برای لحظه‌ای فکر شما را از سرم بیرون کنم. پس برمی‌خیزم و می‌روم لب پنجره می‌نشینم. بعد، از پس پرده چشم می‌دوزم به تو که باز هم داری توی کوچه گِل‌بازی می‌کنی. از دیدن لباس‌های پاره و گلی که به تنت زار می‌زنند غصه‌ام می‌گیرد و بغض گلویم را می‌فشارد. دلم می‌خواهد گریه کنم ولی هرطور هست جلوی اشک‌هایم را می‌گیرم. دوست دارم بیایم توی کوچه و با تو حرف بزنم. اما به خاطر حرف همسایه‌ها می‌ترسم. همین چند روز پیش هم که صدایم زدی: «مادر!» نمی‌دانی پشت سرم چه حرف‌هایی زدند، فکر می‌کردند واقعاً مادرت هستم. به سن و سالم هم که می‌خورد. اما راستش را بخواهی از وقتی آن کلمه قشنگ را به زبان آوردی و با آن صدایم زدی، احساسم را نسبت به خودت عوض کردی. قبلاً وقتی از کنارت رد می‌شدم حتی نگاهت هم نمی‌کردم. باور کن اصلاً دست خودم نبود. از وقتی عظیم به خاطر نازا بودنم طلاقم داده این طوری شده‌ام. یعنی به هیچ کس توجه نمی‌کردم، قید همه چیز را زده بودم. حتی پدر و مادرم را. بعد هم خانه کوچکی اجاره کردم و در این کوچه ساکن شدم.

تو هنوز داری گل‌ها را چنگ می‌زنی. گرم بازی هستی که همسایه روبه‌رویی، سودابه خانم همسر مهندس بهجتی بیرون می‌آید و با دیدن تو عصبانی می‌شود. بعد داد می‌زند که:

- باز که تو پیدات شد. مگه صدبار بهت نگفتم جلوی خونه من نشین؟!

تو برای لحظه‌ای دست از کار می‌کشی و با حیرت نگاش می‌کنی. زن از نگاه تو بیشتر عصبانی می‌شود با نوک کفش‌های شیک پاشنه ده سانتیش ضربه‌ای به پهلویت می‌زند و می‌گوید:

- پاشو... پاشو ببینم!

بلند نمی‌شوی و همانطور نگاهش می‌کنی. خیلی دلم می‌خواهد از تو دفاع کنم، اما از حرف‌های دیگران می‌ترسم. دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. گریه‌ام می‌گیرد.

می‌دود. دوتا از دست‌هایش را برای ما تکان می‌دهد. داد می‌زند. اما صدایش توی ریزه‌های باران گم می‌شود. مریم هم دست تکان می‌دهد، هر دوتایشان را.

باران تندتر می‌شود. آب بیشتر موج برمی‌دارد. «بارون می‌یاد جرجر، پشت خونه‌ی هاجر، هاجر عروسی داره...» حالا دیگر نه من پا می‌زنم، نه مریم. داریم شعر می‌خونیم. خود قایق پا می‌زند. خودش جلو می‌رود. من می‌خندم. مریم هم می‌خندد، اما لیلی جیغ می‌زند. شلوارم خیس می‌شود. خیلی خیس می‌شود. موج‌ها آب انداختند توی قایق‌مان. اگر مامانی الان بود یک داد گنده می‌زد، بعد هلم می‌داد توی حمام، در حمام را هم می‌بست. آن‌وقت من می‌رفتم وان را پر می‌کردم از آب. بعد می‌نشستم تو وان. مثل حالا که توی آبم و قایق شده وان. نمی‌دانم چرا قایق هی پایین‌تر می‌رود. حالا مریم هم گریه می‌کند. سر برمی‌گردانم، توی آب هیچ قایقی نیست. قایق‌ها همه با هم آن‌طرفند. آن جا کنار حصیری که خانم ناظم پهن کرده بود. من هم فلاسک آورده بودم تویش پر از چای داغ بود. وقتی سوار مینی‌بوس شدم، به خانم معلم‌مان دادم. حالا خانم معلم دوتا شده. هر دوتایشان دارند داد می‌زنند. دست تکان می‌دهند. می‌دوند. من هم گریه‌ام می‌یاد. آخه قایق‌مان پر از آب شده، داریم می‌رویم توی آب. وان حمام ما هیچ این‌طوری نمی‌شد. حتی اگر آب از لبه‌های وان می‌ریخت.

حالا دیگه دارم جیغ می‌زنم. مامانیم دعوایم می‌کند. همه جایم خیس شده، حتی روپوشم. لیلی دست‌هاش روی دهانه‌ی قایق دراز مانده. سرش را گذاشته روی لبه‌ی قایق، انگار از این همه آب ترسیده و خوابش برده... قایق می‌رود توی آب. ما هم می‌رویم توی آب، آب‌ها بیشتر موج برمی‌دارند.

... لیلی از کنارم رد می‌شود. موهایش توی آب پخش شده‌اند. موهایش طلایی‌اند. از گوش‌هایش پایین‌ترند. ولی من این شکلی نمی‌خواهم. می‌خوام از این هم کوتاه‌تر بشود.

من دست و پا می‌زنم. آب می‌رود توی دهانم. یک عالمه تف می‌کنم. حالا دیگر نمی‌توانم جیغ بزنم. مریم نیست. تندتر دست و پا می‌زنم. لیلی هم نیست. انگار یکی از این موج‌ها هلش داده جلو، رفته اون جلو جلو. قایق هم نیست. من جیغ می‌کشم. آب‌ها می‌روند توی دهانم، شورند. حالا همه جا آبه... همه جا پر از آبه. دیگر آسمان را نمی‌بینم. مریم می‌گفت وقتی رفتیم اصفهان، می‌شود از توی رودخانه‌شان رد شد. می‌شد ته رودخانه را ببینی. اما من فهمیدم دروغ می‌گه. اگر یک عالمه آفتاب بتابد باز هم رودخانه‌ها خشک نمی‌شوند. لیلی هم گفت باید بروی توی خود آب. بروی ته ته آب تا بتوانی کَفَش را ببینی.

حالا کف رودخانه را من می‌بینم. پر از جلبک هست. همان‌ها که توی کتاب علوم عکسش را کشیده. یک ماهی از جلویم رد می‌شود. دهانش را هاپ هاپ باز می‌کند. اما من دیگر دهانم را نمی‌توانم مثل اون دوباره ببندم، دهان من باز مانده است و تل قرمزم دارد بالا می‌رود، از من هم بالاتر می‌رود. صورتم می‌رسد به کف رودخانه. یک عالمه آب می‌رود توی دلم. مزه‌ی گِل دهانم را پر می‌کند.

■

از کنار پنجره دور می‌شوم. اما هنوز چند قدم برنداشته‌ام که صدای گریه‌ات را می‌شنوم. و پس از آن صدای سودابه که به تو و مادرت ناسزا می‌گوید. حالم بد می‌شود. از این همه بی‌رحمی. از خانم مهندس متنفر می‌شوم و برای اینکه صدای گریه‌هایت را نشنوم می‌دوم و می‌روم توی اتاق ته خانه و خودم را به خواب می‌زنم. ولی واقعاً خوابم می‌گیرد. خودم هم نمی‌فهمم کی و چطور. وقتی بیدار می‌شوم، احساس می‌کنم سرم دارد گیج می‌رود. اما هرطور هست از جایم بلند می‌شوم و از اتاق بیرون می‌آیم. صدای شرشر قطره‌های باران را که می‌شنوم به یاد تو می‌افتم. می‌روم کنار پنجره. پرده را کنار می‌زنم. از پشت شیشه بخار گرفته چیزی نمی‌بینم. یک لحظه نگران می‌شوم که نکند سرما بخوری. برای همین باعجله پتویی برمی‌دارم و می‌آیم بیرون. باران تند و تیز بر سر و صورتم می‌خورد. کوچه هم تاریک است و تو کنار دیوار چمباتمه زده‌ای. اطراف را نگاه می‌کنم. کسی نیست. جلو می‌روم و پتو را روی شانه‌هایت می‌اندازم. سرت را بالا می‌گیری و نگاهم می‌کنی. به رویت لبخند می‌زنم. کنارت می‌نشینم و با مهربانی می‌پرسم:

- پسرم! میای بریم خونه من شام بخوریم؟

می‌خندی و می‌گویی:

- مادر میاره برام...

و با انگشت اشاره‌ات خانه معصومه خانم را نشان می‌دهی. تعجب می‌کنم. باور نمی‌کنم مادرت باشد. چطور ممکن است یک زن، آن هم یک مادر اینقدر بی‌رحم باشد. پس تو آن روز مرا مادر خطاب نکردی. بلکه معصومه خانم را که همراهم بود صدا زدی. و او چه آرام و بی‌توجه از کنارت گذشت! حالا می‌فهمم چرا این زن و شوهرش که به‌تازگی به این محل آمده‌اند سعی می‌کنند هیچ وقت با تو روبه‌رو نشوند. یعنی حرف همسایه‌ها آنقدر تلخ است که فرزندشان را... دیگر نمی‌توانم طاقت بیاورم. کمکت می‌کنم تا بلند شوی...

یک ساعت بعد، وقتی پسر جوان بیست ساله‌ام، حمام کرده و تمیز، بالباس‌های مرتب مقابلم سر سفره می‌نشیند از خوشحالی می‌خواهم بال دربیاورم. خدایا حالا من هم برای خود فرزندی دارم. حالا دیگر تنها دلخوشی من نوشتن داستان نیست. تو هستی پسرم، تو. آخر تو مثل گل انار و علی‌یار یا مهری، شخصیت قصه نیستی. واقعی هستی. این را هم مطمئن باش پسرم که از حرف همسایه‌ها هیچ وقت ناراحت نمی‌شوم. بلکه افتخار می‌کنم که بعد از چهل سال زندگی خداوند هدیه‌ای مثل تو به من داده است و این را هم بدان که برایم تو عقب افتاده ذهنی نیستی، بلکه پسر منی و من مادر تو هستم. پسرم! چقدر تو را دوست دارم؛ پسر واقعی و حقیقی‌ام! دیگر به دیگران نمی‌گویی مادر» چون یگانه مادر تو منم، من با همه داستانهایم.

شخص قوی و آبشار، هر دو راه خود را باز می کنند
●مثل انگلیسی

زندگی انعکاس ماست!

از: فاطمه خرده‌گیر

☑ اگر دوست دارید انرژی مثبت بگیرید هرگز نمی‌توانید انرژی منفی بدهید. یادتان باشد زندگی رودخانه‌ای است که به جز این که سریع می‌گذرد همه بازپرداخت شما را می‌گیرد و این فرایند چیزی را به شما هدیه می‌کند که شما روزی به او هدیه کرده بودید

درویشی را گفتند: با ما از ذهن سخن بگو و اینکه چرا نمی‌تواند حقیقت را ببیند و درکش کند، درویش کاغذ سفید و بزرگی را با میخ به دیوار کوبید و نقطه سیاهی بر آن نقش زد. آنگاه از مخاطبان پرسید: چه می‌بینید؟

گفتند: نقطه‌ای سیاه.

درویش گفت: البته در اینجا نقطه سیاهی است اما چرا سپیدی دورش را نمی‌بینید؟

ایاک سینجر معتقد است: اگر دائماً بگویید همه چیز بد پیش می‌رود شانس تبدیل شدن به یک پیشگو را دارید.

قبل از هر چیز بیایید به آغاز خلقت خودتان برگردیم، جایی که هزاران آدم وجود داشتند که به شدت مایل بودند به زمین بیایند و بر روی آن زندگی کنند، بتوانند دیگران را دوست بدارند و دیگران نیز آنها را دوست بدارند، با دیگران شوخی کنند، در خیابان‌ها قدم بزنند، ازدواج کنند و صاحب فرزند شوند. بتوانند بخندند و گریه کنند و هزاران کار دیگری که آنها آرزو داشتند تجربه کنند. اما می‌توانید تصور کنید خدا چقدر شما را دوست داشت که شما را برای این چرخه بزرگ درنظر گرفت و به شما اجازه داد زندگی کردن را تجربه کنید. و چقدر برایش مهم بودید که به شما اجازه داد یکبار زنده بودن، نفس کشیدن، عاشق شدن و... را تجربه کنید.

پس اولین موهبت خدا قبل از آفرینش هر انسانی به آن داده شده است. خدا شما را برگزید تا به زمین بیایید کارهایی را تمام کنید و کارهایی را نیمه تمام بگذارید تا انسان‌های بعد از شما آن را به تکامل برسانند.

یک لحظه فکر کنید که چقدر لذت‌بخش است شما جزیی از این چرخه بزرگ هستید، جزیی که همانقدر بودنش ناچیز است که نبودنش چرخه آفرینش را دچار خلاء بزرگی خواهد کرد. و مطمئناً دنیا و انسان‌های دیگر به وجود شما به هر نوعی احتیاج داشته‌اند که شما آفریده شده‌اید.

جبران خلیل جبران می‌گوید: خوشبین گل‌ها را می‌بیند و خارهایش را نه. بدبین بر خارها تامل می‌کند و گل را به تمامی از یاد می‌برد.

آیا بهتر نیست به جای اینکه فکر کنید چقدر بیهوده که گل‌ها خار دارند فکر کنید چقدر عالی است که خارها گل دارند؟

آنچه فکر می‌کنید بدون استثناء به نوعی از مرحله‌ای از زندگیتان منعکس می‌شود. آنچه با دیدی منفی بدان می‌نگرید به زودی با همان انعکاس منفی در زندگیتان بوقوع خواهد پیوست و نیازی نیست برای نیامده و نداشته‌ها بدبینانه فلسفه ببافید.

به جرأت می‌توانم بگویم اگر از همین امروز فقط بر داشته‌ها و داده‌هایتان تمرکز کنید بزودی راهی برای رسیدن بر نداشته‌ها نیز پیدا خواهید کرد.

اگر هستی بر نیستی برتر نمی‌بود نمی‌بایست چیزی بوجود می‌آمد. (جبران خلیل جبران)

همه مخلوقات بر زمین آمده‌اند تا یکبار زنده بودن و زندگی کردن را تجربه کنند، اگر به شما تنها یکبار فرصت داده می‌شد تا به آنچه همیشه می‌خواستید برسید، آیا آن را به راحتی رها می‌کردید یا از دست می‌دادید؟ به شما هم یکبار فرصت زندگی کردن داده‌اند می‌توانید این فرصت را از بین ببرید یا از آن استفاده کنید، مطمئناً انتخاب با خودتان است.

هر احساس شما و سرگذشت شما نسبت به اطرافتان دارای انرژی می‌باشد و حامل یک نوسان بزرگ است و هر انرژی بدون هیچ استثنایی در فضا منتشر می‌شود. وقتی کاملاً با احساسی منفی‌گرایانه با خودتان و اطرافتان برخورد می‌کنید، صددرصد انرژی مثبت نخواهد داشت، ما انسانها نیازی نداریم روزانه فرکانس‌های منفی دریافت کنیم، ما نیاز داریم فرکانس مثبت دریافت کنیم تا لایه‌های سطحی و لایه‌های عمقی روحمان را که خراشیده شده‌اند ترمیم کنیم.

شاید جالب باشد اگر بدانید شما با احساستان زندگی امروزتان را خلق می‌کنید و زندگی منتظر نمی‌ماند تا احساس‌های شما را غربال و آنچه را پسندیده‌تر است انتخاب کند. او درست مثل یک رودخانه تمام آنچه که سر راهش باشد همراه خود می‌برد، بدون اینکه به نوع وضعیت و کیفیت آن اهمیتی بدهد.

او خیلی وظیفه‌شناسانه احساس منفی‌اتان را به خوبی احساسهای مثبت‌تان از فضا دریافت می‌کند و طبق یک معادله مستقیم که در تمام دنیا وجود دارد آنچه را به شما پس می‌دهد که به او داده‌اید و باز هم انتخاب با شماست، چه بدهید و چه بگیرید.

نمی‌توان در ذهن گندم کاشت و در واقعیت برنج برداشت کرد. (ضرب‌المثل چینی)

آنچه از درون شما می‌گذرد بدون هیچ کم و کاستی به فضا منتقل می‌شود و انرژی اطراف شما نماینده جذب اطرافیانتان است.

بنابراین بهتر است به زندگی به شکل یک جایزه بزرگ نگاه کنید، جایزه‌ایی که از خودش شانسی نصیب شما شده است. چند لحظه فکر کنید مگر چند سال دیگر ممکن است زنده باشیم یا حتی چند ماه دیگر؟ هیچ تضمینی وجود ندارد ما همیشه بتوانیم زندگی کنیم هر لحظه ممکن است فرصت داده شده را از ما پس بگیرند تا به افرادی دیگر که در انتظار آمدن به زمین و انتظار زندگی کردن هستند داده شود.

ما می‌توانیم طوری از زندگیمان استفاده کنیم که نگران لحظه‌هایی که هرگز نخواهند آمد نباشیم.

شما نیاز دارید برای تغییر نگاهتان به زندگی ابتدا نگاهتان را به موجودیت و جوهره وجود خودتان عوض کنید، چون شما جزیی از یک کل بزرگ هستید.

اگر سخاوتمندانه خود را باور داشته باشید و عاشقانه خود را دوست بدارید و دلسوزانه گناهان خود را ببخشید و با مهربانی عیب‌هایتان را بپذیرید و سعی در رفعشان کنید به زندگی نیز همانطور خواهید نگریست و همانطور باورش خواهید کرد و طی یک عمل مستقیم و صددرصد همان چیزی را می‌گیرید که خودتان داده بودید.

اگر دوست دارید انرژی مثبت بگیرید هرگز نمی‌توانید انرژی منفی بدهید. یادتان باشد زندگی رودخانه‌ای است که به جز این که سریع می‌گذرد همه بازپرداخت شما را می‌گیرد و این فرایند چیزی را به شما هدیه می‌کند که شما روزی به او هدیه کرده بودید.

انسان زنده شده است که زندگی کند، نه اینکه خود را برای زندگی آماده کند. (بوریس باستوناک)

می‌توانید حدس بزنید نحوه برخورد اطرافیانتان با شما و احساسی که به شما دارند دقیقاً همان برخورد و احساسی است که شما روزی با آنها داشته‌اید. قدرت شفابخشی ذهنیت شما از قدرت شفابخشی دارو نیز بیشتر است و به‌سان اندازه نیز قدرت تخریب آن.

زندگی انسان‌ها تابع شرایط نیست تابع احساس آنها از شرایط است. همه انسانها در یک چرخه دایره‌وار هستند و بدون هیچ نقصانی انعکاس شما در دیگران تاثیر دارد و همین‌طور انعکاس دیگران بر شما و آنها با همه چرخشی جایی می‌ایستند که شما روزی ایستاده بودید و به آنها نگاه می‌کردید و در همان مکان چیزی را به شما می‌دهند که شما به آنها داده بودید.

اختیار به شما داده شده است تا تعیین کنید چه می‌خواهید بدهید و چه می‌خواهید بگیرید و این خود نیز موهبت بزرگ زندگی است.

علم فوتبال

بقیه از صفحه ۱۱

ضربه‌های بکهام اتفاق بیافتد و آن چرخش توپ می‌باشد. چرخش توپ در حرکت بسوی دروازه سبب می‌شود که توپ درجهت خلاف شروع ضربه حرکت کند به عبارت دیگر زمانی که بکهام به توپ ضربه می‌زند. توپ ابتدا به طرف سمت چپ دیوار دفاعی (از دیدگاه مدافعین) حرکت می‌کند و پس از آن زمانی که توپ از بالای سر دیوار دفاعی عبور کرد، آنگاه تغییر جهت داده، به سمت راست (از جهت مدافعان) حرکت می‌کند. این حرکت و چرخش سریع، سبب می‌شود تا دروازه‌بان در پیش‌بینی جهت حرکت توپ دچار اشتباه شود و توپ وارد دروازه می‌شود. البته کیفیت توپ هم در این میان خود نقش مهمی را ایفا می‌کند درحالی که خطوط دوخته شده در آن به تعداد زیاد وجود دارند و از تکه‌های شش ضلعی و یا هشت ضلعی دوخته شده به یکدیگر ساخته شده‌اند، در هنگام حرکت در هوا دچار مقاومت جریان هوا شده و خطوط دوخته شده باعث می‌شود تا هدف‌گیری درست انجام نشود. اما هرچه که توپ یک تکه‌تر ساخته شود و خطوط دوخته شده کمتر داشته باشد، آنگاه کنترل آن هنگام زدن ضربه آسان‌تر می‌شود.

آنالیز کامپیوتری سیستم‌ها

و سرانجام یکی از بهترین مقوله‌ها در فوتبال علمی همانا تجزیه و تحلیل‌های رایانه‌ای از سیستم‌ها و نحوه قرار گرفتن بازیکنان در زمین فوتبال است. بر طبق گزارش رایلی، زمانی که به رایانه آرایش درست، پیشینه بازیکنان و نتیجه‌گیری‌های قبلی آنها داده می‌شود، آنگاه کامپیوتر با تجزیه و تحلیل باعث می‌شود تا بهترین سیستم و آرایش را برای مقابله با آن استخراج کند. دیک ادوکات مربی هلندی یکی از طرفداران پروپاقرص آنالیزهای رایانه‌ای است. او آرایش تیم خود را در هنگام حمله، دفاع و یا بخش‌های مختلف مسابقه از کامپیوتر دریافت می‌کند و دقیقاً مطابق آن هم عمل می‌کند که این امر موفقیت او را نسبت به دوران قبلی، تا پانزده درصد افزایش داده است. به نظر می‌رسد که آنالیز رایانه‌ای برای آرایش راهی غیرقابل اجتناب در آینده فوتبال است و استقبالی که از هم‌اکنون نشان داده شده، مؤید این نکته می‌باشد.

در هرحال علم به عنوان راهی موفقیت‌آمیز در همه رشته‌ها خود را نشان داده است و دلیلی ندارد که فوتبال از این قاعده خود را مستثنی کند. تنها باید مشاهده کرد و انتظار کشید تا طرفداران فوتبال سنتی، آخرین روشهای خود را نیز آزمایش کنند، چرا که تا زمانی که طرفداران فوتبال سنتی جای پای محکمی داشته باشند، نفوذ علم در فوتبال مشکل خواهد بود، اما این امر چندان بطول نخواهد انجامید.

هیچوقت تنها...

بقیه از صفحه ۱۳

کردی که این هدیه را به تو داده؟! می‌دانی یعنی چه؟! در حالی که اشک شوق از چشمانم جاری شده بود، به خود گفتم خداوندا از روز اول که خواستم اسم بنویسم، خودت تمام کارهایم را چنان درست کردی که هنوز هم باورم نمی‌شود!

از اسم نوشتن تا قبول دعوت تو یگانه هستی ۱۰ روز بیشتر طول نکشید. کسی را همسفرم کردی که تمام خصوصیات و شباهت مادرم را داشت و از محبتش هرچه بگویم کم گفتم و حالا که این هدیه بزرگ را به من دادی، پاداش کدام کارم بود؟ فقط این را می‌دانم که توکل به خداوند و کار نیکی انجام دادن و قدم خیری برداشتن از نظر خداوند بدون پاداش نمی‌ماند. اما این پاداش کدام کار من بوده؟ باید گفت که بهتر است بین من و خداوند بماند. حتی الان هم که این واقعیت را می‌نویسم و به آن اتفاق فکر می‌کنم، باز گریه امانم نمی‌دهد و نمی‌توانم نوشته‌هایم را ببینم.

به هتل برگشتم حاجیه زینب ماجرا را برای تمام خانمها تعریف کرد و آنها هم به سر و صورتم بوسه می‌زدند. کم‌کم باید خودمان را آماده رفتن می‌کردیم. روز حرکت فرارسید. اول با اتوبوس به جده و بعد با هواپیما به‌طرف ایران حرکت کردیم. از طرفی خوشحال بودم و از طرفی دیگر دلتنگ. خوشحالیم به خاطر رسیدن به خانواده و آوردن آن هدیه با ارزش بود و دلتنگی‌ام به‌خاطر گذشت یک ماه مهمانی خدا که چطور همانند باد گذشت. هنوز هم باور کردنش برایم مشکل است که این سفر الهی را رفته‌ام. نزدیک فرودگاه رسیدیم. از بالا می‌شد تمامی مردمی که برای پیشواز زائران خود آمده بودند را در اطراف دید. هواپیما فرود آمد. پیاده شدیم و به سالن فرودگاه رفتیم. هوا کمی سرد بود. اولین کسی که به استقبالم آمد، همسرم بود. جلو آمد و در حالی که صورتش غرق در شادی بود، زیارتم را تبریک گفت و حلقه گلی را بر گردنم آویخت و به دنبال او صالح و صابر و بقیه اقوام با گرفتن گل و شیرینی به استقبالم آمدند.

مریم بنایی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه طبرسی در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم صابر و آموزگار مربوطه سرکار خانم جواهری.

شادی قاسمی

شادی عزیز: از اینکه با تلاش و همت خود و اهمیت خاص به دروس سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۲ به کلاس سوم راهنمایی ارتقا، بخشیدی ما نیز از شما ممنونیم.

پدر و مادرت

محمدمبین پورفخری بهابادی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه مجتمع خاتم الانبیا(ص) معراج در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

شیرین قاسمی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه جنت در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً خانم تقوی و مدیر محترمه خانم بزرگی

پدر و مادرت

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

سکوت بزرگترین قدرتهاست ●مثل آفریقایی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۴۳

۱ـ آنالین آدم -ارومیه
۲ـ بهاره سبزواری جوزانی - آبادان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	■																■
۲						■						■					
۳							■				■						
۴				■				■		■				■			
۵					■				■				■				
۶		■				■						■				■	
۷			■				■				■				■		
۸				■				■		■				■			
۹					■								■				
۱۰				■				■		■				■			
۱۱			■				■				■				■		
۱۲		■				■						■				■	
۱۳					■				■				■				
۱۴				■				■		■				■			
۱۵							■				■						
۱۶						■						■					
۱۷	■																■

افقی:

۱ـ اثر نویسنده معروف انگلیسی راسل.۲ـ باقیمانده‌ها - نام یار لیلی - صفتها.۳ـ به آرامی راه رفتن - امر به آمدن می‌کند - همانند غول.۴ـ خوشگذرانی - سرگشته و متحیر - مشخص - نام مکانی در کاشان که مقتل یکی از مردان نامی ایران است.۵ـ کلی، تمامی - از درختان همیشه سبز - از عناصر شیمیایی با وزن اتمی ۳۵/۴۵ - نرم شدن.۶ـ آهن ته نیزه را می‌گفتند - از موادی که در استحمام بکار می‌رود - از پرندگان کوچک.۷ـ حرف انتخاب - از ادوات کشاورزی - ثروت - موریانه - علامت سلب.۸ـ سپس - از بیماری‌های اعصاب - تظاهر به نیکی - هوشمندی.۹ـ سخنان سردرگم و هرز - از تزارهای معروف و بنیانگذار روسیه جدید - بهشت.۱۰ـ درخت - پرده موسیقی - قابل پختن - خانه.۱۱ـ قصد و آهنگ - خوی و عادت - دیده - نافرمانی - ام‌الخبائث.۱۲ـ نشان تجاری - آنچه مورد احتیاج است - ساز کلیسا.۱۳ـ پدر - جایزه قهرمان - طاقت، توان - هنگام.۱۴ـ پاک و مقدس - سگ بیمار - روان - پیروان یک پیامبر.۱۵ـ اصطلاحی که در هنگام توقف اتومبیل بکار می‌رود - مصیبت - واحد مسافت اندازه‌گیری در ایران باستان معادل حدوداً ۷۵ متر در دقیقه.۱۶ـ کنایه از بچه بازیگوش است - بیگانگان - فروگذاشتن.۱۷ـ از آثار مشهور پابلو پیکاسو نقاش مدرنیسم و بانی سبک کوبیسم.

عمودی:

۱ـ از اماکن زیارتی و مقدس در شهرری.۲ـ پیشکش کردن - عجم‌ها - خوش و نیکو.۳ـ خنیاگر - بعید - مجموع آثار جوی.۴ـ هلاک شدن - استانی کویری - مکانی در مکه مکرمه - اندوهگین شدن.۵ـ قوه حافظه - ویژه، اختصاصی - عیب و عار - از ورزش‌های میدانی.۶ـ پسوند اتصاف - مقنعه زنان - جوهر انسان.۷ـ پایتخت اروپایی - سیلوی غلات پاک کرده - دهش - دفعه و مرتبه - پی.۸ـ واحد طول بین انگشتان - جهان نمایش معروف است - از مراحل تولید نشریه - درخور.۹ـ راست و مستقیم - نام قدیم کشور ماداگاسکار - عظمت.۱۰ـ صدا - چاق بامزه - اعتباری به این آدم نباشد - فوری.۱۱ـ از موجودات فرازمینی - مقابل - بعضی وقتها ماشین می‌زند - تیره - صنم.۱۲ـ بی‌وفایی کردن - در قدیم به منشی می‌گفتند - مار بزرگ و بدون زهر.۱۳ـ پناهگاه - جدا و منفک - اجداد - علم شمارش و مقیاسات.۱۴ـ نخست - از شهرهای استان فارس - پول خارجی - در آن وقت.۱۵ـ گنجشکان - بینایی - مامور به کاری کردن.۱۶ـ از سوره‌های قرآن مجید - خوشنام - خودداری از خوردن غذا.۱۷ـ از آهنگهای معروف بالاگیرف موسیقیدان نامی روسیه.

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۴۳

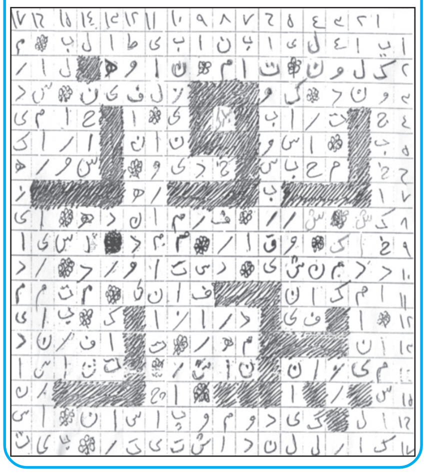

جدول سودوکو۳۲۵۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ فقط یکبار و بدون تکرار هیچ عددی در خانه‌ها و ستونها قرار دهید.

		۴	۹					۷
	۵			۸			۴	
۹					۱	۶		
۳			۸			۲		۴
۸								
		۹	۵		۷	۸		۳
۵	۹	۸						
				۶			۸	
۱			۳		۸	۴	۲	

جدول سودوکو ۳۲۴۳

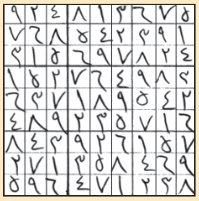

برنده این شماره

زینب لطفی‌نیا
از رشت

سیروس گنجوی

با هوش خود کلنجار بروید

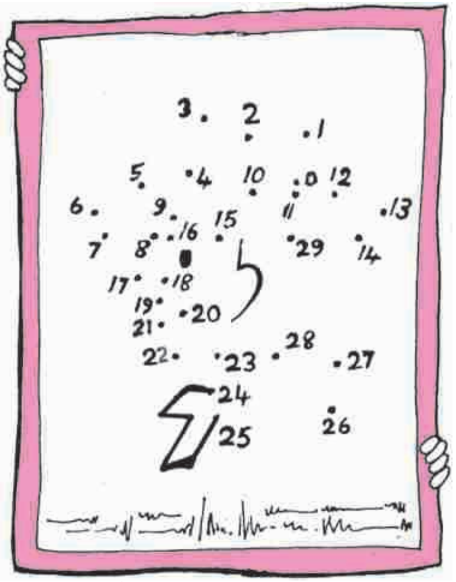

نقطه به نقطه!

گاوچرانهای دیروزی از صفر شروع کرده و امروزه ظاهراً در شمار افراد متمدن درآمده‌اند! برای آنکه بدانید روی این پوستر چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از «صفر» تا ۲۹ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر شود!

پاسخها در صفحه ۵۵

در تعقیب شوهر فراری با (۱۲) اختلاف!

این دو تصویر، در نگاه اول، ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. این مادر فولادزره، برای یافتن شوهر گریزپایش به اداره «اشخاص گمشده» مراجعه کرده تا حساب او را برسد!

پس از خواندن شرح کاریکاتور که از زبان یکی از ماموران بیان شده آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

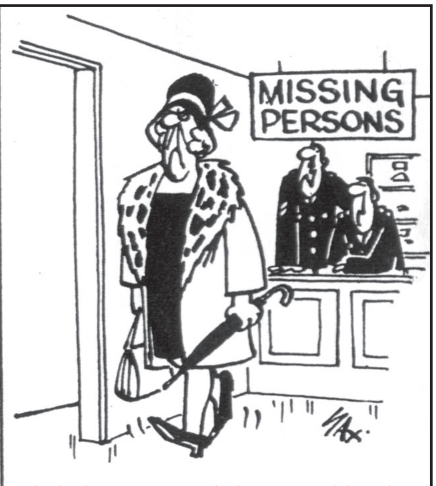

- ما به خاطر شوهر بیچاره‌اش هم که شده باید او را زودتر از زنش پیدا کنیم!

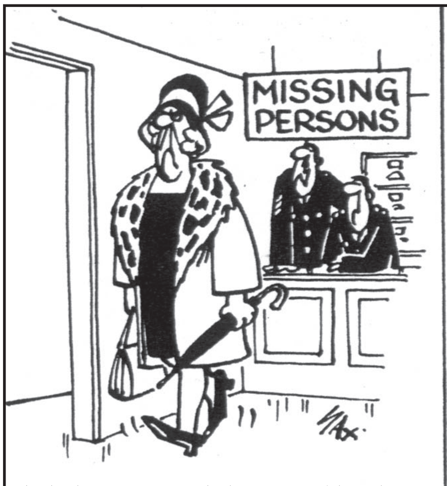

- ما به خاطر شوهر بیچاره‌اش هم که شده باید او را زودتر از زنش پیدا کنیم!

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ گویید:

۱ـ نام دیگر جانوران بی‌مهره چیست؟

۲ـ کتاب چند جلدی «تاریخ تمدن» را کدام نویسنده آمریکایی نوشته است؟

۳ـ در نام قدیم کدام شهر ایران، واژه «دزد» به کار رفته بود؟

۴ـ «سورنا» نام کدام سردار مشهور ایرانی بود؟

۵ـ جزیره‌ای در دریای مدیترانه وجود دارد که اگر حرف اول آن را حذف کنید، نام نوعی خاک صنعتی به دست می‌آید. این جزیره چه نام دارد؟

برنده را شناسایی کنید!

این شش نفر که قیافه‌شان کم و بیش شبیه یکدیگر است در مسابقه دو شرکت کردند و یک نفرشان برنده شد. دونده برنده دارای این مشخصات است:

- دهانش خیلی بزرگ است - بینی‌اش گرد و کوچک است - یک چسب پانسمان بر روی صورت دارد - روی بازویش عکس لنگر کشتی خالکوبی شده است - و بالاخره، در قسمت جلوی پیراهنش، یک نقش مدال مانند دیده می‌شود.

آیا با این مشخصات می‌توانید برنده را شناسایی کرده شماره‌اش را اعلام کنید؟

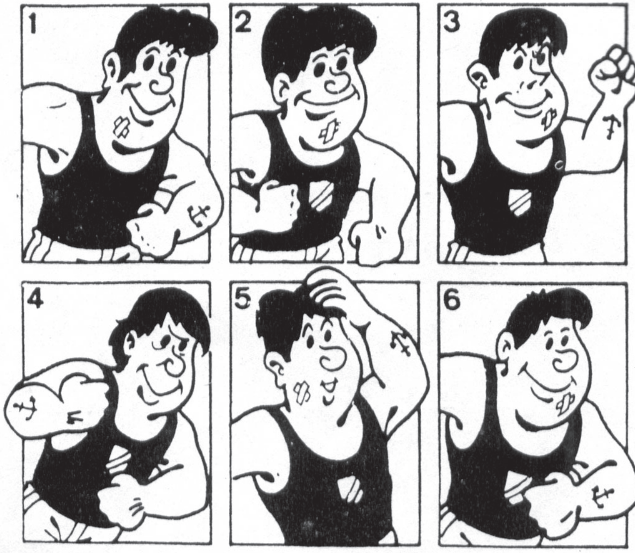

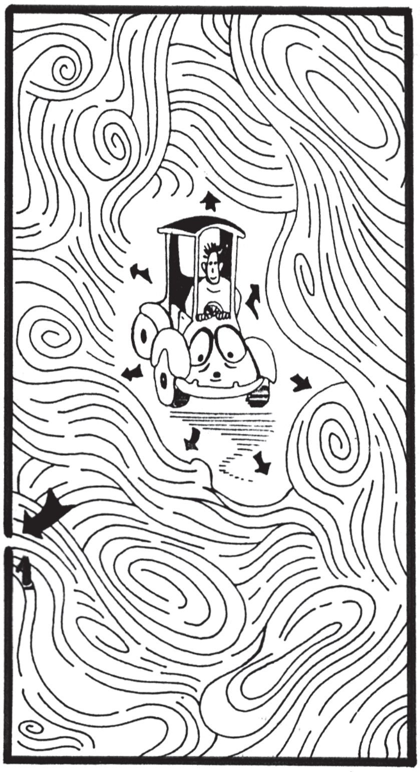

گمشده در کویر!

این مرد نگونبخت با اتومبیل قراضه‌اش، در کویر بی‌آب و علف گم شده است. جاده‌های خاکی متعددی در سر راهش وجود دارد که با علامت پیکان مشخص شده‌اند، اما تنها یکی از این راه‌ها به جاده شماره ۱ منتهی می‌شود که از آنجا می‌تواند خود را به آبادی برساند. آیا می‌توانید به این مرد کمک کنید که خود را به آبادی برساند و از این کویر برهوت نجات یابد؟

هیزم شکن قبل از آنکه نیرو و قدرت بخواهد مهارت لازم دارد

هومر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

سحر ذکریا:

در فیلمی حضور دارم که نقش من پسرانه است

گفت‌وگو از: هادی نصیری

سحر ذکریا، تاکنون در هر سه عرصه تئاتر، سینما و تلویزیون تجربه‌های متفاوتی داشته است. او به بازیگری گزیده‌کار معروف شده و به‌تازگی در دو فیلم سینمایی جدید حضور یافته است. گفتگوبا این بازیگر در زمینه مشکلات عرصه تئاتر، تجربه‌های تلویزیونی و کارهای جدید سینمایی به نظر گرامیتان می‌رسد.

◆سحر ذکریا فارغ‌التحصیل چه رشته‌ای است؟

◆◆رشته بازیگری.

◆با چه کاری به دنیای بازیگری معرفی شدید؟

◆◆با مجموعه تلویزیونی «در پناه تو».

◆چرا گاهی کم‌کار هستید و گاهی تا مدتها در هیچ فیلم و سریالی ظاهر نمی‌شوید؟

◆◆متاسفانه در سینما و تلویزیون، فضای مناسبی حاکم نیست و هر روز عده‌ای به عنوان بازیگر وارد این عرصه می‌شوند و امنیت شغلی ما را برهم می‌زنند، امروزه بازیگر شدن هیچ مدرک خاصی نمی‌خواهد، شاید یک نفر صبح از خواب بیدار شود و آن روز همای بازیگری بر روی دوشش بنشیند!

◆قبل از اینکه وارد دنیای بازیگری شوید، در عرصه هنر دیگری فعالیت داشتید؟

◆◆قبل از اینکه وارد دنیای بازیگری شوم به کلاس آموزش دف می‌رفتم، ولی وقتی به این عرصه وارد شدم، آموزش دف را فراموش کردم و به قول معروف آن را پشت گوش انداختم.

◆چگونه به جرگه بازیگران مجموعه «در پناه تو» پیوستید؟

◆◆من در آن زمان دانشجو بودم و توسط یکی از دوستانم به دست اندرکاران این مجموعه معرفی شدم.

◆بازی در مجموعه «پاورچین» اولین تجربه شما در زمینه طنز بود؟

◆◆بله، کار طنز را در مجموعه «پاورچین» تجربه کردم.

◆اگر به شما بار دیگر کار طنز پیشنهاد شود، آن را قبول می‌کنید؟

◆◆از کارهای طنز استقبال می‌کنم، ولی از کارهای روتین دوری می‌کنم.

◆چرا؟

◆◆به هرحال، انجام یکی - دو کار در این زمینه کافی است، شخصاً کارهای طنز را زیاد دوست ندارم و شخصیتم هم طوری است که با کارهای جدی بیشتر رابطه برقرار می‌کنم و نقشهای جدی بیشتر با روحیه‌ام سازگار است.

◆در چه کارهای طنزی تا به‌حال حضور پیدا کرده‌اید؟

◆◆«قطار ابدی»، «پاورچین» و «اُ مثبت».

◆سحر ذکریا چرا اینقدر آرام است؟

◆◆من از کودکی هم کم‌حرف بودم و هم آرام.

◆طنزترین هنرمندی که در عرصه هنر می‌شناسید،

گفتگو با رضا حیدری یکی از برنامه‌سازان جوان تلویزیون

یک برنامه‌ساز موفق باید با مردم رودررو باشد

گفت‌وگو از:
سیما و سیمین حسنی

رضا حیدری متولد ۱۳۵۰یکی از برنامه‌سازان جوان و موفق تلویزیون است که احتمالاً شما حداقل یکی، دو مورد برنامه از او دیده‌اید.

او سازنده برنامه‌های همراه، پاتوق، نیم سی‌سی سلام، بازار نیم‌رخ، دخترانه، شهر ما، راه سوم، یه خط سفید، یه روز تعطیل و... است. او همچنین در عرصه بازیگری هم فعال است و تا به حال در کارهای فردا دیر است، نمایش روز، چراغهای خاموش، ستاره باران، ماجرا و اینجا جاده نیست ایفای نقش کرده است. ضمناً در کنار این کارها، گزارشگری و اجرا هم در کارنامه رضا حیدری دیده می‌شود.

◄درحال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

◄◄درحال تولید و ضبط برنامه‌ای هستم با نام زنگ سوم که از شبکه اول سیما پخش خواهد شد.

◄موضوع و محتوای این برنامه چیست؟

◄◄ما در این برنامه به سراغ نوجوانانی رفتیم که در زمینه فنی و صنعت مخترع هستند و اختراعاتی داشته‌اند، گفتگوهایی در زمینه اختراعات جوانان داریم و در اثنای آن یکسری مفاهیم راجع به خلاقیت را در قالب همین گفتگو به نوجوانان منتقل می‌کنیم و در این برنامه از خلاقیت به عنوان موضوع و شاکله اصلی استفاده شده است.

◄هدف شما از تولید و ساخت این برنامه چیست؟

◄◄درواقع ما در این برنامه می‌گوییم که خلاقیت عنصری است که در تمامی آدمها وجود دارد و ما باید روشهای خلاق بودن را پیدا کنیم.

◄در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اید؟

◄◄رشته فلسفه.

◄اگر به این حرفه وارد نمی‌شدید، چه حرفه دیگری را دنبال می‌کردید؟

◄◄هر شغل دیگری را ممکن بود انتخاب کنم، برای من فقط مهم این است که بتوانم تولید کنم.

◄سختی‌ها و مشکلات این حرفه از نظر شما چیست؟

◄◄در تلویزیون سیستم‌های کلی مدیریتی، هنرمند و مخاطب معمولاً با هم هماهنگ نیستند و علت این ناهماهنگی را نمی‌دانم.

◄موفقیت خود را مدیون چه کسی می‌دانید؟

◄◄سالها پیش دوستی داشتم به نام مهدی شاه‌زمانی که در سال سوم دبیرستان با هم، همکلاس بودیم. در دبیرستان محل تحصیل ما یک مسابقه نمایشنامه‌نویسی برگزار شد و مهدی شاه‌زمانی به من گفت که تو چرا در این مسابقه شرکت نمی‌کنی؟ با اصرار او در این مسابقه شرکت کردم و در سطح دبیرستان اول شدم و در منطقه و استان هم اول و در کشور دوم شدم. بعد تصمیم گرفتم که نمایشنامه بنویسم. مهدی شاه‌زمانی به من گفت که در فرهنگسرا کلاس‌هایی در این زمینه وجود دارد و سپس وی اسم من را در فرهنگسرا نوشت و مجبور شدم به این کلاسها بروم، وی خیلی در این زمینه به من کمک کرد و الان هم نمی‌دانم کجاست و چه‌کار می‌کند.

◄پس این پیامی هم بود برای پیدا کردن این دوست خوب، البته از طریق مجله اطلاعات هفتگی.

کیست؟

◆◆مهران مدیری.

◆**گذشته، حال و آینده، کدام برایتان بیشتر اهمیت دارد؟**

◆◆متاسفانه نمی‌توان از گذشته جدا شد، چون همیشه همراه انسان است، در زمان حال هم انسان همیشه دغدغه آینده را دارد و به نظر من آینده مهمتر از همه است، چرا که هر کاری انجام دهی برای آینده است.

◆**متولد چه سالی هستید؟**

◆◆ ۱۳۵۲.

◆**متاهلید؟**

◆◆ نه.

◆**اهل مطالعه هم هستید؟**

◆◆معمولاً رمان می‌خوانم و رمانهای تاریخی را هم بر مطالعه دیگر کتابها ترجیح می‌دهم.

◆**در عرصه تئاتر نمایشی را با عنوان «آمیز قلمدون» با هادی مرزبان انجام دادید، چرا به کارهای تئاتری ادامه ندادید؟**

◆◆متاسفانه تئاتر از لحاظ مالی و معنوی آنچنان که باید و شاید حمایت نمی‌شود و دستمزدی که به بازیگر تئاتر تعلق می‌گیرد، بسیار ناچیز است، به همین علت کسانی که در این عرصه فعالیت می‌کنند، با مشکلات زیادی روبرو هستند.

◆**درباره آخرین کارتان بگویید.**

◆◆در فیلم سینمایی «تله» به کارگردانی سیروس الوند حضور پیدا کردم و نقش من طوری بود که تمام شخصیت‌های فیلم را به هم مرتبط می‌کند.

◆**در مورد کار دیگرتان با عنوان «اگر می‌تونی منو بکش» توضیح دهید.**

◆◆این فیلم ساخته شاهد احمدلو است و من در آن ایفاگر نقش «عزت» هستم که کاراکتری پسرانه دارد.

◆**آیا فیلم‌های سینمایی روز دنیا را هم تماشا می‌کنید؟**

◆◆اگر فرصتی باشد.

◆**کارهای کدام بازیگر خارجی را دنبال می‌کنید؟**

◆◆جولیا رابرتز، رابرت دنیرو، آل‌پاچینو و مگ رایان.

■

◀◀شاید!

◀**با اعتدال تا چه حد موافق هستید و این عامل چقدر در زندگی انسان موثر است؟**

◀◀اعتدال همیشه خوب نیست. ما نمی‌توانیم هیچ وقت یک فرمول خاص را پیدا کنیم و با آن زندگی کنیم و فکر کنیم که با این فرمول خاص به همه چیز رسیدیم چون زندگی یک مسیر مستقیم نیست، پستی‌ها و بلندی‌هایی هم دارد. ما همیشه باید منفی بی‌نهایت و مثبت بی‌نهایت را ببینیم و بتوانیم همیشه راه درست را انتخاب کنیم.

◀**برای شناخت نیاز مخاطب چه روش‌هایی را دارید؟**

◀◀گفتگوی رودررو و پرسش از مردم بخصوص از نوجوانان.

◀**پایان کار یک هنرمند کجاست؟**

◀◀زمانی که تولید نکند.

◀◀خدا.

◀**زیباترین و بهترین جمله‌ای که تاکنون شنیده‌اید، کدام است؟**

◀◀آیه‌ای بود از قرآن که خداوند می‌فرماید: آیا آنها که ایمان دارند با آنها که ایمان ندارند برابرند؟

◀**از زندگی، چه تعریفی دارید؟**

◀◀زندگی را سخت می‌شود خلاصه کرد کاش مونتاژ زندگی دست خود انسان بود.

◀**از چه چیزی تنفر دارید؟**

◀◀از خیلی چیزها. مثلاً از غیبت متنفرم.

◀**تا چه حد بدشانس هستید؟**

◀◀ما شانس را خودمان بوجود می‌آوریم، قلباً به آن اعتقاد دارم.

◀**برای سفر، چه نقاطی را دوست دارید؟**

◀◀بیابان‌های اطراف تهران و یزد.

◀**آیا در کارهای خود صرفاً به دنبال جذب مخاطب هستید؟**

◀◀در کار خود باید برای هنر رسالت قایل شویم، باید به جنبه آموزشی کار هنری هم توجه داشته باشیم و برای رسیدن به آن باید نیازهای واقعی مخاطب را بشناسیم. ضمناً نیاز مخاطب را ما تعیین نکنیم و بگذاریم مخاطبین خودشان نیازهای خود را تعیین کنند و بعد ما روی آن کار کنیم و درست آن را هدایت کنیم، بخصوص در ارائه کار برای نوجوانان باید تجربیات خود را کنار بگذاریم و ببینیم که نیاز نوجوان ما چیست؟

◀**یک هنرمند چگونه می‌تواند با توجه به فرهنگ ملی در شیوه زندگی مخاطب تغییر ایجاد کند؟**

◀◀پرداختن به مسائل معنوی و تقویت تعهدات بچه‌ها بخصوص نوجوانان، به شدت کار پسندیده‌ای است چون انسان در هر برهه‌ای از زمان به جایی و به چیزی نیاز دارد که دستش را بگیرد آن جایگاه می‌تواند مذهب باشد ولی تاکید زیاد روی مذهب و صحبت مستقیم راجع به آن تاثیر کمتری را بر نوجوان می‌گذارد.

◀**در پایان چه صحبتی برای جوانان علاقه‌مند به این حرفه دارید؟**

◀◀چیزی را که می‌خواهید و دوست دارید بر او حمله نبرید، خود را به تمامی غبر او بیفزایید.

■

کوتاه و بدون تیتر

✓فیلم سینمایی «بادی که بر مرغزار می‌وزد» برنده نخل طلایی جشنواره کن، امسال عید فطر به اکران عمومی درمی‌آید. این فیلم ساخته «کن‌لوچ» است.

✓جشنواره فیلم‌های پلیسی از ۱۵ تا ۱۸ مهر در کرج برگزار می‌شود.

✓نمایش «عاشقانه‌های صفورا» آبان ماه سال جاری به کارگردانی عباس غفاری در تالار کوچک مجموعه تئاترشهر به روی صحنه می‌رود. ریما رامین‌فر، امیر جعفری، سام درخشانی، مهدی پاکدل و... بازیگران این نمایش هستند.

✓نیکی کریمی به عنوان رئیس هیات داوران جشنواره ایسلند انتخاب شد. این جشنواره از ۶ تا ۱۶ مهرماه برگزار می‌شود.

✓مجموعه تلویزیونی «آشیانه سیمرغ» ساخته شهرام اسدی آذرماه از شبکه اول سیما پخش می‌شود. عزت‌الله انتظامی، خسرو شکیبایی، علی نصیریان، علی دهکردی، فاطمه گودرزی، جمشید هاشم‌پور، رحیم نوروزی، لادن مستوفی، رویا تیموریان و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓«از دوردست» ساخته رامین محسنی پروانه نمایش گرفت.

✓احمد نجفی در فیلم جدید حسن هدایت با عنوان «بازی خطرناک» حضور دارد.

✓سیروس مقدم کارگردان مجموعه موفق «نرگس» این روزها درگیرودار ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «پرواز در حباب» است.

✓سعید سهیلی که فیلم «سنگ، کاغذ، قیچی» را در نوبت اکران دارد، نیمه دوم مهرماه فیلم جدید خود با عنوان «چهارانگشتی» را جلوی دوربین می‌برد.

✓ابراهیم شیبانی فیلم سینمایی «کلاغ پر» را اواخر پاییز جلوی دوربین می‌برد. «کلاغ پر» در ژانر وحشت تولید می‌شود.

✓ستاره اسکندری گفت: برای خلق یک تصویر زیبا در یک اثر هنری ابزاری لازم است که حجاب یک الگوی ناب برای این مهم به‌شمار می‌رود.

✓فیلم سینمایی تقاطع ساخته ابوالحسن داودی، از ۲۷ مهرماه در سینماهای تهران اکران می‌شود.

✓آخرین ساخته رخشان بنی‌اعتماد با عنوان «خون‌بازی» در جشنواره فجر امسال حضور دارد.

✓انوشیروان ارجمند گفت: سینمای ایران هیچ‌گاه در زمینه عرفان موفق نبوده است.

✓اوایل آبان ماه فیلمبرداری اولین فیلم بلند سینمایی مسعود ده‌نمکی با عنوان «اخراجی‌ها» به پایان می‌رسد.

آن داوری که به اخبار یکطرف گوش دهد به هیچ چیز صمیمی گوش نداده

●مثل انگلیسی

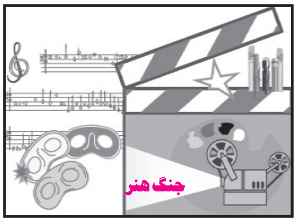

چند نکته یک اشاره

مینا ضرابی Email:Mana_ZaRaBy@yahoo.com

ده نسل اولی‌های پاپ

همانطور که می‌دانید موسیقی «پاپ» در کشور ما، علیرغم اینکه مطابق با قواعد و الگوهای استاندارد پایه‌ریزی نشده، اما دو نسل را پشت سر گذاشته که صحبت ما درباره نسل اولی‌های موسیقی پاپ است که شاید بیشترین نقش را در جذب جوانان به سمت موسیقی داخلی داشته‌اند، افرادی مثل ناصر عبداللهی، محمد اصفهانی، امیر کریمی و گروه‌های پرطرفدار مثل آریان که کارهایشان اغلب قابل توجه بوده است، اما به چه دلیلی مدت‌هاست که این افراد فعالیت و حضورشان در برنامه‌های مناسبتی، کمرنگ شده، هرچند موسیقی سنتی نیز اوضاع روبه‌راهی ندارد! اما سخن بر سر این است که باید از چه کسی پرسید چرا هنرمندانی که روزی درشمار محبوب‌ترین خوانندگان و آهنگسازان موسیقی جوان‌پسند بودند، این‌گونه از تکاپو افتاده‌اند؟!

یک هنرمند واقعی، هنگامی چشم از خلق کردن می‌پوشد که میدان مناسبی برای آفرینش نیابد! البته درباره آنهایی که کلام و نوایشان هوای مه‌آلود لندن و پاریس و لس‌آنجلس را به یاد می‌آورد، قضیه متفاوت است، چون ماندگاری آنها فقط موجب شرمساری فرهنگ موسیقی کشورمان می‌شود، ولی درباره برخی هنرمندان وطنی چطور؟

تبلیغات خوراکی‌های مضر در رسانه ملی

درباره تبلیغات تلویزیون کم و بیش چیزهایی خوانده‌اید، اما... خودتان بهتر می‌دانید تلویزیون در ارائه تبلیغات مدیریت مناسبی ندارد، بویژه در ارائه انواع و اقسام خوراکی‌هایی که زرق و برق آنها با بسته‌بندی‌های دلفریبانه بسیاری از کودکان را دچار سوءتغذیه یا کم‌خونی کرده است!

قطعاً قدرت این قبیل از تبلیغات ملون - بویژه خوراکی‌هایی که مضر بودن آنها به کرات از همین رسانه به والدین گوشزد می‌شود - بیشتر از ممانعت‌های پدر و مادرها در قبال فرزندانشان است!... ولی به عقیده ما در شأن یک رسانه دولتی نیست که سلامتی تعداد بسیاری از مخاطبان کم‌سن و سالش را برای تامین هزینه‌ها به مخاطره اندازد - گواه آن بالا رفتن آمار ناراحتی‌های کلیوی، دیابت، نرمی استخوان و... در نوجوانان و جوانان است. شاید بتوان گفت این حجم گسترده از تبلیغات مواد غذایی کم‌ارزش را حتی در شبکه‌های خصوصی سایر کشورها نیز نمی‌توان یافت...

دردسر اوقات فراغت

تابستان امسال نیز مانند بهار و تابستان سال گذشته با شتاب گذشت، اگرچه برخی مسوولان در رسانه‌ها هنوز درحال بررسی و برنامه‌ریزی برای اوقات فراغت جوانان هستند، اما این رایزنی‌ها به امید خدا اگر زنده باشیم، در یک تابستان موعود به ثمر می‌رسد! چون درحال حاضر آنهایی که با پول - بابا - به مراکز گران تفریحی و ورزشی می‌رفتند، امسال نیز رفتند، آنهایی هم که با توپ راه راه پلاستیکی درمیان خاک و کلوخ، آسایش ظهر گاهی مردم را برهم می‌زدند، امسال هم این عنایت را مبذول داشتند و آن دسته هم که بی‌دلیل در پارکها و مراکز خرید پرسه می‌زدند، باز هم ساعات روز و شب خود را طبق قاعده باری به هر جهت، گذراندند...

مورد جالب توجه، گزارش‌هایی است که قبل از تعطیلات از تلویزیون پخش می‌شود که مثلاً، شما چه برنامه‌ای برای گذراندن اوقات فراغت خود دارید؟! قریب به اتفاق بطور هماهنگ اظهار می‌دارند که کتاب می‌خوانیم، به سینما می‌رویم، مسافرت می‌رویم... بعد آمار کتاب‌خوانان همچنان واژه مطالعه را شرمنده می‌سازد، سینما نیز چنان تکانی نمی‌خورد، مسافرت هم معمولاً آنهایی که پاییز و زمستان به شمال می‌روند، تابستان هم به شمال رفتند! حتی آقای «آرام» با اتومبیل بدون معاینه فنی‌اش!! تا تابستان بعد و برنامه‌ریزی دیگر و طبعاً گزارش‌های کلیشه‌ای دیگر...

زورآزمایی خانم‌ها!

درباره مجموعه «نرگس» ما سهمیه خود را نوشته‌ایم، اما به یک نکته تازه در این مجموعه برخوردیم و آن اینکه درگیری‌های فیزیکی در این سریال، بویژه میان خانم‌ها چقدر زیاد است، به‌ندرت در مجموعه‌های تلویزیونی تا این حد درگیری لفظی و فیزیکی میان خانم‌ها را شاهد بوده‌ایم، ضمن اینکه بازیگران در این مجموعه آنقدر گریه کرده و اشک ریخته‌اند که این اواخر با توجه به نزدیک شدن به بخش‌های انتهایی مجموعه، لحن و گویش بازیگران تغییر کرده و حتی پایین پلک‌ها و بینی همه آنان متورم شده است!

ضمن اینکه در نامگذاری شخصیت‌های «نرگس» و «نسرین» گمان کنیم، امر مشتبه شده!!... به نظر شما اگر «نسرین» اسمش «نرگس» بود بهتر نبود؟!... البته یک جنبه مثبت مجموعه در اینست که برخلاف همه روتین‌های نود قسمتی که در گذشته از تلویزیون پخش می‌شد! نسل دوم و سوم جامعه را دچار تکیه کلام و تیپ‌سازی نکرده و فقط زودتر شام می‌خورند، تا «نرگس» را با تمرکز بیشتر تماشا کنند...

زنده و مرده‌اش فرقی ندارد!

صحبت و نوشتن در ارتباط با جام جهانی و موضوعهای مربوط به آن، زیاد به ما مربوط نمی‌شود، ولی به هرحال به تلویزیون ربط دارد!

خداوکیلی اینقدر که این کارشناسان و مفسران ورزشی درباره بازی‌های کشورهای دیگر اظهارنظر می‌کنند و به حواشی آن می‌پردازند، به فوتبال داخلی می‌پردازند؟! واقعاً این حضور استثنایی!!! تیم ملی فوتبال و اهل قرینش در جام جهانی با آنهمه حواشی سیاه و سفید چقدرش از طریق تلویزیون به نظر مردم رسید تا منجر به شایعه‌سازی نشود. حجم افتخارات، بیشتر راجع به پخش زنده و مستقیم فوتبال بود که آنهم زنده زنده نبود و هیچ وقت هم نیست، چون در مجموع ۹۰ دقیقه بازی، حدود ۴۰ دقیقه آن فلاش‌بک صحنه‌های زنده است که درواقع مرده به‌شمار می‌روند!!...

وقتی هم چند نفر کارشناس و ناشناس برای اظهارنظر و تفسیر موضوع دور هم جمع می‌شوند، به جز تعریف از دکور، به دفاعیات شخصی و پاس کردن حساب‌های شخصی خود با طرف‌های موردنظرشان مشغولند و تا این حسابها هم تصفیه نشود، نمی‌روند سر اصل مطلب! ولی قهرمانی در جام جهانی دولا دولا نمی‌شود!!

مجریان تلویزیون و کتابخوانی!

در گذشته، مجریان و گویندگان تلویزیون را به‌طور مستمر و مرتب، قبل از پخش هر برنامه می‌دیدیم، به نحوی که دیدار آنها، ساعتی یکبار برایمان عادت شده بود!

اما به مرور با نوع جدید اعلام برنامه‌ها به صورت نوشتاری، مجریان تلویزیون تا حدی از میدان خارج شدند که درحال حاضر شبکه دوم سیما هنوز مقداری به سنت گذشته پایبند مانده و گاهی در طی روز و شب مجریان بر صفحه تلویزیون ظاهر می‌شوند اما علت طرح این موضوع، باب جدید و مفیدی است که در این شبکه مدتی است باز شده و یکی از مجریان در فاصله پخش برنامه‌ها به معرفی کتاب و موضوعهای مطروحه، همچنین بیوگرافی نویسندگان این کتابها می‌پردازند.

این اقدام سودمند و جالب توجه شاید بهترین شیوه باشد که یک گوینده تلویزیون می‌تواند از مختصر زمانی که دراختیار دارد، برای اطلاع‌رسانی مفید استفاده کند، البته مجری مذکور در طرح و بیان جملات تا حدی کند است و صراحت کامل را در گفتار ندارد! اما همین‌قدر که اجرای این برنامه مثبت را به عهده گرفته، جای قدردانی دارد و می‌تواند نمونه خوبی باشد برای اشاعه فرهنگ کتابخوانی در جامعه!...

کشتی در دنیای خبرها

مسابقه بزرگ تسنیم

شبکه رادیویی جوان، در ماه مبارک رمضان برای تدبر بیشتر جوانان در قرآن مسابقه بزرگ «تسنیم» را برگزار می‌کند. تسنیم نام چشمه‌ای جوشان در بهشت است که هر کسی اجازه نوشیدن از آن را نخواهد داشت و به فرموده قرآن کریم (سوره مطففین آیه ۲۷) فقط مقربان می‌توانند از چنین نعمتی استفاده کنند.

دکتر شهرام گیل آبادی مدیر رادیو جوان می‌گوید: «طراحی اولیه این مسابقه بزرگ پس از دیدار با حضرت آیت‌الله جوادی آملی نگارنده تفسیر شریف تسنیم در نیمه شعبان امسال صورت گرفت.»

مدیر شبکه رادیویی جوان در تشریح چگونگی شرکت در این مسابقه بزرگ می‌گوید: «علاقه‌مندان می‌توانند پس از مطالعه سوره مبارکه مطففین و نگاهی به معانی بلند آن، هر بخش از آیات این سوره مبارکه را به دلخواه انتخاب کرده و برداشت ذهنی خود را از آن معنی در قالب یک جمله ابتکاری بیان کنند. به عبارت دیگر برای مسابقه تسنیم، «قلمها عکس می‌گیرند». او سپس اضافه می‌کند: «این جملات در زمینه‌های مختلف مانند نثر، نظم، کاریکلماتور، قصه کوتاه یا... می‌تواند باشد و محدودیتی در این باره نداریم.»

دبیر مسابقه بزرگ تسنیم می‌گوید: «هموطنان از طریق شماره پیام کوتاه ۳۰۰۰۰۸۸۱ (با تلفن همراه)، یا مراجعه به سایت tasnim.parazit.ir و یا ارسال نامه به صندوق پستی ۵۷۴۷-۱۹۳۹۵ (شبکه رادیویی جوان) در این مسابقه شرکت کنند.»

گیل آبادی می‌گوید: «پس از پایان ماه مبارک رمضان که آخرین فرصت برای شرکت در مسابقه بزرگ تسنیم است کلیه کسانی که به هر نحوی اثری ارسال کرده باشند در قرعه‌کشی بزرگ این مسابقه شرکت داده و برگزیدگان از جوایزی چون سفر حج عمره و سکه‌های طلا بهره‌مند خواهند شد.» مدیر رادیو جوان تاکید می‌کند: «این امکان وجود دارد که مراکز مختلف دولتی و غیردولتی با تقبل اهداء بخشی از هدایا به این طرح بزرگ قرآنی بپیوندند.»

گفتنی است دبیرخانه مسابقه بزرگ تسنیم با شماره تلفن ۲۲۰۵۶۶۳۳ آماده پاسخگویی به عموم هموطنان و نهادهای مختلف در این باره است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

به نام پدر	۵۰ روز	۴۳۵ میلیون تومان
کافه ستاره	۵۰ روز	۳۹۳ میلیون تومان
سرود تولد	۳۵ روز	۲۰۱ میلیون تومان
باغ فردوس ۵ بعدازظهر	۳۰ روز	۸۵ میلیون تومان
گرگ و میش	۲۰ روز	۵۸ میلیون تومان

بوی گندم

هفته اول مهرماه، مجموعه تلویزیونی «بوی گندم» جلوی دوربین رفت. بوی گندم را همایون اسعدیان با بازی فرهاد اصلانی، آتیلا پسیانی، مهدی صباغی، مهران رجبی و... می‌سازد.

این مجموعه که از مضمونی اجتماعی برخوردار است در هفت ماه ساخته می‌شود و کل کار در تهران جلوی دوربین می‌رود.

برف در اشلینگل

فیلم سینمایی مرثیه برف ساخته جمیل رستمی در بخش مسابقه جشنواره بین المللی اشلینگل آلمان به نمایش درمی‌آید.

یازدهمین دوره این جشنواره از ۱۷ تا ۲۳ مهرماه در آلمان برگزار می‌شود. این فیلم به عنوان نماینده سینمای ایران در این جشنواره حضور دارد.

مرثیه برف بیشتر در جشنواره‌های معتبری چون المپیا یونان، پالم اسپرینگو آمریکا، زلین چک، پورتلند ایالات متحده و... حضور داشته و جوایز ارزنده‌ای را دریافت کرده است.

مرثیه برف به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی ساخته شده است.

در یک نشست خبری اعلام شد:

بایا چیست؟

در کنفرانسی مطبوعاتی، شبکه «پخش بایا» اولین شبکه تخصصی توزیع و مویرگی محصولات فرهنگی در کشور به تشریح اهداف و برنامه‌های خود پرداخت.

در این جلسه و برای اولین بار دریک جلسه مطبوعاتی ابتدا سرود جمهوری اسلامی ایران پخش شد و بعد حمیدرضا نوروزی رئیس هیات مدیره این شبکه به تشریح اهداف و برنامه‌ها پرداخت.

نوروزی در ابتدا متذکر شد: هدف ما حضور در عرصه کتاب، محصولات صوتی، تصویری و نرم‌افزاری در بازار است.

نوروزی با اشاره به اینکه از ۱۰ شرکت فعال در حوزه ویدئو رسانه نیمی از آنها تعطیل شده، گفت: جریان اقتصادی محصولات فرهنگی دچار انسداد شده و به دلیل عدم حمایت از صاحب اثر و نبود قانون کپی‌رایت هنرمندان و پدیدآورندگان آثار به جای عرضه و تولید آثار فاخر فرهنگی، بیشتر وقت خود را به پی‌گیری شخصی عرضه غیرقانونی آثار خود می‌پردازند.

نوروزی اضافه کرد: امروزه تیراژ محصولات فرهنگی از چهار، پنج هزار فراتر نیست در صورتی که سالها قبل این میزان به کمتر از ۳۰ هزار نمی‌رسید. متاسفانه در چند سال اخیر محصولات

به دلیل ضعف محتوایی به قهقرا سوق پیدا کرده و ذائقه مخاطب را به سطحی‌ترین شکل ممکن پایین آورده است.

نوروزی درخصوص شبکه بایا گفت: ما در سراسر ایران ۳۴ زیرشعبه و هشت دپارتمان داریم و با ۵۰۰ تیم اجرایی محصولات فرهنگی را ارائه می‌دهیم.

مجید محسنی مدیر بازاریابی و تبلیغات شبکه بایا با اشاره به اینکه هدف ما شناسایی بازار کار محصولات فرهنگی بود گفت: عرضه به موقع، کیفیت بسته‌بندی و مناسب بودن قیمت از اهداف ماست و سعی‌مان این است که به زودی با وارد کردن دستگاههایی از خارج، محصولات فرهنگی به صورت انبوه و راحت دراختیار مصرف‌کنندگان قرار گیرد.

رامتین رئیس دانا مدیر برنامه‌ریزی و راهبردی شبکه بایا هم گفت: سعی داریم ۱۴۰۰ جایگاه در تهران و ۹۰۰ جایگاه در شهرستانها برای عرضه محصولاتمان به وجود بیاوریم. وی درخصوص کارها و محصولاتی که شبکه بایا ارائه می‌دهد گفت: کارها و محصولاتی که ارائه می‌دهیم شامل محصولات صوتی و تصویری، بازی و سرگرمی انواع نرم‌افزارها، پوستر و عکس، هدایا و کارت پستال، تهیه نشریه خارجی برای متقاضیان و... است.

وی اضافه کرد: وب‌سایتی هم داریم که سفارش دریافت می‌کنیم و نزدیکترین تیم به منزل متقاضی، محصول را تقدیم خواهد کرد.

رئیس دانا در پایان متذکر شد: دستگاهی را در مترو خواهیم داشت که هر محصول فرهنگی را که می‌خواهید به شما ارائه می‌دهد. مثلاً اگر یک سی.دی صوتی می‌خواهید، می‌توانید لحظاتی از آن را گوش کنید و اگر مایل بودید مبلغ آن را بپردازید و تحویل بگیرید. همچنین هر ۱۵ روز یکبار محصولی جدید به بازار عرضه خواهیم کرد.

نوروزی رئیس هیات مدیره در ادامه افزود: این شبکه درخصوص تولید فیلم‌های پشت صحنه آثار تولیدی سینمای ایران هم فعالیت خواهد کرد.

در پایان این نشست مطبوعاتی حسین حاجی‌بیگی مدیر روابط عمومی شبکه بایا نگرانی خود را از فروش غیرمجاز محصولات فرهنگی ابراز کرد و گفت: باید حقوق هنرمندان حفظ شود تا راهزنان فرهنگی عرصه‌ای برای تاخت و تاز نداشته باشند.

احساس دل بالاتر از منطق است

• ژان ژاک روسو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

سیگار باارزش

آنها در یکی از رستورانهای نزدیک «باستی» پاریس دور هم جمع می‌شدند و صحبت می‌کردند. این گروه عبارت بودند از: «ونسان»، «اوستاش»، «اوگوست گوژپشت» و بالاخره «ژرار» که همیشه سکوت می‌کرد و در صحبت‌های دیگران شرکت نمی‌کرد.

این عده، یک گروه و دسته جالب بودند. آنها به همراه همدیگر دست به دزدی و سرقت و جنایت می‌زدند. اما پنج سال قبل بالاخره پلیس آنها را تعقیب کرد و توانست آنها را به دام اندازد. اول ونسان را که مغز متفکر و درحقیقت رئیس آنها به‌شمار می‌رفت، دستگیر کردند. به دنبال آن ژرار به دام افتاد و اوستاش را بعد از او گرفتند، ولی چون مدرکی نداشتند ناچار شدند رهایش کنند.

از اوگوست قوزی هم در تحقیقات چیزی به دست نیاوردند و در نتیجه او را هم آزاد کردند. اما تلافی همه را سر ونسان درآوردند و او پس از محاکمه به هفت سال زندان محکوم شد، اما چون در زندان از او خوشرفتاری دیدند، دو سال تخفیف مجازات گرفت و بعد از پنج سال از زندان بیرون آمد.

ژرار هم پس از سه سال و نیم از زندان آزاد شد. اوستاش در این مدت مشغول خرید و فروش مبل و اثاث دست دوم خانه بود. اوگوست هم که در این مدت دوستان خود را از دست داده بود، ناچار به باربری مشغول شده و در خیابانهای «سن آنتوان» و «بوردوم» بار حمل می‌کرد و پشت خمیده او خمیده‌تر شد. آنها از اینکه بی‌سرپرست شده بودند، خیلی ناراحت بودند و منتظر آزادی ونسان بودند.

بالاخره دوره زندانی ونسان تمام شد و او از زندان خلاصی یافت و آنها بار دیگر دور هم جمع شدند. ونسان در جواب اوگوست گوژپشت که پرسیده بود، آیا نقشه تازه‌ای در سر داری یا نه؟ گفت:

-من پنج سال فرصت داشتم که فکر کنم و نقشه بکشم. مطلب مهم آن است که ما دیگر در آینده باید از اعمال زور خودداری کنیم و بیشتر به مغز و فکر خود تکیه کنیم. بعد از این من همه نقشه‌ها را طوری طرح می‌کنم که احتیاجی به زور نباشد.

◇

درست ساعت شش بعدازظهر بود که یک اتومبیل شیک و مجلل سیاهرنگ روبروی جواهرفروشی معروف واقع در میدان واندم و در نزدیکی هتل ریتس توقف کرد. راننده اتومبیل که مردی قوی هیکل و چهارشانه بود، کسی نبود جز ژرار! او با احترام در اتومبیل را باز کرد و آقایی موقر و خیلی خوش لباس از اتومبیل پیاده شد و قدم به پیاده‌رو گذاشت. این آقای شیک‌پوش هم کسی جز ونسان نبود. او با وقار و متانت زیاد به طرف مغازه جواهرفروشی رفت. خانم فروشنده مغازه که زنی نسبتاً جوان بود، متوجه ورود این مشتری پولدار و محترم که از آن اتومبیل گرانقیمت پیاده شده بود گشت، و با احترام و ادب گفت:

-سلام قربان، چه فرمایشی دارید؟

ونسان با وقاری خاص صندلی جلو پیشخوان را جلو کشید و روی آن نشست و گفت:

- متشکرم خانم! می‌دانید من یک هدیه برای سالگرد عروسی می‌خواهم و در نظر دارم که یک انگشتری به این مناسبت برای همسرم بخرم و به او هدیه کنم. خیلی دلم می‌خواهد که این هدیه، نفیس و بی‌نظیر باشد. می‌خواهم این هدیه قشنگ‌ترین و بهترین انگشترهای مغازه شما باشد.

خانم فروشنده سری فرود آورد و گفت:

-متوجه شدم قربان! الان بهترین انگشترهایی را که در اینجا داریم به شما ارائه می‌دهم تا خودتان مطابق ذوق و سلیقه عالی‌تان انتخاب نمایید.

خانم در قفسه را باز کرد و یکسری انگشتری را که روی یک صفحه پارچه‌ای نصب شده بود از آن خارج کرد و مقابل مشتری به ظاهر پولدار خود گذاشت. ونسان انگشتری‌ها را به سرعت از زیرنظر گذراند.

او جواهرات را خیلی خوب می‌شناخت و در همان نگاه اول متوجه شد که یکی از این انگشترها خیلی باارزش است و حدود یک میلیون فرانک ارزش دارد. ولی طبق نقشه، ونسان اینطور وانمود کرد که ظاهراً از هیچ کدام از آنها خوشش نیامده است و نمی‌تواند راجع به انتخاب آنها تصمیم بگیرد. خانم فروشنده که متوجه وضع مشتری خود شده بود، چون حس کرد که او هیچکدام از آنها را نپسندیده است، از پیشخوان دور شد و به طرف قفسه رفت تا چند انگشتری دیگر بیاورد.

او موقعی که با انگشترهای جدید برگشت مشتری در همان جای اول خود نشسته و اصلاً تکان نخورده بود. فقط یک سیگار برگ بزرگ روشن کرده و آن را گوشه لب گذاشته و درحال پک زدن به آن بود.

فروشنده به طرف مشتری رفت و انگشتری‌های جدید را که آورده بود، با دقت روی صفحه انگشتری‌های قبلی گذاشت و ناگهان لبخندی که به لب داشت از صورتش محو شد، چون آن انگشتری که از همه آنها گرانتر بود، روی صفحه ابریشمی نبود. او روی میز و اطراف را نگاه کرد. اما در آنجا هم اثری از انگشتری گرانبها نبود. کم مانده بود از ترس فریاد بکشد، اما خودش را کنترل کرد و گفت:

- خب قربان مثل اینکه شما انتخاب خودتان را کرده و یک انگشتری از این کلکسیون برداشتید.

ونسان با قیافه متعجبی گفت:

- چه گفتید خانم؟ انتخاب کردم؟ نه من هنوز انتخاب نکرده‌ام و منتظرم ببینم که شما چه انگشتری‌های تازه‌ای را می‌آورید!

زن که دیگر اختیار خود را از دست داده بود، لحنش عوض شد و گفت:

- نه آقا شما نباید اینکار را بکنید. حتماً قصد شوخی و مزاح با من دارید اما من اصلاً از شوخی خوشم نمی‌آید.

ونسان درحالی که سرفه می‌کرد، سیگار برگ را که فقط کمی از آن را کشیده بود از گوشه لب برداشت و آن را در جاسیگاری خاموش کرد و گفت:

- خانم من معنای حرفها و کارهای شما را نمی‌فهمم، چه می‌خواهید بگویید؟ چه شده است؟

اما فروشنده دیگر به سوالات او پاسخ نداد و خیلی سریع دگمه زنگ خطر را فشار داد. و بعد با لحن قاطع و مصممانه به ونسان گفت:

- فرار از اینجا غیرممکن است آقا. درها به‌طور خودکار بسته شده و هیچ راه فراری ندارید.

- ولی خانم شما اشتباه می‌کنید. من کاری نکرده‌ام که بخواهم فرار کنم.

طولی نکشید که اتومبیل های پلیس از راه رسیدند و ماموران پلیس وارد جواهرفروشی شدند. آقای «لوفور» کمیسر پلیس بعد از دیدن ونسان گفت:

- آه ببینید چه کسی اینجاست؟ ونسان! تو که تازه از زندان آزاد شدی هنوز آزاد نشده به فکر سرقت افتادی؟!

ونسان با خونسردی گفت:

- اشتباه می‌کنید!

کمیسر گفت:

- خواهیم دید!

و بلافاصله او را از جا بلند کردند و مشغول بازرسی دقیق او شدند. اما در لباسهایش چیزی نیافتند. وقتی ماموران نتوانستند در تمام لباسها و بدن ونسان چیزی را به دست آورند، کمیسر حدس زد شاید او انگشتری را بلعیده باشد به همین جهت او را به رادیولوژی فرستادند تا از معده و مری و روده‌های او عکس بگیرند. اما بعد از ساعتی وقتی جواب رادیوگرافی‌ها را فرستادند، کمیسر متوجه شد که این بررسی هم بی‌نتیجه بوده است!

ونسان درحالی که می‌خندید گفت:

- من که از اول به شما گفتم که من اینکار را نکرده‌ام.

بالاخره کمیسر مجبور شد ونسان را آزاد کند. زمانی که او از اداره پلیس بیرون می‌رفت، ساعت شش و پنج دقیقه بعدازظهر را نشان می‌داد. ده دقیقه بعد کمیسر لوفور دوباره به جواهرفروشی رفت. مغازه خالی بود و کسی جز خانم فروشنده و یک نفر مامور که کمیسر به خاطر احتیاط آنجا گذاشته بود، کسی داخل مغازه نبود. کمیسر روی صندلی نشست و گفت:

- ما آن دزدی را که نزد شما بود، کاملاً بازرسی کردیم، اما هیچ چیزی به دست نیاوردیم، داخل مغازه هم که چیزی پیدا نشد، ظاهراً انگشتری آب شده و به زمین فرو رفته. چاره‌ای نیست جز آنکه یک بار دیگر خیلی دقیق و موبه‌مو آنچه را که امروز اتفاق افتاد، دوباره برای ما تعریف کنید.

زن فروشنده بدون هیچ مکثی گفت:

- ونسان داخل شد، در مغازه را بست و به طرف پیشخوان آمد، صندلی را جلو کشید و نشست و راجع به هدیه گرانبهایی که برای سالگرد ازدواجش می‌خواست به همسرش هدیه بدهد صحبت کرد. تعدادی انگشتری به او نشان دادم و بعد...

کمیسر نیم‌خیز شد و با هیجان گفت:

- بعد آن انگشتری ناپدید شد. خب شما بعد از آنکه زنگ خطر را فشار دادید چه کردید:

زن فروشنده که کاملاً از حالت او تعجب کرده بود، مابقی جریان را تعریف کرد.

◇

آن گروه چهار نفری دوباره دور یک میز در همان رستوران نزدیک باستی نشسته بودند. ونسان، اوستاش، اوگوست گوژپشت و ژرار ساکت. که حالا کاملاً هیجان‌زده به نظر می‌رسید.

او رو به ونسان گفت:

- تو واقعاً باهوش و نابغه هستی، هیچ کس نمی‌تواند بفهمد که ما چطور این انگشتری را از جواهرفروشی بیرون آوردیم. تو باید این ابتکار را به نام خودت ثبت کنی!

ونسان لبخندی زد و گفت:

- خب من پنج سال تمام در زندان وقت داشتم تا مغز خودم را به کار بیندازم.

در این موقع ناگهان صدایی از پشت سر آنها گفت:

- بله واقعاً مغز تو خوب کار می‌کند، اما باید دید آخر کار به کجا می‌رسد.

ونسان و رفقای او هراسان سر خود را به عقب برگرداندند و با تعجب کمیسر لوفور را همراه سه نفر مامور پلیس دیدند که آنجا ایستاده و لبخندی به لب دارد. او رو به ونسان گفت:

- خب پس پاتوق شما اینجاست و همدیگر را اینجا می‌بینید؟

ونسان که بار دیگر خونسردی‌اش را به دست آورده بود، گفت:

- منظور شما چیست؟ من دوستانم را اینجا می‌بینم. این جرم است؟

ونسان این را گفت و سیگار برگ خاموش را که روی میز جلوی او قرار داشت، برداشت و گوشه لب گذاشت و خواست آن را روشن کند که کارآگاه با یک حرکت سریع دست خود را پیش برد و سیگار را از روی لب او برداشت.

ونسان فریاد زد:

- چرا اینکار را می‌کنید. این یک سیگار گرانقیمت است. آن را حرام نکنید؟

کارآگاه خنده‌ای کرد و گفت:

- می‌دانم. سیگار گران‌قیمتی است. ولی مطمئن هستم که این سیگار همان است که تو در مغازه جواهرفروشی روشن کردی و بعد که مقداری از آن را کشیدی، آن را خاموش کردی و همانجا گذاشتی. خانم فروشنده هم زیرسیگاری را بدون آنکه توجهی به آن کند، در سطل زباله بیرون مغازه خالی کرد و یکی از همدستان تو شاید همان کسی که رانندگی اتومبیل را به عهده داشت، آنجا مراقب بود. بلافاصله سیگار را از سطل زباله برداشت و آن را همراه خود برد.

کارآگاه سیگار برگ را خوب معاینه کرد و معلوم شد که نیمی از آن، از برگ توتون خالص است و نیم دیگر آن را یک حفره کوچک تشکیل می‌دهد که دور آن حفره و سوراخ را برگ‌های بزرگ توتون گرفته است. کارآگاه سیگار را از وسط نصف کرد و انگشتری یک میلیون فرانکی سرقت شده ناگهان روی میز افتاد و کمیسر لوفور خنده‌ای کرد و گفت:

- واقعاً که ابتکار جالبی است.

این سیگار برگ را باید در موزه جنایی خودمان بگذاریم، چیز تماشایی خواهد شد.

خاطرات کلانتر

بقیه از صفحه ۲۳

فرج این را گفت و خنده‌ای شیطانی سر داد و هیکل پورهمت را روی دستگاه برش قرار داد و او را به سوی تیغه بزرگ و قطور و تیز دستگاه هل داد! پورهمت از بن جگر فریاد کشید: «خدا...»

از درون داشتم ذوب می‌شدم، حال استوار هم بهتر از من نبود که نمی‌توانست کاری بکند و... که ناگهان فریاد «خدای» گروهبان به آسمان بلند شد. نمی‌توانستیم کاری بکنیم و... اما انگار خدا فریاد پورهمت را شنید و یکنفر را برای کمک فرستاد، محسن ناگهان همچون فرشته نجات از راه رسید و ابتدا با یک لگد اسلحه را از دست فرج به سویی پرتاب کرد و بعد ضربه دوم را به قفسه سینه او کوبید، طوری که «فرج گرگه» یکراست به زیر تیغه دستگاه رفت و... لحظه‌ای بعد جنازه تکه تکه شده «فرج گرگه» از زیر دستگاه برش خارج شد!

○

نصیر و «بهمن یکدست» و «علی فرانسوی» به بازداشتگاه اعزام شدند و جنازه تکه تکه شده «فرج گرگه» نیز داخل کیسه‌ای ریخته و به پزشک قانونی ارسال شد.

در راه برگشتن، برای اولین بار طی روزهای اخیر، چهره پورهمت از آن بغض سنگین خالی شده بود و موقعی که دید من نگاهش می‌کنم لبخندی زد و گفت «می‌خوام یک اعتراضی بکنم کلانتر... من در تمام این سالهایی که مامور پلیس هستم، هرگز از کشته شدن هیچکس خوشحال نشدم اما... اما در مورد «فرج گرگه» چرا... اعتراف می‌کنم که وقتی اون به این وضع فجیع تکه تکه شد، احساس کردم دلم خنک شده...»

محسن دنده ماشین را عوض کرد و از توی آیینه به گروهبان خیره شد و گفت: «مطمئن باش در این احساس تنها نیستی...»

محسن راست می‌گفت... همین!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در تعقیب
شوهر فراری با
(۱۲) اختلاف!

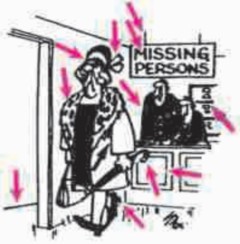

برنده را شناسایی کنید!

شماره ۶ به این دلایل: دونده شماره یک، روی سینه‌اش نقش ندارد. شماره ۲، روی بازویش عکس لنگر کشتی خالکوبی نشده است. شماره ۳، دماغش گرد نیست. شماره ۴، روی صورتش باند پانسمان ندارد. شماره ۵، دهانش کوچک است. اما شماره ۶ تمامی این مشخصات را دارد.

نقطه به نقطه!

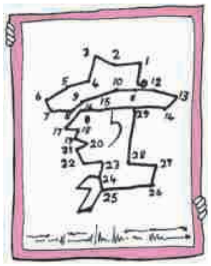

گمشده در کویر!

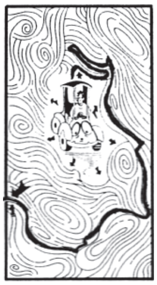

آیا می‌دانید؟

۱ـنرم‌تنان ۲ـویل دورانت ۳ـزاهدان (دزد آب) ۴ـسردار اشکانی که از بزرگترین سرداران جهان بود و «کراسوس» سردار مشهور روم را با سپاهیان انبوه شکست داد ۵ـجزیره کرس (رس).

آنچه یکی را می گریاند ممکنست دیگری را به خنده اندازد

● مثل آفریقایی

۲۹۹۹۳۳۹۹

گفت و شنودی با حسین استیری خواننده «مجرم» موسیقی پاپ

پشت پرده موسیقی کشور چه خبر است؟

گفت‌وگو از: ا - د - محمدی

اشاره:

«جهان هنر» مجله این هفته میزبان هنرمند جوان عرصه موسیقی پاپ کشور «حسین استیری» بود. این خواننده که کار خود را با آلبوم «نمک نداره دستم» شروع کرد، به زودی درمیان بقیه جوانان هنرمند جای خود را باز کرد و اکنون آلبوم «مجرم» او در بازار موسیقی توجه علاقه‌مندان به موسیقی پاپ را به خود جلب کرده است. همکار ما در دفتر مجله با این خواننده خوش ذوق گفت‌وگویی انجام داده که درپی می‌خوانید:

◂ **لطفاً مختصری از خودتان برای خوانندگانمان بگویید.**

○ من حسین استیری، متولد ۱۳۵۷/۱۰/۹ هستم. تک پسر خانواده‌ام، مدرک تحصیلی‌ام دیپلم است و درحال حاضر مجردم.

◂ **چه زمانی وارد عرصه هنر شدید؟**

○ سال ۸۰ کاری را با عنوان «نمک نداره دستم» شروع کردم که این کار سال ۸۲ آماده شد، اما به دلیل مشکلات مالی که با تهیه‌کننده پیدا کردم، این آلبوم پخش نشد.

◂ **از آلبوم «مجرم» چه خبر؟**

○ سلام می‌رسانند! (می‌خندد) آلبوم «**مجرم**» هفت ماه است که وارد بازار شده.

◂ **چرا مجرم؟**

○ به نظر من هر کس قانون عشق را زیرپا گذاشت مجرم است.

◂ **چندتا از کارهایتان کلیپ شده است؟**

○ چهارتا.

◂ **کدام آهنگ آلبوم «مجرم» را بیشتر دوست دارید؟**

○ سه تا از آهنگ‌های این آلبوم با نام‌های: «**مریم**»، «**یادم تو را فراموش**» و «**وسوسه**» را خیلی دوست دارم.

◂ **به ساز خاصی تسلط دارید؟**

○ به صورت حرفه‌ای نه، اما تا حدودی با گیتار آشنایی دارم.

◂ **چه چیزی به شما آرامش می‌دهد؟**

○ موفقیت در کارم.

◂ **تا به حال شده آهنگی را بشنوید و بگویید: «کاش من این آهنگ را خوانده بودم»؟**

○ بله!

◂ **زندگی را چه رنگی می‌بینید؟**

○ درحال حاضر بی‌رنگ.

◂ **قصد ازدواج ندارید؟**

○ اصلاً!

◂ **چقدر با دنیای سینما ارتباط دارید؟**

○ زیاد، چون بسیاری از دوستانم در این عرصه درحال فعالیت هستند و خودم هم یک دوره بازیگری دیدم و کلاً این کار را دوست دارم. اخیراً دو کار سینمایی بهم پیشنهاد شد، اما نپذیرفتم، چون احساس کردم در حرفه اصلی خودم «خوانندگی» چندان موفق نشده‌ام.

◂ **بازیگران مورد علاقه حسین استیری چه کسانی هستند؟**

○ پرویز پرستویی و سوسن تسلیمی.

◂ **چه چیز بیشتر ناراحتتان می‌کند؟**

○ بی‌پولی.

◂ **تا به حال کنسرت داشتید؟**

○ بله، اخیراً یک کنسرت همراه با **حمید خندان** و **مهدی مقدم** در کیش داشتم. قبل از آن هم کنسرت‌های تلفیقی و خیریه بود، ولی به صورت مستقل هنوز کنسرتی نداشتم آن هم به این دلیل که مجوز نمی‌دهند و من کلاً با روند کار وزارت ارشاد مشکل دارم.

◂ **چرا؟**

○ به این دلیل که مسوولان محترم می‌گویند، مجوز کنسرت داده نمی‌شود، بعد مطلع می‌شویم که همکاران عزیزمان کنسرت گذاشتند. خیلی برایم جالب است که بدانم پشت پرده چه خبر است! ما دو سال برای یک آلبوم زحمت می‌کشیم تا وارد بازار شود. این سرمایه باید از طریق کنسرت یا فروش آلبوم برگردد. از طریق فروش آلبوم به علت کپی‌رایت و... که بازنمی‌گردد. کنسرت هم که مجوز نمی‌دهند. پس ما باید چه کار کنیم؟

چرا در تهران مجوز کنسرت نمی‌دهند؟ یک نفر باید پاسخگوی این سوالات باشد!

◂ **بعضی، وقتی اوضاع را این‌گونه می‌بینند، ترجیح می‌دهند خارج از کشور کنسرت بگذارند، شما چطور؟**

○ اگر روند مجوز به این صورت بماند، من هم مایل هستم، خیلی زیاد.

◂ **آلبوم بعدی را کی شروع می‌کنید؟**

○ هنوز معلوم نیست. اما یک کار جدید انجام دادم با نام «**عشق اولیت**» که ترانه این کار توسط «پدرام پوشنام» سروده شده و آهنگساز و تهیه‌کننده آن هم علی ضیایی است. ریتم کار نیز شش و هشت است.

◂ **شما اولین خواننده‌ای بودید که مدل یکی از کلیپ‌هایتان بازیگر بوده و شایعات بسیار زیادی در این رابطه به‌وجود آمد. شما رابطه خاصی با او دارید؟**

○ نه، ایشان از دوستان خانوادگی ما هستند و لطف کردند و در این کار با ما همکاری کردند و من هیچ رابطه دیگری با ایشان ندارم.

◂ **پیرو مد هستید؟**

○ صددرصد. من یه مدت مادینگ بودم، اما نه به آن صورت که هر چیز مد شد را بپوشم.

◂ **کسی هست که از همه اسرار زندگیتون مطلع باشد؟**

○ بله مادرم، که همیشه پشتیبانم بود.

◂ **نظر شما راجع به این مصاحبه چیست؟**

○ خیلی عالی بود، یکی از مصاحبه‌هایی که خیلی دوست داشتم و راحت بودم، همین مصاحبه بود. چون کلیشه‌ای نبود و اصلاً معذب نبودم و همین‌طور از شما و مدیر مسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم که من را پذیرفتند.

◂ **برای شما آرزوی توفیق بیشتر می‌کنیم.**

تازه‌های موسیقی

آلبومی از "آخرین حرف"های ایمان رحیمی

ایمان رحیمی آلبومی را در دست تهیه دارد که "**آخرین حرف**" نام خواهد گرفت.

حمید حقانی، حیدر عزیزی، مریم موسیوند، ساناز تیموری، لیلا فراهانی و سمیه فتحی ترانه‌های این آلبوم را سروده‌اند. آهنگسازی این کار را خود ایمان انجام داده است. "یه روز"، "روشنایی آب"، "سفر"، "سایه"، "آخرین حرف" نام تعدادی از قطعات این آلبوم هستند..

"فکر می کنی زرنگی" تازه ترین آلبوم بهزاد ابطحی

بهزاد برادر کوچکتر سید بهنام ابطحی است که در کنار خوانندگی در دو آلبوم گروه کارما که "**سفر**" و "**قرمز، زرد، آبی**" نام داشتند، آلبومی با نام "**چیکه چیکه**" را نیز به بازار عرضه کرده است.

"**فکر می‌کنی زرنگی**" نام آلبوم تازه‌ای از او است که یغما گلرویی، افشین سیاهپوش، فریبا خرم‌منش و پریسا مقدم ترانه های آن را سروده‌اند و توسط بهنام ابطحی و علی پاکدامن ساخته شده‌اند. قابل ذکر است که یک خواننده خارجی نیز قطعه‌ای را در این آلبوم اجرا کرده است.

سامان آرسته، از شیراز تا تهران!

سامان آرسته، خواننده شیرازی موسیقی پاپ که آلبوم "**بازیچه**" را در کارنامه هنری‌اش دارد، این روزها در حال آماده‌سازی آلبوم تازه‌ای است که سیدفرید احمدی، مصطفی نصراللهی، افشین سیاهپوش، غزال آرام و فلورا تاجیکی در آن ترانه دارند. مصطفی نصراللهی، پیام قربانی، مهران خالصی و نیما وارسته آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان این اثر هستند.

کارگاه ترانه

بخش بیست و یکم

این هفته یکی از ترانه‌سرایان خوبمان را همراه با ترانه‌اش به شما معرفی می‌کنیم، در ضمن به خاطر داشته باشید که مباحث ترانه‌سرایی هنوز تمام نشده است اما چون کمی مشکل‌تر از دیگر قسمت‌ها است ترجیح دادیم با فاصله برایتان بگویم و اما ترانه دوست جدیدتان یعنی سونیا کریمی پور:

"سفرت سلامت"

ما مسافریم دو تامون / همسفر با شب و جاده
تو پی دیگری اما / من هنوز، دل به تو داده
کوله بارم، خاطراتت / همدمم این دل داغون
آسمون همش می‌باره / گم می‌شن اشکام تو بارون
پر تاول شده پاهام / باز یه گوشه‌ای می‌شینم
گاهی چشمامو می‌بندم / جای خالیتو نبینم
هر جایی از پا می‌افتم / هر جا از خستگی گفتم
تو رو فریاد زدم اما / تا دل سیاهی رفتم
تنها از تو عکسی مونده / که رو قلبمه همیشه
اشک امونمو بریده / آخه عکست، "تو" نمی‌شه!
شب و بارون سهم چشمام / من فدای تاب موهات
ماه‌و دادم یادگاری / تا بشینه توی شبهات
پیش روم غروب و پشتم / جاده پر از عذابه
تا که دست می‌دم تو دستات / می‌بینم همش سرابه
سفرت سلامت اما / جاده جاده پا به پاتم
اگه صد سال نشی قسمت / تا قیامت چشم به راتم

شاخص ترین خصوصیات ترانه‌های **سونیا کریمی پور** که متولد سال ۶۵ است، استعاره‌پردازی‌های زیبا، استفاده از واژه‌های "آن" دار و همچنین سوژه‌پردازی منطقی او است که ترانه‌هایش را از دیگران متمایز کرده است به همین خاطر ترجیحا در فواصل مختلف چندین ترانه از او را برایتان می‌آوریم که نحوه قصه‌پردازی را در ترانه او ببینید و اما ترانه "**سفرت سلامت**"، این ترانه دارای تصویر است، **شب، جاده، بارون، مسافر، عکس و تنهایی** کلماتی هستند که موقعیت قصه این ترانه را می‌سازند به طوری که مانند یک نقاشی، اجزاء کم‌کم کنار هم قرار می‌گیرند. سونیا، این ترانه را از جاده و مسافر شروع کرده، اما در همان بیت اول شنونده را غافلگیر کرده است، مصراع اول را دوباره بخوانید، به نظر می‌رسد قهرمان‌های قصه با یکدیگر در حال عبور هستند اما دقیقا در مصراع دوم از همان بیت مشخص می‌شود که شنونده اشتباه کرده چرا که **سونیا** در حال تعریف یک قصه جدایی است که هر دو این مسافرها به دنبال چیزی غیر از یکدیگر در جاده هستند. عاشق داستان به دنبال معشوقش و معشوق به دنبال عشقی دیگر!... در ابیات بعدی، قهرمان با اشاره به این که این جاده را قبلا همراه با معشوقش طی کرده، به خاطراتش برمی‌گردد و از دلدادگی‌هایش می‌گوید و سرانجام به همان عشق حقیقی که برایتان گفتم می‌رسد که با این که قسمت من نیستی، اما من برای سلامتی در سفر برایت دعا می‌کنم و ان قدر به دنبالت می‌گردم و انتظار می‌کشم تا بالاخره روزی باز ببینمت با این تفاوت که دیگر برای رسیدن تلاش نمی‌کند بلکه نهایت عشقش را در یک نگاه ساده جا می‌دهد و به آن دل خوش می‌کند.

بیتی که می‌گوید: " تنها از تو عکسی مونده..." را برترین بیت این ترانه می‌دانیم، حالا نظر شما چیست؟ در ضمن دادن نمره به سونیا یادتان نرود!

پاسخ به نامه‌های کارگاه ترانه

لیا شیرازی

◄**سرکار خانم «دیدار» از سبلان**

سلام بهترینم!... سپاس از اینکه پاسخ سوالاتم را داده بودید، اما می‌خواهم بدانم شمایی که تصمیم دارید، تنها به جای خودتان تجربه کنید و درونیاتتان را به روی کاغذ بیاورید، چطور می‌خواهید ترانه‌هایی انبوه، اما استاندارد و قابل فروش ارائه دهید؟!... «**ازیاد**» که در تجربه شخصی خلاصه نمی‌شود و این دقیقاً نکته‌ای بود که من می‌خواستم، دوستانم از جمله شما به آن برسید. برخی از ترانه‌سرایانی که هر روز نامشان روی آنتن‌های ماهواره‌ای است، متاسفانه دیگر آنطور که باید و شاید مورد توجه نیستند، چون دوره زیاده‌گویی‌هایشان تمام شده است و حالا باید کسانی صحبت کنند که می‌دانند چه نوشته‌اند و اما در رابطه با اینکه قابلیت ترانه‌سرایی دارید یا نه باید عرض کنم بیش از هر چیز مشخص است که توانایی سرودن دارید و حالا این خود شما هستید که می‌توانید آن را به سمت سرودن ترانه سوق دهید، آن هم با فراگیری و تمرین و دقت در مواردی که در «**کارگاه ترانه**» ذکر می‌شود.

همچنین من نامه اول شما را هنوز دریافت نکرده‌ام که در این صورت مطمئن باشید حتماً پاسخ می‌گفتم. قبل از اینکه به ترانه‌هایتان بپردازم، باید بگویم خوشبختانه قافیه و ردیف‌ها، قاعده ترانه‌سرایی و همچنین خط ملودی ترانه‌های شما درست هستند و فقط در مفهوم گیر دارید که امیدوارم با توضیحاتی که در ادامه می‌نویسم، این مشکل نیز به زودی حل شود:

الف) ترانه «**آخر بردگی**»: تاکید می‌کنم شما برای سرودن ترانه احتیاج به یک سوژه با گره داستانی منطقی دارید که باید برشی از زندگی با بار عاطفی - اجتماعی و... را به تصویر بکشد. اگر شاه‌بیت ترانه را نادیده بگیریم، با توجه به بیت اول شما درحال توصیف کسی هستید که نگاه سرد و رفتار بدش باعث یکی شدن روز و شب و کلاً عامل خستگی شما از ادامه ماجرا است، اما در بیت دوم، شما کسی را به تصویر کشیده‌اید که از به دست آوردنش عاجز هستید. سوال من این است کسی که در بازی عشق شما هنوز جایی ندارد، چطور می‌تواند شما را فراری بدهد!؟ همچنین اگر با توجه به شاه‌بیتتان که «**دیگه نرو**» است، تصور کنیم این شخص به اشتباهات خودش پی برده و برای ماندن شما تلاش می‌کند. باز هم بیت دوم اشتباه است، چون شما او را به دست آورده‌اید!!... بیت سوم، اصلاً بیت قشنگی نیست، اما بیت چهارم خیلی خوب است و آن را به همراه بیت اول نگه دارید. بیت پنجم را هم کنار بگذارید، چون مفهومش با بیت اول مغایرت دارد، حداقل من وقتی از کسی فرار می‌کنم، ترجیح می‌دهم هیچ خاطره‌ای از او در زندگی‌ام نماند که در این صورت فرار معنی خسته بودن و گله کردن را پیدا می‌کند.

به شما توصیه می‌کنم ترانه را بار دیگر با استفاده از بیت اول و چهارم بازنویسی کنید و برایم بنویسید تا رویش بیشتر از این کار کنیم.

ب) قطعه «**یک ترانه برای تو**»: این ترانه با اینکه به ظاهر هیچ مشکلی ندارد، اما در باطن مشکل بسیار بزرگی دارد و آن هم بی‌حرفی است. در این ترانه شما به هیچ جا نرسیده‌اید، مثل اینکه بگوییم یکسری واژه زیبا را در حد استاندارد کنار هم قرار داده‌اید که هیچ مفهوم خاصی را به خواننده منتقل نمی‌کنند. درواقع این ترانه هیچ نقطه «آن»ی ندارد، اما برای تمرین خوب بوده است. گره داستانی ترانه را فراموش نکنید.

راستی! آدرس ایمیل من LiaShiraziyahoo.com است که البته نمی‌توانم در زمینه «کارگاه ترانه» از آن استفاده کنم، چون باید به صورت مکتوب ترانه‌ها را بخوانم و برای استفاده دیگر دوستان، توضیحات را از طریق «جهان هنر» ارائه دهم، پس منتظر نامه‌های آتی شما هستم. فعلاً!

نقش ماهواره‌ها در تخریب موسیقی ایرانی

سید مرتضی کاظمی

نمی‌دانم که آیا تا به حال توانسته‌اید، برنامه‌های شبکه‌های ماهواره‌ای **مهاجر و ایران موزیک** که مثلا معرف فرهنگ و تمدن ایرانی در آن سوی آبها هستند را ببینید یا نه؟ به هر حال در این شبکه‌ها کلیپ‌هایی از خواننده‌های مختلف ایرانی پخش می‌شود که شاید نتوانند نماینده خوبی برای موسیقی ما باشند. خواننده‌هایی با اسم‌های مختلف و صداهایی که با نرم‌افزارهای کامپیوتری به دست آمده و از نظر شعر و آهنگ هم ضعیف هستند. آیا اینها می‌توانند معرف موسیقی ایرانی باشند؟

چرا باید در این دو شبکه کلیپ‌هایی از این خواننده‌ها پخش شود، اما از خوانندهایی چون **رضا صادقی، ناصر عبداللهی، علیرضا عصار، معراج محمدی و احسان خواجه امیری** که هر کدام وزنه‌ای در موسیقی کشور هستند، ترانه‌ای پخش نشود؟

چرا باید بعضی از خواننده‌های ایرانی با تقلید از خواننده‌های لس آنجلسی آلبوم منتشر کنند؟ چرا باید انتخاب اسم‌های هنری غربی (**سیروان، آرسین، سام و**...) در کشور ما رواج پیدا کند؟!!

چرا باید دخترها و پسرهایی با سن‌های بسیار کم (**نگار و آرمین**) وارد این حرفه شوند و لقب DJ را برای خود برگزینند، در حالی که حتی نمی‌دانند این حرف مخفف چه کلماتی است؟ چگونه ممکن است دختری با این سن کم بتواند آهنگسازی یک ترانه هفت دقیقه‌ای را به عهده بگیرد؟ (آهنگ جام جهانی به تهیه **محسن فرحی**) چرا باید چنین نفراتی مجوز کار خود را که کاری بی‌ارزش و ضعیف (از لحاظ شعر - آهنگ - تنظیم) است، به راحتی بگیرند، اما افرادی چون **رضا صادقی** که کارش از هر نظر خوب است، مدتها برای اخذ مجوز معطل باشند؟ چرا باید فرهنگ لس آنجلسی لب خوانی کاراکتر دختر به کلیپ‌های ما هم سرایت کند؟

آیا واقعا واحد موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هنگام اعطای مجوز، این کلیپ‌ها را دیده است؟ اصلا معیارهای اخذ مجوز برای خوانندگی از نظر وزارت ارشاد چیست، در حالی که تعداد خواننده‌های داخلی از ۱۰۰ نفر هم تجاوز کرده است؟

چهره و سیمای همه مردم راست و درست است، دستیابی‌شان هرچه خواهد باشد • شکسپیر

زنی که مردان را شکست می‌دهد

گفتگو با لاله صدیق، قهرمان اتومبیلرانی ایران

به خاطر زنان ایرانی برنده می‌شوم

TuningTalk.com
1
2
3

لاله صدیق شوماخر کوچک ایران که نفر اول اتومبیلرانی بانوان ایران است و حتی در رقابت با مردان هم عنوان اولی و چندین عنوان دیگر دارد چندی پیش به دعوت تلویزیون دولتی ایتالیا به این کشور رفت تا به دنیا بگوید زن و دختر ایرانی نه تنها ورزش می کند بلکه می تواند در ورزشهایی که به نظر مردانه می‌آید موفق باشد. او دارای گواهینامه رانندگی فرمول ۳ است و چهارمین زن در دنیا است که دارای این گواهینامه است.

متولد تهران است و به گفته خودش از ۱۳ سالگی رانندگی می کند. دانشجوی دکترای مهندسی صنایع است و صنایع تدریس می کند والبته رئیس امور اداری یک شرکت نیز هست.

صدیق برای شرکت در مسابقات ژانویه ۲۰۰۶ دست به هر کاری زد تا بالاخره نامش در لیست شرکت کنندگان قرار بگیرد. اگر این اتفاق بیفتد برای اولین بار یک زن ایرانی در مسابقات فرمول ۳ خواهد راند. تا به حال تنها چهار زن موفق به شرکت در مسابقات فرمول سه دنیا شده اند. حالا صدیق در صورت صحت این گفته پنجمین زن جهان به حساب می آید که در فرمول سه روی پدال گاز فشار آورده است.خواندن حرف های شوماخر کوچک ایران خالی از لطف نیست:

◁اولین بار عکس شما را در یکی از روزنامه ها دیدیم که در روی سکوی اهدای جایزه بالاتر از دو مرد، مدال و کاپ گرفته بودید...

◁◁البته من نمی دانم عکس کدام مسابقه من را دیدید، چون من در سه مسابقه که با آقایون انجام دادم، نفر اول شدم. خوب برای خودم هم خیلی جالب بود و اصلا فکر نمی کردم بتوانم اول شوم، چون برای اولین بار بود که در ایران در یک مسابقه مشترک ورزشی به یک خانم اجازه داده بودند که با آقایان مسابقه دهد و در نهایت بالاتر از آنها هم مقام بیاورد و بایستد. راستش اولش خودم هم فکر نمی کردم ولی وقتی تشویق تماشاگران را دیدم، انگیزه ام برای پیروزی بیشتر شد، تلاش کردم و موفق هم شدم.

◁چند سال است که در رشته اتومبیلرانی فعالیت می کنید؟

◁◁تقریبا نزدیک ۷ سال، که خوشبختانه ازهمان ابتدا موفق شدم نتایج خوبی بگیرم.

◁چی شد که ورزش اتومبیلرانی را انتخاب کردید؟

◁◁من از بچگی به ماشین خیلی علاقه داشتم، همیشه عاشق سرعت بودم و وقتی که بزرگتر شدم، ابتدا تفریحی اتومبیلرانی می کردم، اما بعدا تبدیل شد به فعالیت حرفه ای در این رشته و عشق سرعت.

◁فکر کنم شما از آنهایی هستید که در خیابانهای تهران با سرعت رانندگی می کنید و توجهی هم به چراغ قرمز ندارید. درست است؟!

◁◁بله واقعا اینطوری بودم، اما الان دو - سه سالی می شود که دست از این بازیگوشی ها برداشتم و سعی می کنم خیلی محترمانه رانندگی کنم.

◁انگار پیستهای اتومبیلرانی نقش زیادی داشتند تا شما دیگر در خیابانها با سرعت رانندگی نکنید!

◁◁بله خیلی موثر بود، چون من دیگر انرژی ام را در پیستها خالی می کنم. ولی یک دلیل دیگرش هم بخاطر شغلم است، چون در دانشگاه تدریس می کنم، سعی کردم در رفتارم یک کم سنگین تر باشم. از طرف دیگر هم این روزها رانندگی در تهران خیلی بد شده، تصادفها زیاد شده و حتی خیلی‌ها، گواهینامه هم ندارند ولی رانندگی می کنند و من چون حوصله دردسر ندارم بیشتر رعایت می کنم.

◁فکر می کنید یک دختر علاقمند به این رشته باید دارای چه مشخصاتی باشد؟

◁◁در درجه اول باید یک سر نترس داشته باشد و به قول پدر من مغز نداشته باشد، واز طرفی چون همه رقیبا اغلب آقایان هستند ، من فکر می کنم اگر خانمی بخواهد به طور حرفه ای در این رشته فعالیت کند، باید مجرد باشد، چون خیلی از آقایان دوست ندارند همسرشان در محیطی که آقایان هستن باشد و بخواهد با آنها مسابقه بدهد، نکته مهم دیگر اینکه باید خیلی صبور باشد.

◁چرا صبور باشد؟

◁◁خوب من این راه را طی کردم و خیلی چیزها را دیدم. متاسفانه در کشور و فرهنگ ما این، جا نیافتاده که خانمها در برنامه ای بالاتر از آقایان قرار بگیرند، حتی در مسابقات ورزشی. به همین خاطر حرف و حدیث پشت سر آدم زیاد است که به نظر من نباید توجه کرد. خانم ها بدانند که اگر یک کم خودشان را باور داشته باشند می توانند در همه رشته ها موفق باشند.

◁آیا این ورزش تاثیری روی خصوصیات دخترانه شما گذاشته است؟

◁◁بله خیلی! البته هر کسی که من را می شناسد می داند که من رفتارم خیلی پسرانه است، چون من خیلی نترسم و همین نترس بودنم باعث شده که خیلی کارها انجام بدهم و اتفاقات زیادی برایم بیافتد، هر چند زیاد این مساله جالب نیست، ولی خوب همین نترس بودن لازمه فعالیتم در این رشته است.

◁آیا تا الان اتفاق ناگواری برایتان افتاده که دیگر نخواهید به اتومبیلرانی ادامه دهید؟

◁◁اتفاق که برایم زیاد افتاده ولی هیچ وقت باعث نشده که من بخواهم از این رشته دست بردارم، اما بدترین حادثه تصادفی بود که کردم و دوتا از مهره‌های گردنم شکست.

◁تیم ملی اتومبیلرانی ایران در چه سطحی است؟

◁◁راستش چون تیم ملی ایران در مسابقات بین المللی به اون صورت شرکت نکرده و نمی تواند در مسابقات بزرگ شرکت کند زیاد پیشرفتی نداشتم، ولی جدیدا عده ای توسط فدراسیون انتخاب شدند که بهترینها هستند و قراره برای گذراندن دوره های آموزشی به خارج از کشور بروند.

◁چرا تیم ملی ایران نمی تواند در مسابقات بین المللی شرکت کند؟

◁◁از دید فدراسیون جهانی ما فعلا آن استانداردهای مخصوص ورود به مسابقات بین المللی را نداریم.

◁فکر می کنید برای حل این مشکل چه کار باید کرد؟

◁◁خوب باید در کلاسهای بین المللی شرکت کرد و امتحان داد تا امتیاز ورود به مسابقات را گرفت. ما در ایران رانندگان خوب زیاد داریم که اگر از آنها تست گرفته شود مطمئنا این امتیاز به آنها داده می شود.

◁آیا شرکتهای اتومبیل سازی داخلی و خارجی از رانندگان حمایت می کنند؟

◁◁قبلا فقط یک سری از این شرکتها وسایل

*** اگر قرار باشد فشارها بیشتر از این بشود یا بهرحال بخواهند ممنوعیت‌های خاصی ایجاد کنند، خوب قطعا فعالیت من در ایران متوقف می‌شود و ناچارم که فکر یک راه و چاره‌ای برای خارج از ایران باشم**

ماشینها را تامین می کردند، اما الان برای رانندگان حرفه ای ماشینهای تولیدیشون را در اختیار آنها می گذارند که اگر ادامه داشته باشه در پیشرفت این رشته در ایران خیلی موثر خواهد بود.هر چند اتومبیلرانی در ایران پیشرفت کندی داشته است.

◁ **چرا؟**

◁◁ چون رشته اتومبیلرانی ورزش پر هزینه ای است و خیلی ها که به این رشته علاقه دارند توانایی مالی‌شان این اجازه را نمی دهد که در این رشته فعالیت کنند. به همین خاطر خیلی ها که استعداد خوبی در این زمینه دارند به خاطر نداشتن امکانات لازم از صحنه مسابقات دور هستند.

◁ **در مورد سفری که چندی پیش به ایتالیا داشتی و بازدید از مسابقات فرمول یک حرف بزنید.**

◁◁ در واقع تصمیم شخصی خودم نبود که به ایتالیا بروم. من از طرف تلویزیون رای(Rai) دعوت شدم که تلویزیون ملی ایتالیاست و حمایت های نماینده سفارت ایران در رم باعث شد که من بتوانم برای دیدار از مسابقات فرمول یک مونتزا به شهر میلان و در نتیجه به شهر مونتزا که تقریبا در فاصله نیم ساعتی شهر میلان قرار دارد بروم و به عنوان میهمان ویژه از طرف ایران این مسابقات را تماشا کنم. جدا از دیدار مسابقات شهرمونتزا برای بازدید از پیست اتومبیلرانی شهر رم به پایتخت ایتالیا نیز سفر کردم و در آن شهر با خانم جووانا ملاندری وزیر امور جوانان و فعالیت های ورزشی نیز دیداری داشتم. در این میان خبزنگاران مطبوعات و رسانه های ایتالیا نیز مصاحبه های مختلفی با من انجام دادند. آنجا جذابیت های خیلی زیادی برایم وجود داشت، ماشین های مختلف و خود پیست را دیدم. آن انسجامی که در پیست است برایم خیلی جالب بود.

◁ **به عنوان تنها دارنده گواهینامه فرمول در ایران این سفرها تا چه حد می تواند در آینده در جهت ارتقای ورزش اتومبیلرانی در ایران کمک کند؟**

◁◁ فکر می‌کنم آمدنم نه تنها به اینجا، بلکه به کشورهای دیگر برای دیدن پیست های مختلف، دیدن راننده‌ها و تیم‌های مختلف باعث می‌شود یکسری اطلاعات به معلومات سابقم اضافه شود و امیدوارم که این تجربه و این اندوخته‌ای که طی این سفرها بدست می‌آورم، بتواند در آینده به من کمک بکند که حداقل بعنوان مجری در بزنامه‌های ورزشی آینده ایران از آن استفاده کنم.

◁ **لاله صدیق مانند هر زن موفق دیگر در ایران تا کنون با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم کرده است. از این مشکلات حرف بزنید.**

◁◁ رسیدن به اینجا خیلی سخت بود، ولی خوب دست نیافتنی نبود. یکی از عمده‌ترین مشکلات من به عنوان یک زن نداشتن حامی مالی برای ادامه این ورزش است. تا به امروز تقریبا حمایت خاصی از سوی دولت از من نشده و تمام سرمایه‌گذاری ها شخصی بوده است. گاهی هم که اسپانسرهای مختلف داشتم بطور مقطعی بود. از سوی دیگر ایران پیست مخصوصی برای تمرین و یا برگزاری مسابقات فرمول ندارد و فدراسیون اتومبیلرانی ایران نیز هیچ کمکی مبنی بر فرستادن من برای تمرین دراین رشته به سایر کشورها دیگر نمی کند. فدراسیون شاید ترجیح اش این باشد که اگر قرار باشد کسی را به خارج از ایران معرفی بکند، آقایان را معرفی کند. حالا علتش را زیاد نمی دانم. شاید هنوز به قابلیت های من اعتقاد یا باور ندارند. ولی آنچه من دیدم چه در مسابقات و چه در تمرین های خارج از ایران خیلی بیشتر به من توجه می‌کنند تا آن میزان توجهی که در فدراسیون خودمان هست. من فقط امیدوارم از این به بعد مشکلات هموارتر شود و بیشتر از این نشود. به دلیل اینکه وقتی آدم در یک راهی تلاش می‌کند و زحمت می‌کشد، انتظار دارد که هرچی جلوتر می‌رود حداقل یک مقدار مسیر برایش هموارتر بشود.

◁ **و اگر مسیر هموارتر نشود...**

◁◁ منظورتان چیست؟!

◁ **این شایعه به گوش می رسد با توجه به مسائل و مشکلاتی که در سال های اخیر با آن مواجه بودید برای ادامه فعالیت هایتان از ایران خارج شوید...**

◁◁ ببینید، اگر سختی هایش تا همین حدی باشد که تا امروز بوده، یعنی اصطلاحا قابل تحمل باشد، می‌توانم تحمل کنم. همانطور که گفتم، آدم در هر زمینه‌ای یکسری چالش هایی دارد و قابل تحمل است. آدم مسایل را حل می‌کند و مسیر را برای خودش هموار می‌کند. ولی اگر قرار باشد فشارها بیشتر از این بشود یا بهرحال بخواهند ممنوعیت های خاصی ایجاد بکنند مبنی بر اینکه ما نتوانیم تمرین کنیم یا اینکه بگویند شرکت خانمها قدغن است، خوب قطعا فعالیت من در ایران متوقف می‌شود و ناچارم که فکر یک راه و چاره‌ای برای خارج از ایران باشم

◁ **آیا به غیر از اتومبیلرانی فعالیت دیگری هم انجام می دهید؟**

◁◁ من گاهی اوقات سوارکاری می کنم چون قبل از شروع اتومبیلرانی، سوارکاری می کردم. کلاسهای بدنسازی هم می روم، اما درکنار ورزش در دانشگاه هم در مقطع لیسانس تدریس می کنم. البته خودم دانشجوی دکترا هستم، در زمینه هنری هم به نقاشی و موسیقی علاقه دارم و گاهی اوقات نقاشی می کشم.

◁ **چه پیامی برای علاقمندان این رشته در ایران دارید؟**

◁◁ سعی کنند که نکات ایمنی را رعایت کنند و فریب هیجان سرعت را نخورند و بدانند که هر چند رانندگی آنها خوب باشد ولی رانندگان ناوارد هم زیاد هستند که باعث خیلی تصادفها میشوند و آنهایی که می‌خواهند حرفه ای باشند تا می توانند تمرین و تلاش کنند و مطمئن باشند که می توانند بهترین باشند. ■

نظر کن در این موی باریک سر | که باریک بینند اهل نظر
● سعدی

آقای دولت شما طرفدار عدالتید؟

آقای دولت! شما چطور دم از عدالت می‌زنید؟

تیم پرسپولیس زیرنظر سازمان تربیت بدنی است. تیم استقلال هم همینطور، زیر نظر وزارت رفاه. این دو باشگاه مستقیماً از بدنه دولت حساب می‌شوند و به اعتراف خودشان تاکنون کمک میلیاردی از دولت گرفته‌اند. رؤسای آنها را هم سازمان تربیت بدنی معین می‌کند، اما هر دو تیم با وجود داشتن ده‌ها مشکل پولهای فراوانی را به هدر داده و می‌دهند. پرسپولیس یکی از بدهکارترین باشگاه‌های دنیا به‌شمار می‌رود، اما به جای اصلاح ساختار و سروسامان دادن به اوضاع خود، صدها میلیون تومان با آری‌هان قرارداد می‌بندد و بعد آن را فسخ می‌کند، سپس با وجود بی‌پولی صدها میلیون تومان هم به مصطفی دنیزلی می‌دهد و جدای آن با بازیکنان مختلفی که زمانی آرزویشان این بود که فقط پیراهن پرسپولیس را بر تن کنند و در دوره و زمانه‌ای پوشیدن پیراهن این تیم افتخاری بود که به صدها میلیون تومان می‌ارزید، حالا در سایه همین مدیریتهای مشعشع دولتی و پولکی شدن این فوتبال کثیف و بی‌مایه، کار به جایی رسیده است که قراردادی کمتر از صد میلیون تومان نداریم و جالب اینکه در همین فوتبال ما که مثل طبل توخالی است از کیسه بیت‌المال برای یک فصل دیگر کمتر از صد و پنجاه میلیون تومان به بازیکن نمی‌دهند، یعنی بازیکن در یک سال به اندازه یک عمر یک کارمند دولت از بیت‌المال و از کیسه مردم پول می‌گیرد و در چنین شرایطی رئیس جمهور، رئیس سازمان تربیت بدنی و دولتی که برمبنای عدالت‌گستری شکل گرفته، دم از عدالت‌گستری هم می‌زنند.

تازگی‌ها در خبرها آمده بود باشگاه پرسپولیس با مهدی واعظی که تازه به خاطر دوپینگ شش ماه محرومیت داشته است، قراردادی به ارزش سیصد و پنجاه میلیون تومان برای دو سال بسته است. آیا صرف چنین پولهایی از جانب باشگاه‌های دولتی درحالی که ما در کل کشور ده استادیوم استاندارد هم نداریم، عدالت است یا اتلاف بیت‌المال؟ چه کسی باید به بازیکن‌سالاری در فوتبال بیمار ایران پایان دهد و چه کسی باید ریشه این فوتبال دولتی شده و پر از فساد و پول‌پرستی را بخشکاند؟

ایران - عراق، امروز در اردن

تیم ملی با ۱۹ بازیکن پرید

تیم ملی فوتبال کشورمان بدون بازیکنان استقلال، صباباتری و لژیونرهایش به اردن رفت تا از امروز در تورنمنت چهارجانبه LG شرکت کند.

ابراهیم میرزاپور، حسن رودباریان، هادی شکوری، محمد نصرتی، رحمان احمدی، سپهر حیدری، جلال حسینی، هادی عقیلی، کیانوش رحمتی، داود حقی، امیر اظهری، مهدی رجب‌زاده، علیرضا واحدی نیکبخت، مهرزاد معدنچی، روبرت مارکوسی، عباس آقایی، حمید شفیعی، شیث رضایی و پژمان نوری بازیکنانی هستند که به اردوی تیم ملی فوتبال دعوت شده‌اند.

سه بازیکن آخر این لیست را باید تازه واردان اردوی تیم ملی دانست. ثمره بازی فینال جام حذفی میان پرسپولیس و سپاهان و نگاه ویژه سرمربی تیم ملی به این دیدار دعوت از این سه بازیکن به اردوی تیم ملی است.

---

۷۰۰ میلیاردی که سوخت

رانت خواری در سطح اول ورزش

در شرایطی که بسیاری از فدراسیون ها و هیات های ورزشی کاسه گدایی به دست گرفته اند و از کاستی ها گله دارند و در شرایطی که بسیاری از طرح های ورزشی کشور به دلیل کمبود بودجه به شکل ناتمام رها شده تا خیلی از اقشار جامعه همچنان محروم بمانند، سازمان بازرسی کل کشور از زیان ۷۰۰ میلیارد ریالی شرکت توسعه و نگهداری اماکن ورزشی کشور در سال ۸۳ خبر می دهد تا خیلی ها را از شنیدن این خبر شوکه کند!

عدم رعایت قوانین و مقررات در انعقاد قراردادها، شفاف نبودن درآمدها و هزینه‌ها، استفاده از رانت دولتی، جذب نیروهای خارج از ضوابط و سوء مدیریت باعث شد تا شرکت توسعه و نگهداری اماکن ورزشی کشور در سال ۸۳ با این زیان سرسام آور مواجه شود.

انعقاد چندین قرارداد مزایده و مناقصه ده‌ها میلیارد ریالی بدون اخذ مصوبه هیأت مدیره و لحاظ نکردن قوانین مربوط به برگزاری این نوع معاملات و همچنین صدور مجوز یک مورد مزایده محدود توسط هیأت مدیره‌ای که دوره مسئولیت آنها به پایان رسیده بود از جمله موارد سوء عملکرد مدیران این شرکت است. همچنین افتتاح حساب های بانکی بدون مجوز قانونی، پرداخت پاداش از محل اعتبارات عمرانی، شفاف نبودن اسناد هزینه‌های جاری دفاتر مدیران، پرداخت های نامتعارف به برخی از کارکنان و عدم تحقق درآمدهای پیش بینی شده نشان از ناتوانی مدیرعامل و زیان‌ده‌بودن شرکت مزبور در آن سال‌ها می‌باشد.

این اقدامات خلاف قانون در حالی صورت می‌گرفت که اعضای هیأت مدیره سابق در اغلب جلسات غیبت داشتند و بعضاً صورتجلسات جهت امضا برای آنها ارسال می‌شد و ذی‌حساب به جای انجام وظایف قانونی، نظرات مدیرعامل را اعمال می‌نمود.

با برکناری یکی دیگر از مدیران زحمت کش

خودزنی در ورزش ادامه دارد

صادق آقاجانی یکی از زحمت کش ترین مدیران ورزشی کشور به واسطه ناراضی بودن از بی توجهی سازمان ورزش به رشته کوهنوردی از کار برکنار شد!

شاید برکناری یک مدیر ورزشی و گذشتن از یک نام برای رئیس سازمان تربیت بدنی کار ساده ای باشد، اما آقاجانی و مدیران زحمت کش ورزش مانند او تنها نام هایی برای اجرای فرامین نیستند، آنان در طول سال های زیادی با دست خالی و بدون ادعا رشته های درجا زده و فراموش شده ای را به جلو هدایت کرده اند که حالا در ایران مطرح و در دنیا موجب افتخار ایرانیان شده اند.

گسترش رشته کوهنوردی در ایران سال های زیادی را می طلبید که با دست خالی میسر نبود، ولی این فدراسیون با مشکلات فراوان تنها به عشق ورزشکاران و انگیزه موجود در این خانواده ورزشی توانست در این سال ها به زندگی خود بدهد. اما امروز در قبال نیازهای واقعی این رشته و بی توجهی به افزایش بودجه ورزشی کشور تا ۴۰۰۰ میلیارد، بازهم باید به خاطر فقر یکی از رشته هایی که با توپوگرافی و جغرافیای کشور ما همسان بوده و در زندگی بومی مردم مناطق مختلف ریشه دارد، شاهد باشیم که موفق ترین مدیر خود را از دست می دهد.

امروز حذف چهره هایی مانند یزدانی خرم، خسروی وفا و آقاجانی با هر بهانه و شیوه های مختلف، با حذف روسای دیگر فدراسیون های ورزشی متفاوت است. این چهره ها با خون دل خوردن سال ها رشته‌هایی را زنده کرده اند که تا قبل از این کشورمان حرفی برای گفتن نداشت و موجب باز شدن دریچه های امید زیادی برای ورزشکاران این رشته ها شده است.

اگر سازمان تربیت بدنی بی توجه به گذشته و تاریخ ورزش ایران، بازهم در صدد اجرای برنامه هایی باشد که بخش غیر ورزشی آن بر بخش ورزشی آن غلبه دارد، باید منتظر اتفاقات جالب تر از این و حذف چهره های خادم بیشتری از ورزش ایران بود.

حاصل گفتگوی کوتاه ما با این سه ملی پوش جدید در زیر آمده است:

شیث رضایی: رقابت سختی در پیش دارم

◇ بالاخره اردوی تیم ملی به شیث رضایی هم روی خوش نشان داد...

◇ ◇ بله! خوشبختانه در تیم ملی فرصت برای حضور بازیکنان جوان فراهم شده است. در هر صورت من در لیگ برتر تلاش خود را انجام می دهم و اکنون که مربیان تیم ملی این فرصت را در اختیار من قرار داده‌اند تا در تیم بزرگسالان حاضر باشم از آن استفاده خواهم کرد و برای حفظ آن تلاش می کنم.

◇ فکر نمی کنی رقابت در تیم ملی دشوار باشد؟

◇ ◇ قبول دارم. تیم ملی از مدافعان سرشناس و خوبی بهره‌مند است که رقابت با آنها کمی دشوار است، اما این رقابت دشوار در افزایش سطح توانایی های من تاثیرگذار خواهد بود.

شیث در پایان صحبت هایش از زحمات سیموئز در تیم امید تشکر کرد و به نقش موثری این مربی در ارتقای کار بازیکنان جوان اشاره کرد.

حمید شفیعی: به آرزویم رسیدم

◇ انگار دو گلی که در فینال جام حذفی به پرسپولیس زدی کار خودش را کرد...

◇ ◇ از این که توانستم به تیم ملی دعوت شوم خوشحالم. بی‌تردید حضور در تیم ملی آرزوی هر بازیکنی است. اما، مهم این است که بتوانم به اعتماد کادر فنی پاسخ دهم. تیم ایران همواره از مهاجمان خوبی بهره می‌برده است و من تلاش می‌کنم تا بتوانم به عنوان یک بازیکن جوان به مرور جای خود را در تیم ملی ایران پیدا کنم.

◇ شنیدیم دچار مصدومیت شدی!

◇ ◇ بله! پس از دیدار برابر پرسپولیس در دیدار پایانی جام حذفی دچار مصدومیت شدم که با تلاش پزشکان شرایط بدنی ام بهتر است. متاسفانه طی چند فصل گذشته همواره مصدومیت به فوتبال من، لطمه زده است.

پژمان نوری: برای تیم ملی هم تلاش می کنم

◇ از این که به اردوی تیم ملی دعوت شدی چه احساسی داری؟

◇ ◇ از این که توانستم در این هفته ها با بازی هایم نظر کادر فنی تیم ملی را جلب کنم خوشحال هستم. من همواره تمام تلاشم را انجام می‌دهم تا برای تیم مفید باشم و این دیگر نظر کادر فنی است که باید بهترین ها را انتخاب کند.

◇ دفعه اولی است که به تیم ملی دعوت می‌شوی؟

◇ ◇ من چند سال پیش نیز به تیم ملی دعوت شدم اما، در آن زمان حضورم کوتاه بود. این بار امیدوارم حضورم در تیم ملی تداوم داشته باشد و به همین دلیل تمام تلاش خود را در تمرینات، بازی‌های ملی و بازی‌های باشگاهی انجام می‌دهم.

■

در سرزمین اژدها و با درخشش در دایره طلایی

کشتی ایران بیدار شد

نایب قهرمانی تیم ملی کشتی آزاد ایران در مسابقات جهانی چین خیلی ها را ذوق زده کرد چراکه قبل از اعزام کشتی گیران به این رقابت ها حتی برخی از مسوولان فدراسیون کشتی هم فکر نمی کردند این تیم روی سکو برود.

سی و نهمین دوره مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان روز جمعه در گوانگ ژوچین به پایان رسید و تیم ملی کشورمان با یک صعود چهار پله‌ای نسبت به رقابت های سال گذشته جهان در بوداپست، با مدال طلای مراد محمدی، نقره اصغر بذری و دو برنز رضا یزدانی و فردین معصومی و کسب ۴۴ امتیاز نایب قهرمان شد. در این رقابت ها روسیه با ۲ مدال طلا، ۲ نقره و یک برنز و کسب ۵۱ امتیاز قهرمان شد و آمریکا با ۳۵ امتیاز در مکان سوم ایستاد.

در کشتی فرنگی نیز نتایج فرنگی کاران کشورمان فراتر از انتظار بود به طوری که تیم ملی کشتی فرنگی با مدال طلای حمید سوریان در وزن ۵۵ کیلوگرم و برنز سامان طهماسبی در وزن ۸۴ کیلوگرم صاحب ۲۷ امتیاز شد تا با پنج پله صعود نسبت به رقابت های جهانی سال ۲۰۰۵ در بوداپست در مکان پنجم قرار گیرد. در این رقابت ها علی اشکانی و مسعود هاشم زاده هفتم شدند تا هر کدام ۴ امتیاز تیمی را بدست آورند. هم چنین داود عابدین زاده دهم شد تا یک امتیاز برای تیم ایران کسب کند.

در پایان پنجاهمین دوره مسابقات کشتی فرنگی قهرمانی جهان که با حضور ۶۰ کشور در گوانگ ژو چین برگزار شد تیم های ترکیه، روسیه و آمریکا به ترتیب در سکوهای اول تا سوم ایستادند.

این موفقیت ها را به جامعه کشتی تبریک می گوییم و امیدواریم شاهد تداوم این شادی ها در بازی‌های آسیایی دوحه و المپیک پکن باشیم.

رنگ موی سریع وآسان
برای خانمها و آقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری

Varian®
Haircolor Shampoo
60ml ℮
Just 15 Minutes

شامپو رنگ موی واریان
در ۱۵ دقیقه
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۴۹۴۳۱۴۶-۰۱۹۲
E-mail: Info@nmclab.com

ساده باشیم چه در باجه یک بانک چه در زیر درخت ● سهراب سپهری

درحلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

در اظهار خاکساری و عرض تمنی به بخش فنی

ابوالفضل زرویی نصرآباد

یک سلام قشنگ و گرم و تمیز
به شما ای حروفچین عزیز
ای که باتوست، روز و شب دمخور
کیس و کیبورد و موس و مانیتور
می‌کند مخچه تو را تیلیت
دگمه «آلت، کنترل، دیلیت»
بی‌شما، شعر بنده، بی‌تردید
نشود منتقل به صفحه کلید
گر تو با شعر بنده باشی لج
می‌شود شعر من کج و معوج
لج و بی‌التفاتی سرکار
می‌کند بنده را به کل، ناکار
می‌خورد وزن شعر من برهم
متهم می‌شوم به ضعف قلم
می‌شوم شرمسار معتقدان
می‌روم زیر تیغ منتقدان
یا نماند به جرم اوراقی
آبرویی برای من باقی
دوست دارم که اهل فن باشی
یک کمی هم به فکر من باشی
اختیارات را به مشت بگیر
یک کمی فونت را درشت بگیر
(از ده و هشت، بیش هم داریم
فونت هفتاد و شیش هم داریم!)
بین ابیات اگر گشاد شود
حق تحریر من زیاد شود
شعر من - آگهی که کم بشود -
می‌شود نصف صفحه هم بشود
(شیوه کار را که مستند است
صفحه‌آرای محترم بلد است!)
وانگهی ای نمونه‌خوان عزیز
ای نگاهت دقیق و نافذ و تیز
آمد و یک غلط به دفتر رفت
از نگاه حروفچین در رفت
می‌شود پیچ شعر مخلص، شل
می‌رود آبروی من بالکل
با کمی مکث و پاره پاره بخوان
مطلب بنده را دوباره بخوان
گرچه من نیستم کنار شما
واقفم از فشار کار شما
تن‌تان پرنشاط و باقوت
مخلص یک به یک، خدا قوت!

عرق

دکتر حسن خواجه نوری

فصل تابستان شود از مرد و زن جاری عرق
ریزد از گرما ز ریش مرد بازاری عرق
گرچه بازار است سرد و کار بازاری کساد
کاسب بازار می‌ریزد ز بیکاری عرق
در اتول روی موتور شرشر عرق ریزد شوفر
می‌چکد از فرق گاریچی روی گاری عرق
فصل تابستان عرق‌ریزان نمی‌گردد فقط
در زمستان ریزد از جمعی بناچاری عرق
کارمند بینوا بهر فروش فرش خویش
می‌کند از شرم در دکان سمساری عرق
مردم آزار دغل از بس تقلا می‌کند
دائماً ریزد ز فرط مردم آزاری عرق
مرد بدهیکل ولو چون توی دریا می‌شود
آب دریا می‌کند از این ولنگاری عرق
می‌چکد از قامت قلیان تنباکو عرق
می‌کند سیگار در چنگال سیگاری عرق
گر ز عطاری بپرسی قیمت قند و شکر
می‌کنی فوالفور در دکان عطاری عرق

ثقل سرد

مهدی مجردزاده

«دل می‌رود ز دستم، صاحبدلان خدا را»
خواهم به چند بیتی، زحمت دهم شما را
صغری چو گشت بیمار، باباش با دل زار
می‌رفت سوی بازار، پیدا کند دوا را
دارد پزشک و دارو، نه خاصیت نه هم بو
شاید که سحر و جادو، ممکن کند شفا را
آب و نمک به‌مثقال، نامش «سالین‌نرمال»
بهر علاج اسهال، گشتیم دکه‌ها را
ما آسپیرین نداریم، امسال اگر بکاریم
شاید که سال دیگر، درمان کند وبا را
بی‌پول و نیمه جانی؟ در بخش قلب جانی!
ای دکتر فلانی، درياب اغنیا را
گر درپی علاجی، بهر چه هاج و واجی؟
دلخور مباش حاجی، بشنو تو پند ما را
بهر علاج سردرد، یا سرخک و تب زرد
یا ثقل گرم یا سرد، مشغول شو دعا را!

«شهرداری تهران:
در فضای آزاد ورزش نکنید.»

جراید

ارزش و لرزش!

رضا ساکی

زشت است که در کوچه تو ورزش بکنی
کار الکی و ضدارزش بکنی
زشت است که اسرار خودت را هر بار
پیش همگان دچار لرزش بکنی!

خطاب به مفسدین اقتصادی:

آیین پدرسوختگی

یسنا انارکپور - اصفهان

این همه سیم و زر اندوخته‌ای، یعنی چه؟
این همه دزد و پدرسوخته‌ای، یعنی چه؟
هرچه فن بوده در آیین پدرسوختگی
از عموسام خود آموخته‌ای یعنی چه؟
دست در دست «بلر»، گوش به لالایی «بوش»
عشق شیطان به دل افروخته‌ای یعنی چه؟
مرده‌شو برده! تو با حرص و طمع مردم را
اینچنین سیخ به دل توخته‌ای یعنی چه؟
خاک بر سر شده! از بهر حقوق کم ما
کیسه‌هایی نشو پر دوخته‌ای یعنی چه؟
غول خرپولی و همزور گدایان شده‌ای
پول زور از همه دریوخته‌ای یعنی چه؟
مثل یک بزمجه‌ی خربزه‌خور، دنیا را
به دهان یکسره بسپوخته‌ای یعنی چه؟
گشته تیپاخور درویش وشان گوی جهان
دین بدین ملعبه بفروخته‌ای یعنی چه؟
ای بلاخورده «یسنا»! تو به صندوق بقا
بهر خود بیم و شر اندوخته‌ای یعنی چه؟!

توضیح: برخی افعال قافیه شده، ساخت داخل می‌باشد!

دیدار

ناصر زارعی - شیراز

دیدم آن شب رفیق خود را باز
گشته بود او سوار یک گاری
گفتمش: کهنه رخش پیکان کو؟
خنده‌ای زد برخ به دشواری
گفت: دادم به باجناقم مفت
جای چندین قلم بدهکاری
گفتمش: TV ات؟ سریعاً گفت:
دادمش مفتکی به سمساری
گفتمش: پس چرا؟ مگر بد بود؟
گفت: چون داشت فیلم تکراری
گفتمش: با زنت وفاداری
یا جدا گشته‌ای به اجباری
خنده‌ای کرد و گفت آن همسر
مدتی بود گیر بیماری
از نداری پول درمانش
گشتم از او جدا به ناچاری
گفتم از شغل خود بگو گفتا:
مدتی رفته‌ام به گچ کاری
گر بریزد ز سقف خانه کس
گچ و آجر ز فرط بیماری
یا ز موج دروغ‌های بزرگ
ترک افتد به سقف و دیواری
همه را بنده می‌کنم تعمیر
زده‌ام دل به بحر پولداری
وضع و حالم بقدر کافی توپ
می‌خورم نان و مرغ سوخاری!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

ایوانف و دوپینگ مخوف

خوش به حال خودمان که خرمان از همان کرگی (دوران طفولیت!) دم نداشت. از همان چارمثقال نیرو و زور بازویی که داشتیم فوق فوقش برای بلند کردن دوتا خربزه و هندوانه (یا هر دوانه!) استفاده می‌کردیم. این تازه درحالی بود که پدر بزرگ ما با همین مقدارش هم مخالفت می‌کرد و می‌گفت که با یک دست نمی‌شود دو هندوانه برداشت. معتقد بود که به کمر فشار می‌آید. این بود که هیچ وقت خدا دنبال بلند کردن چیزهای سنگین‌تر نبودیم و نرفتیم. این‌طوری سنگینی خودمان هم حفظ می‌شد که شد. این شد که هیچگاه زور بیجا نزدیم. ترسیدیم عواقب خوشی نداشته باشد. در طول عمرمان فقط یکبار محض امتحان یک وزنه پنجاه کیلویی را بالای سر بردیم که یک دفعه تلفن زنگ زد. ما هم فراموش کردیم وزنه بالای سرمان است. دویدیم سمت تلفن. بقیه هم دویدند سمت ما!

بیت دونده:

او می‌دوید و من می‌دویدم
او سوی ما و ما سوی تلفن!

با این حال، وزنه‌برداری ورزشی خوب است؛ منتهی نه که ما بیشتر توی کار «نیمرو» و غذاها و قضایایی از این دست هستیم، فلذا دیگر نیروی قابل عرضه و قابل عرض اندامی نداریم که وزنه بزنیم.

بیت نیرومند:

ز «نیرو» بود مرد را راستی
ز «نیمرو» کژی زاید و کاستی

لهذاست که ممکن است عده‌ای برای افزایش قدرت بدنی خود، از مواد نیروزا استفاده کنند و توی نیروشان چیزهایی قاطی کنند و بزنند توی رگ که کارشناسان ورزشی به آن «دوپینگ» اطلاق می‌کنند. البته اگر فقط برای یکبار باشد، بعضاً به آن «یه‌پینگ» هم می‌گویند.

این بلایی بود که امسال سر تیم ملی وزنه‌برداری ما آمد و از تیم ۱۱ نفره وزنه‌برداری ایران، تنها ۲ نفر سربلند بیرون آمدند که یکی‌شان «حسین رضازاده» خودمان بود که با وزنه زدن باحالش، همه را از جا بلند می‌کند. از قرار معلوم، گئورگی ایوانف، سرمربی تیم ملی وزنه‌برداری، به دلیل به کار بردن مکمل آلوده در رژیم غذایی ورزشکاران، تمام مشکلات به‌وجود آمده برای ۹ تن از وزنه‌برداران تیم ملی را برعهده گرفته و گفته که از وجود این آلودگی اطلاعی نداشته و خودش شخصاً با حضور در فدراسیون جهانی وزنه‌برداری، همه چی را به مسوولان آنجا توضیح خواهد داد.

احتمال هوایی: به نظر ما ایشان پر بیراه نمی‌گوید. ای بسا آنقدر آلودگی هوا در تهران دیده که آلودگی‌های دیگر به چشمش نیامده یا از چشمش افتاده! (باید حمل به خیر کرد.)

به هرحال، فعلاً که این دوپینگ - خواسته یا ناخواسته - مثل توپ صدا کرده و سفر وزنه‌برداران ما را به «دومنیکن» برای شرکت در رقابت‌های جهانی وزنه‌برداری لغو کرده است.

آخرین شنیده‌ها: یکی از کارشناسان ورزشی (که خواست از او فقط به نام «یک منبع موثق» یاد شود) در ضمن صحبت با بنده در راستای ایوانف بلغاری می‌گفت که ظاهراً اعیال ایشان دکترای تغذیه دارد.

تحقیق و تفحص غذایی: با این اوصاف باید دید که غذای وزنه‌برداران تیم ملی را چه کسی می‌پخته؟... شاید همه‌چی دستپخت همو باشد.

توصیه همسر ایوانف: به قول خواجه شما:
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده غذا را!

یک منبع موثق: نخیر... تغییر دهیم همسر شما را!...

[ای آتلانتیس] منو با خودت ببر!...

آدمیزاد موجود عجیب و غریبی است. این قضیه و قاعده حتی در مورد خود شما هم صدق می‌کند (بله، حتی شما!). هیچ وقت به آنچه دارد اکتفا نمی‌کند. خیلی زود دلش می‌زند و فیلش یاد هندوستان می‌کند که البته باید منتظر صدور ویزای لازم برای سفر به این کشور باشد. همین روحیه رو به رشد بشر باعث شد که کم‌کم از دست زمین و آسمان بالاپوش آن هم به تنگ آید و هوای رفتن به هوا و سر درآوردن از فضاهای آن سوی آسمان زمین به سرش زند.

بیت هوایی:

آسمانا! دلم از اختر و ماه تو گرفت
آسمان دگری خواهم و ماه دگری

در همین راستا، چندین بار با انواع فضاپیماها خودش را به فضای خارج از جو زمین پرتاب کرده و حتی جوگیر هم که شده، یک چند وقتی در همان فضای لایتناهی (کالمعلق بین الارض والسماء) جا خوش کرده و پایین نیامده تا سوختش ته کشیده مجبور شده به زمین برگردد.

آخرین و تازه‌ترین مورد از پرتاب انسان به فضا همین دو سه روز گذشته اتفاق افتاد و سرانجام، فضاپیمای «آتلانتیس» که قرار بود پنجم شهریور به فضا پرتاب شود، با یک تاخیر دوهفته‌ای و شش بار تعویق، با سرعت ۶ هزار کیلومتر در ساعت، از سطح زمین کنده شد و شش تا آدم هم با خودش برد تا در مدار زمین قرار گیرند و دور زمین بگردند، این گروه مرکب از پنج مرد و یک زن، ظاهراً برای انجام پاره‌ای تعمیرات و بازسازی ایستگاه فضایی بین المللی، راهی فضا شدند و از قرار معلوم، امروز دوشنبه، ساعت ۱۰ و ۴۶ دقیقه به وقت گرینویچ به این ایستگاه پا در هوا رسیدند و ۱۶ هزار کیلو تجهیزات به ارزش ۳۷۲ میلیون دلار را در این بزرگترین آزمایشگاه گردان جهان خالی کردند. یک چیزی در مایه‌های خالی کردن آهن و میله‌گرد توسط کامیون‌های خودمان که البته به خاطر پرهیز از ایجاد «آلودگی صوتی»، این کار را در دل شب، زمانی که همه جا را سکوت و همه را خواب فرا گرفته انجام می‌دهند. گفتنی است که به مدت چندین روز شش فضانورد آتلانتیس با لباسهای آماده در انتظار دریافت فرمان پرتاب شاتل بودند و برای آن لحظه‌شماری می‌کردند.

قابل توجه مسافران پروازهای داخلی: وقتی برای یک پرواز به این مهمی، یعنی پرواز به خارج زمین، مسافران مربوطه چند روز معطل می‌مانند، آن وقت خداوکیلی وجود چند ساعت ناقابل تاخیر در پروازهای داخلی ما خیلی چیز عجیب و غریبی است و مستحق پرداخت غرامت به مسافران خواهد بود؟

به هرحال این پیشرفت‌های علمی - هوایی آژانس فضانوردی آمریکا (ناسا) قابل ستایش است و ای کاش آمریکا از تمام امکانات علمی و تکنولوژی مدرن عصر حاضر برای همین قبیل پیشرفت‌ها در تمام موارد استفاده می‌کرد و به فکر ساختن هزار و یک نوع بمب اتمی و هسته‌ای و میکروبی و غیرذالک نمی‌افتاد. کاش همپای فضا، هوای اهل زمین را هم داشت. چون اگر می‌داشت، چند سال پیش در ماجرای معروف ۱۱ سپتامبر، یک چند تا هواپیما در خود آمریکا بلند نمی‌شدند، روز روشن بزنند توی برجک بوش و برج‌های دوقلوی نیویورک را پایین بیاورند. حکایت آمریکا، از جهاتی، شبیه همان منجمی است که سعدی ما خطاب به او هشدار و انذار می‌دهد که:

تذکر جهانی:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟
چون ندانی که در سرایت کیست؟

حکایت راست: «دکتر حسن خواجه نوری» از طنزنویسان پیشکسوت روزگار است که از قضا استاد خود بنده در دانشگاه نیز بوده است. وی در «توفیق» و «گل آقا» و سایر جاها بیشتر با امضای «چراغ موشی گنابادی» می‌نوشت. ایشان در سال ۱۳۴۲ که کشور روسیه (اتحاد جماهیر فروپاشیده شوروی سابق) موشکی به فضا انداخت که در آن یک زن هم حضور داشت و مطبوعات نوشتند زن موردنظر به محض پا گذاشتن روی زمین، در حدود پانصد خواستگار مرد پیدا کرد؛ شعر «سه» بیتی زیر را وصف‌الحال وی سرود:

نظم هوایی:

گر که با سیر و گشت روی هوا
دختری شوهری کند پیدا
دختران غیور ملک عجم
همه آماده‌اند بی‌پروا
تا بچرخند با لبی خندان
روز و شب چون قمر به گرد فضا!

توضیح واضحات: البته شرایط پرتاب انسان (و بخصوص زن) به فضا در شرایط حاضر با سال ۴۲ کلی فرق کرده است. بعید است با این فیل هوا کردن‌ها هم بشود خواستگار پیدا کرد. آمریکا را عرض می‌کنیم!

طنز برعکس

«حداد عادل گفت: نگران گرانی‌ها هستم.»

- جراید

باور کنید از دیشب که به من اطلاع دادند گرانی شده، تا صبح از نگرانی پلک نزدم!

اعتراف به نادانی از چیزی که نمی‌دانم مرا شرمگین نمی‌دارد ● سیسرون

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

مسائل مجهولی در زندگی دارید که لازم است در مورد آنها به اطمینان برسید تا بتوانید اقدام لازم را به کار بندید و در این زمینه سعی نمایید که از حدس و گمان دور بمانید. در مورد خواسته‌های شما هم باید بگویم که لازم است به آنها اعتدال دهید در غیر اینصورت اولین کسی که آزار می‌بیند و پشیمان می‌شود خودتان هستید!

دوست خوبم قدر زندگی و آرامشی که بر آن حکمفرماست را بدانید چراکه در کمتر خانه‌ای می‌توان آن را یافت. و نکته پایانی این است که گذشت پیشه کنید که داروی هر درد بی‌درمانی است.

اردیبهشت

در شرایطی قرار می‌گیرید که شاید فکر کنید برایتان ملال‌آور است و باعث ایجاد ناملایمات می‌شود درحالی که همیشه بعد از بروز یک فشار روحی شدید چنین حالتی طبیعی است و با استراحت در محلی آرام شرایط به سمت دلخواه تغییر خواهد کرد مطمئن باشید. بنابراین از آنجا که تغییر و تحول خوبی را پیش‌رو دارید، در مورد مسائل کاریتان باید بگویم بهتر است که شفاف و دقیق عمل کنید تا جای حرف و سخن برای کسی باقی نماند.

در ضمن طی این هفته لازم است که ضیافتی برپا کنید و اعضاء خانواده را غافلگیر سازید و زندگی‌تان را از یکنواختی برهانید. در مورد قضاوتی که به عهده شما گذاشته شده است، باید بگویم که کاملاً منصفانه نظر بدهید تا باعث ناامیدی خوبترین‌ها نشوید.

خرداد

در شرایطی قرار دارید که از آن راضی هستید و می‌تواند در آن جوانب عاطفی نیز دخیل باشد. پس چرا آن را ادامه نمی‌دهید و وضعیت را به‌طور آشکار مشخص نمی‌کنید تا اول خودتان تکلیف کارتان را بدانید. در مورد یکی از اعضاء خانواده که شما را تحت فشار قرار داده است باید بگویم با او همراهی کنید، چون چاره‌ای جز این ندارید و نارضایتی او باعث ایجاد گرفتاریهای بعدی برای شما می‌شود.

نگرانی از عزیزی و در مورد سلامتی‌اش دارید و فقط باید دست به دعا باشید و از حضرت دوست کمک بخواهید.

تیر

برای انجام پروژه‌های مورد نظر باید یکی یکی اقدام کنید و بدانید که ره صدساله را نمی‌توان یک‌شبه طی کرد، پس آرام و صبور باشید و مسائل را به دقت بررسی کنید تا چیزی از نظرتان دور نماند.

دوست خوبم! محدود بودن ذهن شما باعث ایجاد افسردگی می‌شود که برایتان قابل تحمل نیست، ولی باید بدانید که انسان همیشه و در همه زمینه‌ها می‌تواند به روح پاکش تکیه داشته باشد. پس از گله و شکایت دست بردارید. نکته پایانی این که در قرعه‌کشی جالبی شرکت می‌کنید و نتیجه مطلوبی بدست می‌آورید.

مرداد

در این روزها لازم است که بجای حرف زدن به اعتقادات خود عمل کنید تا بتوانید آنها را به اثبات برسانید و باقدرت اعلام وجود کنید و در این میان ممکن است اعتراضی هم داشته باشید که لازم است هنرمندانه آنها را برطرف نمایید. مسائل جالبی پیش‌رو دارید که می‌تواند برای شما خاطره ساز باشد، پس فرصتها را اگر کوچک هم باشند از دست ندهید.

نکته دیگری که لازم است بدانید این است که بیش از حد خودتان را درگیر مسائل ظاهری نکنید و بدانید که در این هفته مسائل غیرمنتظره را پیش‌رو دارید.

شهریور

اگر انتظارات شما برآورده نمی‌شود و یا اختلاف نظرها قابل توجه است اصلاً جای نگرانی نیست، چرا که این‌گونه مسائل بسیارند و در این میان لازم است که شما اتحاد خودتان را با اعضاء خانواده حفظ کنید و تلاشتان را ادامه دهید چراکه پشتکارتان همیشه سازنده و نتیجه‌بخش بوده است.

دوست خوبم! در گفتگو و یا جلسه‌ای شرکت می‌کنید که لازم است نظرتان را بدون دلخوری و حاشیه رفتن بسیار صادقانه بیان کنید تا بتوانید آنچه را در ذهن دارید عملی کنید. و آخرین نکته این که نخواهید تنهایی خود را با کسی تقسیم کنید چرا که آن مخصوص خودتان است و بس!

مهر

در مورد مسائل پیش آمده حق باشماست، پس از هیچ قضاوتی هراسی به دل راه ندهید و با آرامش در جلسات و مذاکرات شرکت کنید و اظهار وجود نمایید.

توسط دوستی با هدیه، یا خبری خوشحال‌کننده غافلگیر می‌شوید و این شادی تا مدت طولانی ادامه خواهد داشت و باعث ایجاد بروز زمینه‌های آرامش خواهد شد و در این میان لازم است که از یاد حضرت دوست غافل نشوید و شکر او را بجای آورید و صدقه را فراموش نکنید. در مورد خطای کوچکی که از عزیزی دیده‌اید لازم است چشم‌پوشی کنید، چون در این صورت است که می‌توانید او را شرمسار سازید.

آبان

دوست خوبم! زمان آن فرارسیده است که آستین بالا بزنید و در مورد تصمیم‌اتان اقدام جدی کنید و تکلیف خود را با آن موضوع یکسره کنید.

شرایط ناهمگون اقتصادی برای شما پیش‌بینی می‌شود که می‌توانید آن را با درایت خاص خودتان پشت سر بگذارید و به مقصود برسید.

در مورد بیان احساسات و نظرات خود در خانواده باید بگویم که هیچ پوششی برای آنها لازم نمی‌باشد و بهتر است کاملاً صادقانه و بی‌پروا حرف خود را بزنید تا در صورت بروز خطا به اشتباه خود پی ببرید.

آذر

در شرایطی قرار می‌گیرید که پرحرفی دیگران باعث آزار و اذیت شما می‌شود و لازم است اعتراض خود را محترمانه بیان کنید و با این کار روح بلند خود را از این محیط دور نگه دارید، چون در این روزها سکوت برای شما درمان و شفابخش می‌باشد.

دوست خوبم! در این هفته زمان مناسبی است که «من» و «تو» را تبدیل به «ما» کنید و این فاصله که باعث آزار هر دو طرفتان می‌شود را از بین ببرید و بهانه‌ای برای شاد بودن پیدا کنید!

دی

در این هفته لازم است که قبل از هرکسی به فکر خودتان باشید و آرامش را به خود هدیه دهید و روزها و لحظه‌های باورنکردنی را ایجاد کنید.

دوست خوبم!

در این روزها دقت کنید تا با رفتار تند خود باعث آزار اطرافیان نشوید که خودتان هم آنها را نمی‌پسندید.

در ضمن امکان یک سفر کوتاه مهیا می‌باشد پس در موردش اقدام کنید و امروز را به فردا موکول نکنید.

بهمن

هفته خاصی را پیش‌رو دارید که سختیهای آن هم جالب و متنوع و دور از انتظار است و باید بدانید که سپری کردن آن برای شما تجربه خوبی را به همراه خواهد داشت.

دوست خوبم! در این روزها از قدرت نمایی دور بمانید و محبت را جایگزین کنید تا بتوانید به اهداف مورد نظرتان نزدیک شوید. می‌دانم مشکلاتی دارید که کاملاً شخصی و محرمانه می‌باشد، اما بهتر است برای سبک شدن خودتان آنها را با هیچ فردی مطرح نکنید، چون اینها متعلق به شخص شما می‌باشند و بس!

در همه امور به خدا توکل کنید و از او ثانیه‌ای غافل نشوید که وقتی روح شما آرامش داشته باشد این شیوه ناخودآگاه به جسم هم سرایت خواهد کرد.

اسفند

در این روزها برای انجام کارهای مهم و اقتصادی سرمایه‌گذاری هنگفت نکنید و اگر مجبور شدید حداقل در موردش تحقیقات لازم را داشته باشید تا متضرر نشوید.

دوست خوبم! برای رسیدن به این مقصود زحمات زیادی کشیده‌اید که بهتر است بی‌گدار به آب نزنید و قدر داشته‌های خود را بدانید!

در ضمن در مورد توجه بیش از اندازه شما به ظواهر باید بگویم که ممکن است باعث دور شدن شما از مسائل اصلی شود و لازم است تجدیدنظری در این مورد داشته باشید.

تاثیرات جادویی رنگ ها

بقیه از صفحه ۱۸

۵- در شرایط هیجانی ذهن را به آرامش دعوت می‌کند

۶- برانگیختن قوای ذهنی

۷- موثر در رفع مشکلات مربوط به گلو، تب، سرخک، نیش‌زدگی، اسپاسم عضلانی، سردرد و دردهای دوره‌ای و بی‌خوابی.

و همچنین ایجاد نقرس، تنش عصبی، فلج و رماتیسم مزمن از عوارض احتمالی این رنگ به حساب می‌آید.

داروی بیهوشی!

رنگ نیلی: نیلی رنگی آرام‌بخش است، برخی معتقدند این رنگ در درمان بیماری‌های ریوی تاثیر به سزایی دارد.

ویژگی‌های این رنگ:

۱- پاک کننده جریان خون و می‌توان طحال را نیز برای فعالیت و کار بهتر تحریک کند.

۲- افزایش فعالیت غدد پاراتیروئید و ایجاد تعادل در کار تیروئید پرکار.

۳- کاهش شدت خونریزی و توقف آن

۴- رفع وسواس، مشکلات ذهنی و بیماری‌های روانی و جنون

۵- می‌توان از آن به عنوان داروی بیهوشی نیز استفاده کرد.

۶- در درمان برخی بیماری‌های چشم نیز مفید است.

ملکه رنگها

رنگ بنفش: این رنگ دلفریب و همیشه ملکه رنگ‌ها بوده است. اما در طبیعت کمیاب می‌باشد. ویژگی‌های رنگ بنفش:

۱- دارای اثر آرام‌بخشی و تاثیرگذاری است.

۲- برای افراد وابسته به طبیعت و عصبی مفید است.

۳- در مدیتیشن (مراقبه) برای بالا بردن درک قوای ذهنی مفید است.

۴- موثر در درمان رماتیسم، اختلالات کلیوی و مثانه

۵- موجب تضعیف اعصاب حرکتی و سیستم لنفاوی می‌شود.

۶- می‌تواند رشد تومورها را متوقف کند. برای افراد سرطانی قرمز، سبز و بنفش ترکیب مناسبی محسوب می‌شود.

۷- توازن در سدیم و پتاسیم بدن و کنترل گرسنگی افراطی

باید بدانیم همراه با درمانهای فیزیکی از طریق رنگ‌ها، روشهای گوناگونی نیز برای درمان اختلالات ذهنی با کمک رنگ‌ها وجود دارد، یعنی می‌توان به بیماران توصیه‌هایی در مورد رنگ لباس و فضای محیطی داشت.

حتی قرار گرفتن در اتاق‌هایی با رنگ خاص و گاه با چشم بسته به یک رنگ خاص و مشخص نگاه کردن را می‌توان به آنها توصیه کرد.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

و برای کم شدن سوزش آن انگشتم را به دهان برده بودم، حالا داشت همان کار را می‌کرد؛ انگشتم را می‌بوسید و می‌لیسید و مک می‌زد و می‌بوسید و...

یکمرتبه بغضم ترکید. از خودم متنفر شدم... از شرافتی که از دست داده بودم بیزار شدم... از آنچه مرا به این فکر واداشته بود که این فرشته بینوا را به قتل برسانم، متنفر شده بودم... او... یعنی هستی که من قصد داشتم نابودش کنم، حالا با زبان کوچکش مرهم انگشت سوخته‌ام شده بود و...

هستی را در آغوش گرفتم و به اندازه همه چهار ماهی که او را از یاد برده بودم، اشک ریختم و او را بوسیدم و نوازشش کردم.

- اینجا چه خبره... نکنه این حیوون رفته باشه توی استخر...

اصلاً نفهمیدم ژینوس چه موقع به خانه آمد و چه موقع بالای سرم ایستاد؟ اما وقتی هستی را «حیوون» صدا کرد، قلبم تیر کشید و درحالی که هستی را در آغوش داشتم از جا برخاستم و رخ به رخ او ایستادم و با پشت دست کوبیدم توی صورتش که خون از دماغ و دهانش جاری شد! و قبل از اینکه او دوباره بخواهد تهدیدم کند که: «خودم آدمت کردم و خودم مثل سگ میندازمت بیرون....» کشیده بعدی را توی صورتش زدم و گفتم: «خوب گوش کن زنیکه آشغال... یک هفته، فقط یک هفته فرصت داری با ثروت بابات یک وکیل بگیری و دادگاه‌رو بخری و حکم طلاق‌رو صادر کنی... در غیر اینصورت، ۷ روز دیگه برمی‌گردم اینجا و با همین دستهام خفه‌ات می‌کنم...»

اینها را گفتم و درحالی که ژینوس با حیرت و وحشت نگاهم می‌کرد، داخل اتاق شدم و همان چمدانی را که چهار ماه قبل لباسهای خودم و هستی را داخلش گذاشته و به اینجا آمده بودم، پر کردم از همان لباسها و از بهشت بیرون رفتم و... نه... از جهنم بیرون رفتم و راهی بهشت شدم!

○

بی‌بی معصومه که چهار ماه بود که نوه‌اش را ندیده بود، هستی را بغل گرفته بود و از خوشحالی اشک می‌ریخت و...

آری، دوباره به همان خانه اجاره‌ای برگشتم تا با روزی ۱۲ ساعت کار کردن بتوانم زندگیمان را تامین کنم. اما هستی حالا و چند هفته پس از جدایی من و ژینوس، پس از مدتها دارد می‌خندد!

■

اختلاف زن و شوهر نباید در بازار عرضه شود ● مثل آفریقایی

پرفروش‌ترین و خواندنی‌ترین کتاب سال :
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)

حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران‌های روحی ، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید !

اگر می‌خواهید:

- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره قرآن ، پیامبر اعظم را در رویا ببینید ...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی « توسل به آیات » + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ٤٤٤٣١١٨٨ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + تجربه‌های ازدواج + یک عدد CD آموزشی) فقط ٤٢٠٠ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.

شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ٤٢٠٠ تومان + ٥٠٠ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ٤٧٠٠ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی ـ انتشاراتی شوکا: تهران ـ بلوار سردارجنگل ـ نرسیده به بهارشرقی ـ شماره یک ـ واحد همکف ـ موسسه شوکا

تلفن : ۴۴۴۳۱۱۸۸

شوکا : ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

نقاشی های شما

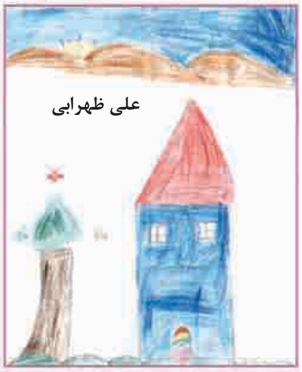
علی ظهرابی

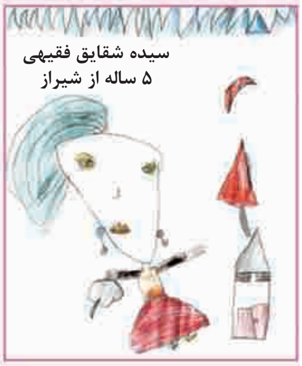
سیده شقایق فقیهی
۵ ساله از شیراز

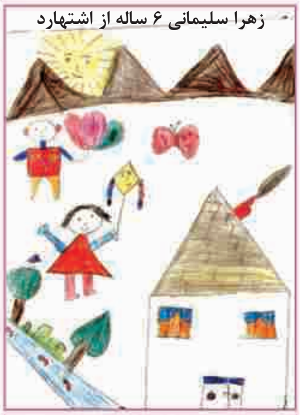
زهرا سلیمانی ۶ ساله از اشتهارد

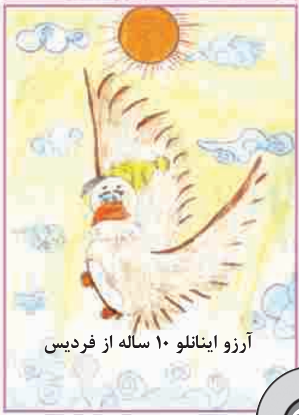
آرزو اینانلو ۱۰ ساله از فردیس

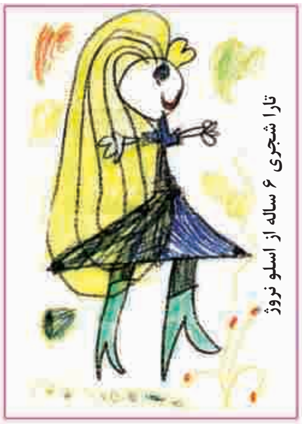
تارا شجری ۶ ساله از اسلو نروژ

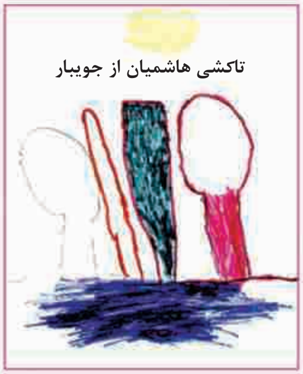
تاکشی هاشمیان از جویبار

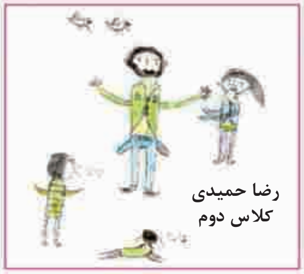
رضا حمیدی
کلاس دوم

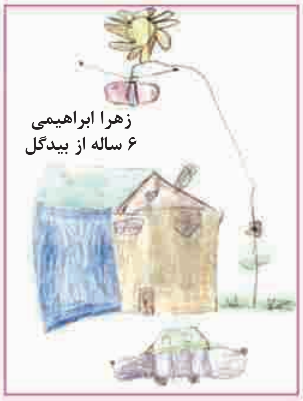
زهرا ابراهیمی
۶ ساله از بیدگل

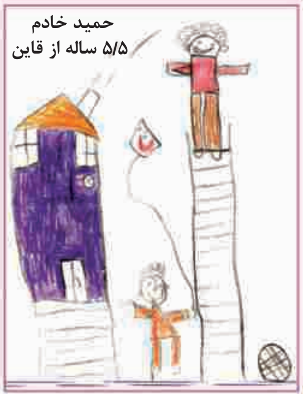
حمید خادم
۵/۵ ساله از قاین

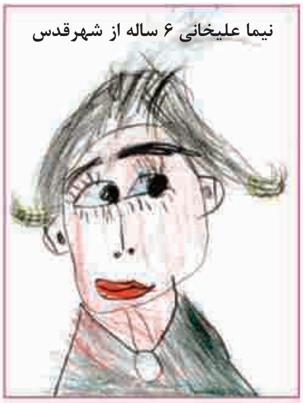
نیما علیخانی ۶ ساله از شهرقدس

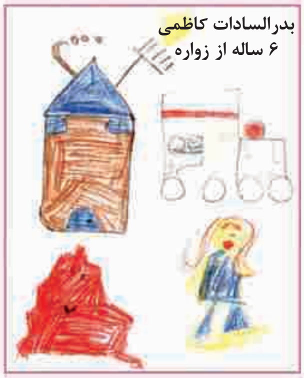
بدرالسادات کاظمی
۶ ساله از زواره

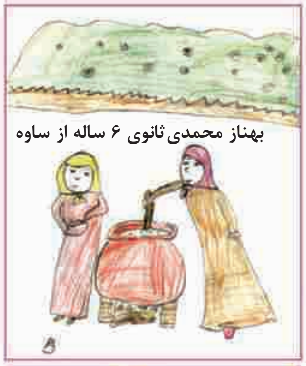
بهناز محمدی‌ثانوی ۶ ساله از ساوه

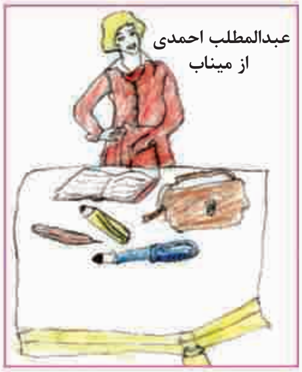
عبدالمطلب احمدی
از میناب

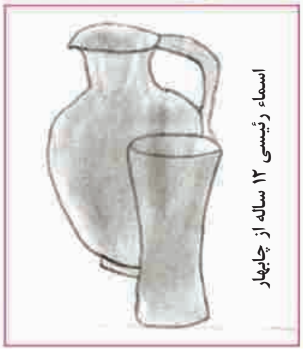
اسماء رئیسی ۱۲ ساله از چابهار

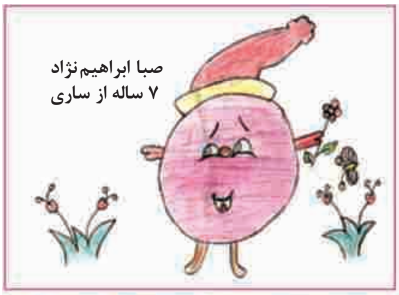
صبا ابراهیم‌نژاد
۷ ساله از ساری

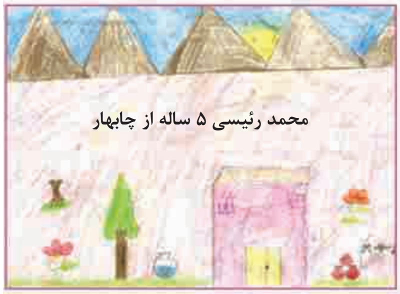
محمد رئیسی ۵ ساله از چابهار

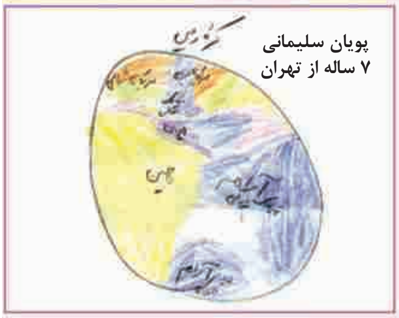
پویان سلیمانی
۷ ساله از تهران

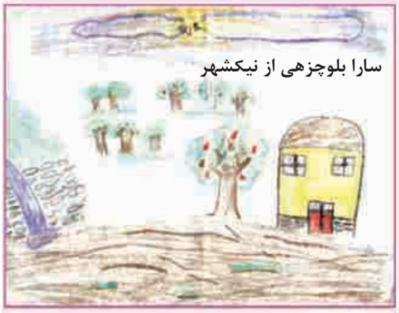
سارا بلوچزهی از نیکشهر

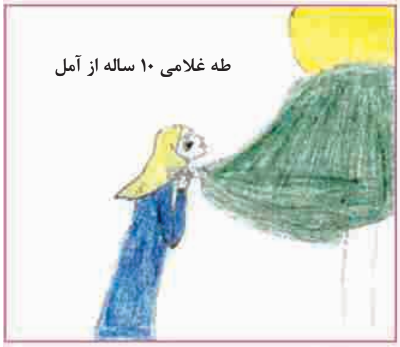
طه غلامی ۱۰ ساله از آمل

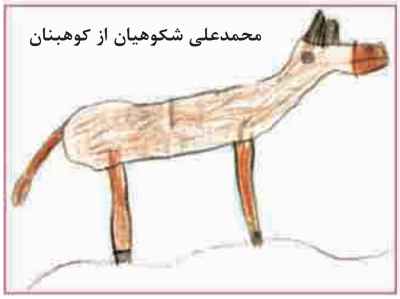
محمدعلی شکوهیان از کوهبنان

Golcito & Golkuh Soaps

گل کوه
صابون گل ختمی
گل کوه
صابون سدر
گل کوه
صابون گل بابونه
گل سیتو
صابون بادام
گل سیتو
صابون زیتون

صابون بابونه گل کوه:
رفع التهابات پوست
و جوشهای میکروبی،
شفاف کننده پوست

صابون بادام گل سیتو:
پاک کننده طبیعی پوست
تخفیف تحریکات پوست
حاوی ویتامین های A و B

صابون زیتون گل سیتو:
حاوی ویتامین، درمان خشکی پوست
جلوگیری از شکنندگی مو و موخوره

صابون ختمی گل کوه:
نرمی لطافت پوست مناسب
پوستهای خشک و حساس

صابون سدر گل کوه:
رفع التهابات خارش و جوشهای پوستی
لطافت و شادابی پوست، جلوگیری از
ریزش مو تقویت موی سر رفع شوره سر

Pavij
شرکت پاویژ اولین تولید کننده صابونهای گیاهی در ایران
لوازم آرایشی بهداشتی پاویژ ۸۸۰۳۴۰۱۵-۸۸۰۳۲۷۷۹-۸۰

LG
Life's Good

لباسشوئی ال‌جی
مکمل پاکی‌ها

WD-14311RD

لباسشوئی + خشک‌کن در یک دستگاه

(Direct Drive) بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا

نصب رایگان
ساخت کره

- ظرفیت شستشو ۸ کیلو ● ظرفیت خشک کن ۳ کیلو
- ۱۰۰ درصد خشک کن ● حداقل مصرف آب و برق
- دارای سیستم لکه گیر(!) و ضد چروک ● سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- درب بزرگ جهت البسه بزرگ و حجیم ● سنسور اندازه گیری وزن البسه

رتبه A در شستشو، مصرف برق
و چرخش دور موتور

[illegible] گلدیران
[illegible]
www.goldiran.ir
www.lge.ir